

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228599**

UNIVERSAL  
LIBRARY



OUP--730--28-4-81-10, '00.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۲۳۵۹۱۵ Accession No. P 738

Author م ن  
منزلہ محمد علی شاہ

Title نامہ خسروان

This book should be returned on or before the date last marked below



نامه خسروان  
داستان نادشاهان پارسینان

پارسی که بود مست در دیوان پوریا

کودکان است

خستین نامه از آغاز آید میان

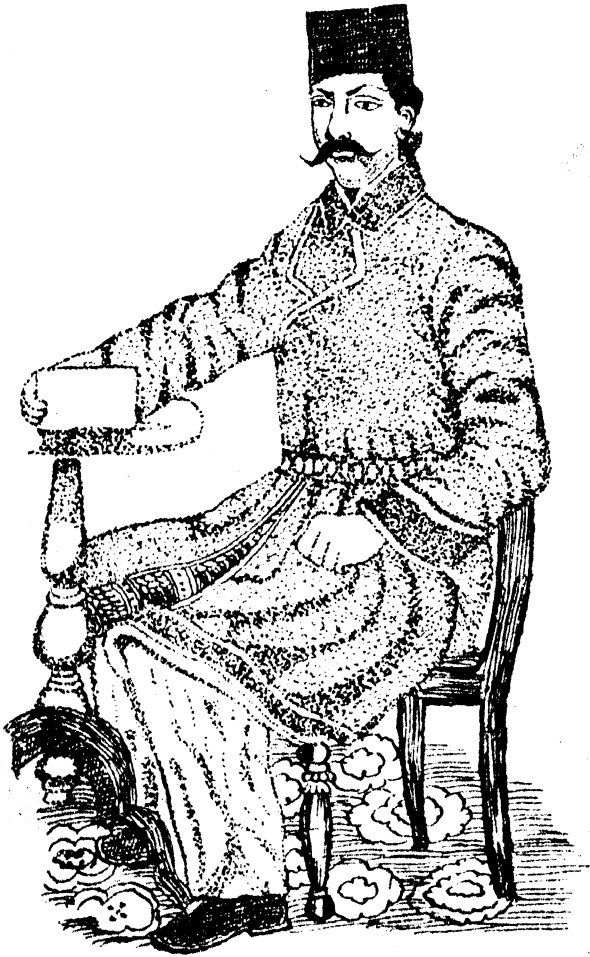
تا انجام ساسانیان

دست پاری میرزا محمد ملک

الکتابت یوزگار شریف

# بنام خداوند بخشنده مهربان

و ساجده نامه چنین گوید که تشریح جلال پور فتحعلی شاه قاجار چون از  
آغاز شهر پاری کتی پایه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار هنر و پیش پاینده  
سویسته هرگز نه دانش بهتری در ایران پرگشته میشود و از هر کوششی دانشور  
و هنرمندان مبرزمین بپس آید پیشمای کوناگون و دانشهای بسیار برون  
این کشور می آموزند و این شهر را در بستان بزرگی بر پا کرده که در انقبوس  
مانند و راستی شایسته این نام است زیرا که پایه هر دانش و بهتری ازین بستان  
پایست این بنده چندی درین بستان مابوختن زبان فرانسه که شیرین  
ترین زبان فرنگستان و کلید هر کونه دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند  
روزی در این اندیشه افتاد که از حیثیت طایریانان بانیان خوش فطرت  
کرده ایم و با اینکه پارسیان در نامه سرانی و چکامه کوی کبسی فسانه اند نامه  
در دست ندایم که پارسی نگاشته شده باشد آنگی بر با بودی بانیان ایران  
درین حوزوم و پس از آن اسم آغاز نامه پارسی گتم سر او از راز و استان پادشاهان  
پارسی یافتیم ازین روی این نگارش نامه خردان نام نهادم و گویشیم که سخنان  
روان کوشش نشان نگارش و در ما بر خوانندگان بخواه باشد امید که خداوندان  
بخشن سستی سخنان این نامه حوزو حوزده گیرند زیرا که جز سستی و کم سخنی اندیش  
نداشتم چهره بامی پادشاهان که زرد فغان است گرفته از روی آنها کشید



جلال الدین میرزا



نام خدای جهان آفرین  
 پادشاهان کشور ایران بهد استانی پارسیان تا هنگام یزدگرد  
 شهریار پنج گروهند آبادیان جیان شائیان  
 یاسائیان گلشائیان (سختین آبادیان)  
 پیمیان و پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی  
 آنها انکار نده دبستان (کیخسرو) پور از رگیوان  
 پارسی صد و نود سال کیوانی شمرده مه آباد بود که مردمان  
 گروه کرده کرده بدانشوری و کشت کاری و

و پیشه‌وری و کثورداری و چهلوانی بگاشته  
 بر و نامه بزبان آسمانی فرود آمد آنرا و سائیر گویند پارسی  
 آن در نزد ایرانیان هست و آن برپارزده در یچه است و بهر یک  
 و یژده پمبیری پس از آن چارده تن پمیر فرزانه پدید آمد همه  
 آباد نام که پیروی کیش مه آباد میکردند و اسپین این گروه  
 آباد از او از میان مردم بکناری شده به پرستش نزدیان  
 پر دخت گویند مکه خانه مه آباد بود و آنرا (مه که) مینامند  
 که پارسی جامی پیکر ماه است ریز که پارسیان مانده شمار با  
 از زرو سیم و سنک آراسته در پرستش گاههای خود میکذارند

### دوین حیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک است  
 سال کیوانی بوده سختین پمیر و پادشاهان این گروه حیان  
 رحی افرام از او بود که در کوه یزدان پرستی مینمود و چون  
 مردمان در میان ایشان آمده با آموز کاری آنها پرداخت وی  
 نیز پی سپر کیش مه آباد بود و اسپین این گروه رحی آلاد  
 مینامند

سوپین شانیان



و این گروه بچنین تا پادشاهی بزد کرد شهریار گویند بجز از سخاک  
 شش هزار و بیست و چهار سال پنجاه در ایران زندگانی کردند  
 از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران پارس  
 از پادشاهی افتادند و این گروه بچنین را بچهار بخش کرده چار نام نهاده  
 میشد او یان کیان اشکانیان و ساسانیان  
 نخستین میشد او یان

با سخاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند  
 اکیومرث ۲ هوشنگ ۳ تمورس ۴ جمشید  
 ۵ سخاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوزر  
 ۹ فراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ کرشاسب

## نخستین کیومرث

همه داستان سرایان بر آنست که کیومرث نخستین کسی است

که این پادشاهی بجهان آورد گویند بنیاد شهر سازی از

او است

کومرس



کومرس

در آغاز و ماوند و استخر ساخت که تیسر سنکام در  
 آنجا بودی سالهازیت و چهل سال با پشاهی کرد پوست پویش  
 و پوسته در کوه و دامون میکت از پشم و موی بز جابه  
 وزیر انداز ساخت و سنکاپ از فلخن اندخت جشن سده  
 که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند از او دانش در میان فرزندانش  
 خویش به نیکویی سخن سرودی و این سخن از او ست



شادی بسیار سرشت را خود پسند کند کارانی بسیار  
 دل را میراند و کفته است اندوه بیماری است که از کمی کرمی  
 سرشت زاینده شود و دهنش شاخی است که هنگام  
 سپاسداری برومند و تازه گردد

آنچه بر داد و دهنش بفرزاید روز کار فرمان  
 روانی پس روز تر شود

و هر چه در راستی پای پیش دهند کار با بهتر از  
 پیش رود

و بر اسپری بود سیماکت که در خرد

و دانش سرآمد روزگار خویش بود برخی کویست  
 شش پمیراوست پدرخواست پادشاهی بدو  
 سپارد و خود از فرمان روائی کناره کرد کور خویش بدو سپرد  
 وی در جهان داری داد مردی بداد و مانند  
 پدر آئین بنیکو نهاد

هرگاه از کور کشانی وزیر دست پروری آسایش  
 یافتی در کج غار سنکها به بندگی برورد پارسید احت  
 چند تن از دیوان چون اورا تنهادیدند  
 با سنگهای گران از پا در آوردندش  
 کو یادیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند  
 که بر مردم شهری ستم می نمودند

و به تنهایی در کو بهما زندگی می کردند  
 چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان این  
 گونه مردم نادان خون خوار بسیار است

سیاکت



سیاکت

کیومرِس درین اندوه ناشکیبما بود تا در خواب رخساره  
 پس دیده از گذارش آواکاهی یافت و با شکرمان بسوی دیوان  
 شتافت و بنحو خواجهی آنها را بسزا ساینده در آن سرزمین شهر  
 بلخ بنیاد کرد و در همان روز کار زن سیماکت فرزندی  
 آورد و پیرا هوشنگ نام نهاد و در آن خوش راندگی  
 از نابودی پسر آموده ساخت

و در افسان آموزگاری شایسته جای نشین خویش نمود

و خود به بندگی یزدان پرداخت

گویند پسرانی کیومرِس رازنده کویا میامیدند

در استی شایسته این نام بود

## دومین هوشنگ

پور سیماکت پسر زاده کیومرِس با پدشاهی بود با دانش  
 و خرد بسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاوید  
 خرد گویند برخی از آن را حسن سهل دریافت کرده



بزبان مادی درآورده دیدار آن نگارش شاه است ازین  
 روی دانش او پارسیان برانند که همیبری داشته و از بسیار  
 و او کتری او را داد مینامیدند و این گروه نخستین نام  
 پادشاه دوین است که پیشادایان مینامند برخی او را این  
 نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس و زردشت  
 سختیش نیز گفته اند پارسیان گویند اوریس همیبر است  
 سالها در جهان بود چهل سال جهان داری کرد و بیم بر سر نهاد  
 آهن از سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت  
 از شمشیر پوست رو باه و سمور زیر انداز کرد کاریز باور آورد  
 بر آبادی استخر که پای تخت بود بنیفرودد و شهر ساخت شوش  
 و بابل اگر چه برخی برانند که بنیاد بابل از صفاک است روز  
 جای نشین خود مهورس را خواست و گفت ای فرزند  
 دلبند مرا برستی رای و درستی سپان وزیر کی بوش و بسیار  
 دانش تو امید می بزرگ است پیدا است که در بنادت نگارش  
 و انانیت و آماده شهر یاری پس از من تویی اینک کشور تو که  
 و تو را بنمهداری مرومان بر کاشتم این کعبت و بدخمه نیاکان

خود شتافت دور اینجا گاه تا هنگامیکه جهان ناپایدار را بدرود  
گفت به پریش برودان پرواخت از اندرز بای دوست که در

جاویدان خرد میفرماید

آغاز و انجام بوی برودان پاک است دیاری از دست یست  
اورا ستر است هر آنکو آغاز اشناخت سناش پیشه کرد و آنکه  
انجام کماهی یافت بنده شد هر که یاری از او دانست فروتن  
گفت کسیکه از او و دوش وی آگاه شد به بندگی کردن نهاد  
و از سرگشی چشم پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به  
بنده رسد دانش این جهان و آموزش آن جهان است  
خوشترین آرزوییکه بنده از خدا دارد تدرستی است نیکوترین  
سخنان سناش برودان پاک نیکو کار بها چهار گونه است  
دانش دوست داشتن آن پر بهر کار  
پاک منشی دانش دانستن آئین است دوست داشتن  
دانش بکار بردن آن و پر بهر کاری تنگبانی است پاک  
منشی نابودی خواستهها فرمود بهر کیش مانده خانه ایست که در  
پایهای چند بر پا مانده باشد هر گاه بر پایه زیان رسد با باد

جاویدان خرد  
بیت که  
هوشنگ  
نقش

آن نکوشند بزودی پاهای دیگر ویران شود و آبادی آنخانه  
 دشوار گردد پس اگر یکی از آینههای کیش را زبانی رسد چشم از آن  
 بپوشند رفته رفته آینههای دیگر ویرانی گشت و کیش بجای  
 نماند فرمود که خوی بندگان بر زبان بچار پایه پسندیده بر  
 جاست و آتش و برود باری و پاکد امشی رو آو  
 و آتش بنگویی برای دست یافتن به نگویت و دانش  
 به بدکاری برای پرهنر از آن است و آتش کردار چون جان  
 و قنند و آتش بیخ است و کردار بردانش بد است  
 و کردار پسر دانش بگردار پسندیده نباشد کردار سیدانش  
 با انجام زسد نیز فرمود که تو انگری در بی نیازیت و آسایش  
 در گوشه نشینی آزادی در کدشتن از خواستههای زیاکار و راست  
 در دستکاری و بزرگواری در بخواهشی هم گفته است برو  
 آور از منبیر اذول خود تا بار شود بند پای تو و آسایش باید  
 تن تو میفرماید تمکار پشیمان است اگر چه ستایشش  
 کنند و بتکلس آسوده است اگر چه سزایش نماید فرمود  
 تو انگری در خرسندی است و در ویشی در جستن تو انگری

پاسدار بی نیاز است اگر چه برهنه و کرسنه باشد بسیار جو  
 اگر همه گیتی از اوست در ویش است آرمند اگر همه دارا  
 جهان باشد تنگ است دلیری پردلی است و پانندان  
 در کار بای بزرگ و شک با بودن از جهای دروناک  
 ناپسندیده سرشت بخشش بجا جو آمدی است خود دار  
 درینرو مندی بخشایش است و پیش منی بهنجام استواری کار  
 میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر  
 بار رخ است فرمود مردنت نزدیکت و در دست  
 تو نیست رور و شب با تندی در یکدزد نمی بگذرد که روزگار  
 بگذرد میفرماید کراچی دارم که خود را و پوسته نگران باش  
 او را فرموده هنگامیکه آسایش تن با تو خور کرد از مرت  
 بنیدیش و میگه از آسایش خستود کردی اند و کلین باش از رخ  
 که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته ز می بهتر از  
 سخنی و استکی خوشتر از شتاب کردن است گوید هنگامیکه با دشتا  
 زبردست شود اندیشه اش کج کرد در استی از و پوشیده  
 ماند شونده را نه نیست که سخن گویند نه پوشد مکر در

چار جاختین گوید نادانی در بردن رنج شکیباست دوم  
 خردمندی با یکدیگر باونیکلی کرده باشد دشمنی کرد سوم  
 زن زشتکار پرده دار است چهارم آزمند باندیکه  
 شکیباست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست  
 نخست دشمنی خویشان دوم رشک همسران سوم خواست خسروان  
 باند دخته دیگران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست نخست  
 پرستش دانایان بر زبان راه شکیبائی دانشوران ۳ داد و  
 دهنش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است آن  
 آسائی ۲ زندگی ۳ اندوختنی فرمود رنجی را که بر زبان فرستد  
 چاره ندارد و بهترین داروهای آن در گت بدترین اند و بهما  
 خواهش نیست این جهان و گفته سه چیز در کیستی خوشی است و سه  
 چیز اندوه ۱ شکیبائی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی فردا نخورد  
 ۳ سپاس نیکو کاری ارنج آزمندی ۴ خواست از مردمان  
 ۵ آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز نجشایش است  
 بنسیاد نهادن ۲ زن خواستن ۳ زردادن ۴ دارسته  
 بودن و چهار چیز رنج است از آن و فرزند بسیار است گدستی

۳ همسایه بد ۴ زن مافران و سختیهای جهان چهار است  
 بسیاری پیری و ناتوانی ۲ بیماری که در زاد و بوم خویش نباشد ۳  
 دام فراوان ۴ دوری راه و پیادگی زن نیک آسایش مرد  
 دآبادانی خانه و یاری دهنده بر نیکوکاری است و فرمود کسیکه  
 تواند چنین کارها کند او امر و تواند گفت با زن کارزار کند  
 و پیروزی نیابد بسیار دهند جایز او با انجام رساند گشت کند  
 و نذر و دوسه چیز است که خردمندان باید از یاد ببرند او ایرانی  
 جهان ۲ دیگر کون شدن آن ۳ بهنجای او که چاره پذیر نیست  
 دو چیز است که فراموش نباید کرد خدا و مرگ و دو چیز است  
 که از یاد باید برد ۱ نیکلیکه مگسب کبی ۲ بدی که کسی تو کند نیز گویند  
 نه بارز و بینایان آن شده و نه بخود آرائی جوان و نه بدار و تن در  
 اگر تو را چهار چیز باشد و گیتی بر خودار خواهی بود ۱ نانیکه از کار خود  
 بدست آری ۲ دوم پایداری و دوستی ۳ راست گوئی ۴  
 پاکدامنی فرمودش خیزد جهان کامرانیت اخوراک کو ارا  
 ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ هم نشین همربان ۵ سخن راست  
 ۶ دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگرود چنانچه از

این پست شمشیر کران بهان توان ساخت نیز از دوست که سه چیز  
 در سه جا بود مند است گذشته در هنگام کرسکی ۲ خود داری  
 در خشم به بخشش در تنگ دستی خردمند از این چیز نیاید بی امید نیست  
 و چیزی را که در خود خردمند انداخته اند و کاری را که نتوانند بگردن  
 نگیرند فرمود هشت چیز از بی آزمایشی است ۱ خشم بپایه بخشش  
 بجا به رنج در تباہ کاری ۲ شناختن دوست از دشمن ۳ راز  
 گفتن با بیگانه ۴ حکمان نیک در باره مردم نیاز نموده ۵ باور کردن  
 سخن بچیزدان ۶ بسیار گفتن در هنگام سوختن و بخشش فرمایش دوست  
 که هر کس بکنکاش کار کند همواره آسوده است بدوستی پادشاه  
 مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه راستی نشانی  
 چو او نکهبان کشور است و شایسته نیست که نکهبان دیگری نکه  
 داری کند میفرماید و هیچ جا از این گفتار دور مباش و خود را اندوختن  
 ساز چه روز کار دشمن فرزند آدم است پس بر پیمیز از دشمن خود  
 چون اندیشه در کار دشمن خود نهائی اندر زد دیگران برای تو نشاید  
 سوین تمورس

آنانکه پارسی از مازی شناسند دانند که تمورس با طاووش باربان

٢١  
تورس



تورس

تازیان چنانچه کبوتر و کبوتر طهورت تیرتیم مرز است تخم  
 در پارسی دلیر را گویند مانند **تقطن** پس تخم مرز بهلوان  
 زمین است پس یا نیره هوشنگ بود بر جی برانند که ویرا  
 برادرزاده است اورا **ویوسند** می نامند پس از  
 هوشنگ باوزنگ شتر یاری نشست و به نگداری مروان  
 گریست باین کسی کار نداشت و میگفت مروان بر کشتی خواهد  
 نگاه دارند به پیمان اینکه بازرراه درست کاری بیرون نهند  
 پانصد سال پادشاهی کرد ویرا دستوری بود خردمند که به نیر  
 دانش و بزرگواری منس سر آمد روز کار خویش بود پادشاه  
 بهستی دستور بآبادی کشور و نگاهداری شکر سپرد اخت  
 چند تن از بزرگان بدستور رشک تخم و شمنی شاه را اینز در دل  
 کاشته و این بنحنا را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند  
 اگر چه شاه و دستور در نگاهداری مروان بمانندند شاید  
 هوشنگ که پیر را بهانه ساخته گوشه گیری کردید دوباره  
 بر کرد و این روش تازه را اینکو نشمارد پادشاه و دستور  
 باهنگ کرد و نگشان با شکر آراسته آماده کارزار شدند

اگر چه سرکشان پشیمان شده پورش خواستند تمورس سخن  
 ایشانرا نپذیرفت و آنها را بسزاسایند فرنگیان برانید  
 که هوشنگ برادرزاده خود تمورس را در روز کارزندگان  
 خویش بچکان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وی مرد  
 پیدا شده چنین وانمود کرد که تمورس وجای نشین هوشنگ  
 منم این بودتی چند از بزرگان سخن اورا باور نداشته  
 بکین خواهی برخواستند در روز کار وی خشک سالی بزرگ  
 پیدا آمد بزرگان را فرمود بخوارک شانگاه ساخته خورش باید  
 بدرویشان دهند بسیاروزه از اروز شد گویند مگر کامر  
 بزرگ پیدا شد هر کرا دلبسندی میرومانده ویرانچوب  
 و سنگ و زر و سیم میاخت و پوسته دران میگردست  
 بت پرستی ازان روز پدیدگشت و سپاهان او بنیاد نهاد  
 و از نمان آن شهر یاراست باندک شکیبا شدن نیکوتر است  
 از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید  
 که درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی با بجام  
 تواند رساند در فریدون نامه آورده اند که روزی گناه

کار پراستورس فرمان بکشتن داد وی زبان بدشام کشاد پاؤ  
 اورا را با کرد فرمود که چون مرادش نام داد اگر اورا بنام  
 برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس امین

### چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید میدرخشید جمشید  
 گفتند استورس را فرزند بود جمشید و پیرا برادر یا برادر  
 زاده است پس از استورس خردمندان و بزرگان پارس  
 بر او گرد آمده باورنک شهریارش نشاندند پیروزی و زکا  
 وی روز افزون بود هر چه بر نیکو کاری میفرمود یزدان مهر او را  
 در دل مردمان بیشتر جای میداد و جوانی مانند پیران کار  
 دیده بود بر بنیاد آتخر بنفروز و چنانچه از حضرت تارام کرده  
 یکسره آبادان ساخت بنیاد سراسر ای بلند پایه نهاد که تحت  
 جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پاست و چهره ای  
 نگاشته اش بر جاست جهان کرد اینک از پارس گذر کرده اند  
 از ویداران نمایشاد در شکفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون  
 در میان مردم است آنجا پدیدار است و چنان نیاید که



در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران بفرستند شوند پارسیمان دانستند  
 و بفرستند بوده اند چون آفتاب در سختین خانه بهار شد و  
 روز و شب برابر گشت در آن کاخ بنیشت وزیر و ستارز  
 پیوید و او کسری خوشد کرد بر آنها زو و سیم افشاند و خوش  
 بکارانی پرداخت و آنروز را نوز و ز نام نهاد که هنوز  
 پارسیمان آن جشن را برابر پدیدارند فیلسا عورس  
 یونانی در روز کاروی بوده ساز و آواز برای سرخوشی  
 این شهریار از نوید یاد آورد گویند باده در روز کار این پادشاه  
 پیداشد چنین داستان کرده اند که جمشید انکور را بسیار  
 دوست میداشت فرموده بود در حنی انکور فراوان ریخته  
 تا در رستان بخورد چون سر او باز کردند انکور را در کون  
 و آب آنرا چندان تلخ یافته که شاه او را زهر سپید است  
 در پشت خم نوشت که زهر درین است کینز کی که برنج سر کرقا  
 و از زند کی بزیار بود برای نابودی خویش در پنجاهی از آن پادشاه  
 در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رسته دید شاه  
 از نمود آن آگاهی یافته بنوشید تا رفته رفته زهر کشنده

مانند آب روان آشامیده شد سحر یار و کرد هیکه پیراموش  
 بودندی برای شادمانی بویسته ازان بپوشیدند و آن را  
 شاه وارو نام نهادند داستان جام جم هنوز یزید باهنا  
 مردم را بچار بخش کرد **۱** و **افشیدن ان** **۲** **جکیان**  
**۳** **برزگران** **۴** **پیشه و ران** و از برای هر بخشی سرکار  
 کاشتی که روز بروز از کردار ایشان ویرا گاهی دهند انداز  
 فرسنگ نیز از دست گویند پیش از جمشید گاه جنک جروب  
 و سنک بکار برده میشد آیین تیغ و نیزه از اوست گشتن  
 و رشتن مینیه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آرا بر دمان  
 اموجت شناوری و فرورفتن در آب و بیرون آوردن  
 مرورید نیز از اوست همه نویسندگان برانند که یزدان پر  
 را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان از چنین کمانی نیست  
 گویند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیر دست خویش تان خواست  
 که پیرامون گناه نکرند تا خدا بیماری و رنج مرک را از آنها بردارد  
 مردم چندی بر سر چمان خود بودند سمرانجام پیمان شکسته بگناه کار  
 گویند یزدان برای کوشال مردم جمشید که کار را از میان ایشان برد

و ضحاک تمکار را برایشان برانگیخت تا خون آنها بخت  
 گویند هفتصد سال ما پادشاهی کرد و استی این سخن را یزدان شنید  
 نویسنده چهارچین شارسرستان که از شهریاران و پمیران است  
 گفت که میکند برانت که جمشید همان پمیر است که تازیان

سلیمان دانستند  
 پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خنده را گویند چون لب بالاایش شکافته  
 و دندانهایش نمایان بود برای جاپلوسی مردم او را ضحاک نامیدند  
 و پارسیان گویند که نامش بیور بوده و بیور آبش نیز میماند از  
 آرزو که پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته و بیور بزبان  
 درمی ده هزار را گویند ده اکت نیز گفته اند اکت بسیاری کردار  
 ناپسند است ویرا چون ده کردار ناشایسته بود و باکت گفتند  
 تازی باغی او چنین است کوتاه اندام ۲ پر خوار ۳ بد زبان ۴ سیدادگر  
 ۵ خود پسته کله پر باد ۶ درشت پیکره ۷ همیشه موشتابزده  
 ۸ زور و غلبه بد دل ۹ پور علوان و برادر زاده عا د است که بفرمان  
 وی بویران کردن ایران آمد گویند هزار سال ما پادشاهی کرد و کرد



برند که خواهرزاده جمشید و پور مرد اس است بیدادگری و  
 نام نشستش نوزد استان است تازیانه رذن و بدار کشیدن  
 از اوست با هر که خشم آوردی بی پرسمش خورش برنجی پس از مقصد  
 سال شمکاری دو بر آید کی ماسد دو مار بر دو شانۀ نکند بیدار شد  
 چنانچه از رنج آنها دمی نیا سود می برشکان این رنج را بمنظر مردمان  
 چاره جستند همه روزه و دوشن ازان چاره بیدادگری میشت  
 جان می گرفت و بداروی رنج خویش بکار میبرد و گویند او را دو خوان  
 سالار بود که مایل و ارمایل ازان دوشن یکی را بانی میدادند و را  
 یافتگان تار و زکار فریدون در کوه و باغون پوشیده میداشتند  
 و برخی برانند که دشت نشینان از تراد امانند سیصد سال در کار  
 چنین گذرانند سرانجام کاوه آهنگر بیاو خوابی خون سپران خویش که  
 بست و پوست پاره آهنگر را بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک  
 بشور آیند و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از تراد جمشید  
 بشاهی بنشانند پس ازان فریدون آن پوست پاره را از کوه به پای  
 کران به باز یور کرد و پادشاهان پارس از او روز مگاه خسته شمرده  
 با سپاه خویش همراه میگردند تار و زکار ببرد کرد شهریار که عمر تاری پارس

دست یافت آن پوست را بچنگ آورده شکمهای آرزو بسیاران بخش نمود  
 و گفت هر کس از پوست پاره آهنگران بگریزد با آهن گشته شود و بناچار از  
 یرزان پاک یاری خواست \* ششین فریدون



فریدون

از رزاد جمشید پدرانش از بسید او ضحاک گرنخسته  
 در میان شبانان مازندران زندگانی میکرد و ندبمیر و  
 یزدان و یاری گاده ضحاک را در چاه سار کوه دماوند  
 در بند کرد و بر تخت پادشاهی بنیشت و نجوخواهی ایرانیان  
 آهنک تازیان نمود و بر کتوراتشان دست یافت  
 از آن پس بهر جا که آبادان بود روی آورد و پیشرو  
 چنگ کشت بیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد  
 از روزی که بر ضحاک دست یافت مهران نام  
 نهاد بسیار و کندن کنده از او دست نوشتار و  
 برای زهر مار و گزندگان بساحت خزر بادیان در روزگار  
 اوشیدند که استریدید شد سالها مردمان بدش او  
 و لجنش بودند و باد اگری وی در بستر آسایش می غنودند  
 پس بر آن شد که کشور خویش به پسرانش بخش نماید و خود  
 به بندگی پروردگار پروازد با ختم به سلم داد و خاور به نور  
 سپرد و میان این دو بخش که پای تخت و آباد تر بود به ایرج  
 ارزانی داشت برای اینکه وی نیکو کار بود و دیگر مردمان



ایچ

تور

نیز اورا شایسته حسروی میدانستند گویند مادر سلم و تور و دختر  
 ضحاک بود و مادر ایرج از دختر زاد های همورس که از نواز  
 و ایران دخت ییامند همین برینکی و بدی آنها گواه است زیرا که  
 بخردان دانند که پدر و مادر در نیکو کاری فرزندان بازند بیشتر  
 مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگت و پرتهنگار  
 بوده اند این سخنان از ایرج است مردن به از زندگی است  
 چون نیکو کاران زندان است و بدکاران نیز زندگی سودی ندارد  
 زیرا هر چه بیشتر زید بر کنابش افزاید باد و ستان نیکی نیکو  
 و بزرگوار است بلکه باد و ستان نیز نیکو کاری کند و پادشاه آریند  
 بیوا ایست که هیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان کیستی در شکفتم  
 که توانگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیازیت آسایش  
 از بسیاری جویند و در اندک است بزرگوار می از مردمان چشم  
 دارند در نیکو کاریست سزستی را از تن آسانی دانند و از  
 دادگری پادشاه است باری سلم و تور بایرج رشک بردند  
 و با هم کیدل شده ویرا بکشتمند و دل پدر را از مرگت  
 فرزند خستند در همان روز کار زن ایرج پسری زاد فریدون

اورا منوچهر نام نهاد پس از آموزگاری بجای خویش بر  
 نشاند وی کشندگان پدر را بچنگ آورده اند زندگانی بونید  
 ساخت کوبید پادشاهی فریدون پانصد سال بود دانشمند  
 این روزگار این سخن باور ندارد بر حنی از داستان سرایان  
 فرنگ برانند که ضحاک هزار سال با فریدون پانصد سال  
 پادشاهی کرد باین نام خانواده آنها را میماند پدر پر بد ضحاک  
 نام و فریدون نام بوده اند چنانچه در فرنگستان مردان هر  
 گروهی را بنام همان خانواده میمانند در تمورس نامه آورده  
 فریدون نامه که بسلم و تورنگام سرکشی آنها نوشت این سخنان  
 جای داشت هر آنکه با پدر و مادر جز نیکویی کند از فرزندان نیکویی  
 نه بیند و آنکه پاس بزرگوار سی آنها اندارد از فرزندان خویش  
 همان بیند هر کس برادران دشمنی کند سر او را بر او می نیست  
 و انجام کار و ستوران بنکامیست که خود بین شوند و دیگران را  
 هیچ نشمندان سخنان وی است چون روزگار کار نامه کردار  
 شاست بر او کردار نیکو باید نکاشت

هفتمین منوچهر



منوچهر

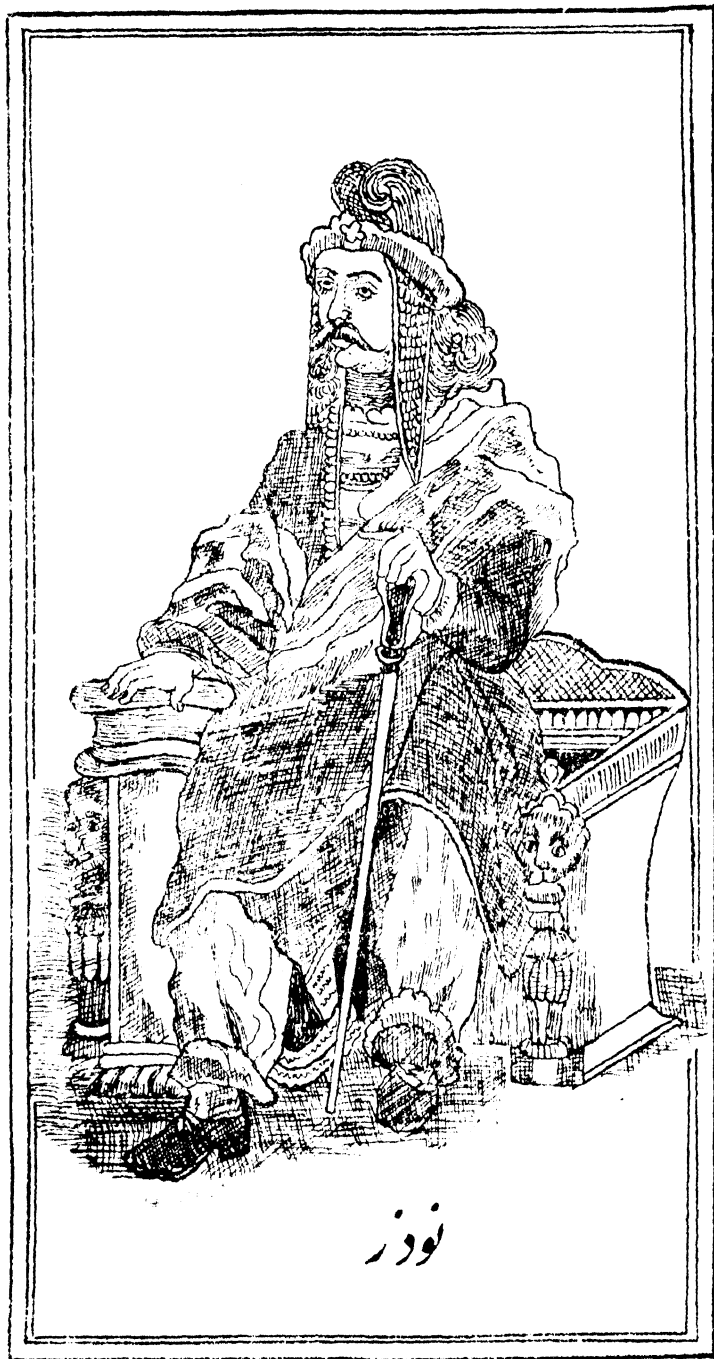
میوهبشت را نامند و پسر روی چون بهشتی روی بود **منوچهر**  
 نامند پس برای آسانی گفت یارا انداخته منوچهرش گفتند  
 برخی گویند دخترزاده ایرج است و بیشتر آسان سرایان براند  
 که ویرا پسرزاده است چون مادرش کرد آفرید دختر ایرج  
 جمشیدی پور سام بود شاید و دلی در استان سرایان  
 این روی باشد شش ماه پس از مرگ پدر کبیتی آمد چون  
 پنج سالگی رسید فریدون او را بدستان فرستاد پس از دست  
 یافتن سلم و تور و مرگ فریدون بر او رنگ شاهی بپوشت  
 به کشوری فرما فرمائی و بهر دگر که خدائی بگاشت از فرات  
 جوها بهر سو برد باغبانها و گشتهها ساخت و درختان بارور از  
 همیشه با و کوهها آورده بگشت در آبادانی جهان کوشید  
 گویند صد و بیست سال با دشاهی کرد پس از شصت سال  
 جهانذاری افراسیاب را و تور از ترکستان آبنک و می نمود  
**منوچهر** بگرگیت و به برستان در دژی پناه برد افراسیاب  
 با اینکه نیروی دست یافتن بدو نداشت تن باشتی درین  
 شکر بایش برای بازگشت کشور خویش او را داد آشتی باشتی

بناچار با منوچهر چنین بیان بست که آنسوی رود آمویه فریاسا  
 باشد و این سوی منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر  
 روزگار درازی پاس بمان داشت باز ترکان آغاز دست انداز  
 کردند ناچار روزی مؤبد مؤبدان را با مردمان بخواست چنین  
 فرمود ای فریدگان را آفرید کار است یکتا و بهر نیکی که بداهنا  
 رسد از اوست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکیها  
 او سپاسداری کرد و هر که در روزگار با می آفرید کار اندیشد  
 بر بغیثش بغیر آید و آنکه نمیندیشد سیاه دل شود پس بدانی  
 که پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور ناچار است ایشان  
 نیز از دشمن پادشاهی ناکریند شکر باید فرمان پادشاه برد  
 و در برابر دشمن یاریش کند پادشاه باید شکر باریز خود را کی دهد و  
 هنگامیکه چاکر شایسته کنند جانم سرافروزی پوشاند و بزود  
 ایشانرا بخششاد بد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند مال  
 و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بخورند  
 پادشاه باید باز در دستمان داد کستری کند چشم از هیچ دادگر  
 پوشد و ایشانرا خوار نگذارد کشت کارانرا تخم و سرمایه دیگر

نماید پس ازین سخنان سپاه فراوان دیده بسرداری رستم بخت  
 ترکان فرستاد لشکر او پیروز مند شده آنچه از کشور ایران  
 آنها گرفته بودند بازستند در روز کاروی **شعب**  
 و موسی را یزدان به پیمبری فرستاد از سخنان اوست  
 کیستی مانند ابر باستان و آفتاب نستان است که پاینده  
 نماید و میفرماید بخشش پادشاهان بر کناه کاران زیبا پیرایه است  
 کشور را

## هشتمین نودز

نودز تازه و پسندیده را گویند مادرش فرنگیس از  
 زاده چشم داشت پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد  
 و چون برد باری و گوشه نشینی همیشه ساخت رفته رفته  
 کشورش از دست رفت و بیست و نواستاد فراسیاب  
 گشته شد از سخنان اوست کیست کسی که شش خمی داشته باشد  
 دوستی را نشاید **سخت** کسیکه بد بیای تو داند و  
 در نهانی ترا از آن باز ندارد و قوم هنری که از تو بیند



نور

از بده چندان سرگذشت نکند سیوم اگر بر تو بخش کند  
 در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش  
 نماید پنجم هر گاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم  
 چون پوزش خواهی پذیرد گوید دوست پاکدل نایاب است  
 هم او فرماید که فرزند بدکار مانند انکشت ششم است اگر  
 بر بندش ریخ برند و اگر نگاهش دارند زشت نماید و زیر بار  
 زشتی توان رفت اگر از مردمان نماید و فرموده او اگر کسی است  
 که چون از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آن کوتاهی نکند

## نهمین افراسیاب

چون افراسیاب پورپشنگ بر نوز دست یافت  
 و کشور ایران را از سرکشان تنی دید کوس شهر یاری زد  
 فرمان فرمائیش با ایرانیان بهفت یاد و از ده سال است  
 چون ایران را از خود مینداست ویران نمود بنیاد  
 ستم نهاد و ناچار مردمان بسوه آمده آغاز شورش کردند  
 و بدست یاری قارن و کشوا و افراسیاب



از ایران بیرون کرده و دو شاه زاده بزرگ نژاد زاب  
 و کرشاسب را فرمانفرمای خویش نمودند که دهمین و یازدهمین  
 میشدند و دوازده سال فرمان فرمائی کردند

زاب



کرشاسب



## دوین کیان

اینان با اسکندریونالی دہ تین بودند روز کار پادشا  
 ایشان ہفتصد و پنجاہ و دو سال کیعنا و ۲ کیکاوس  
 ۳ کیچسرو ۴ لہراسب ۵ کشتاب ہمن  
 ۶ ہمای ۷ داراب ۸ وار ۹ اسکندر  
 کی ہاپسی شاہشاہ را نامند زبردست و تمکار زانیر کونند  
 چنانچہ پیشینیان این چار شہرایر کی مینامند کی عبا و  
 کی کاوس کی خسرو کی لہراسب برخی پنج  
 پادشاہ را کی دانند کیومرز را نیز از ایشان شمارند و این نام  
 در بلندی جاہ از کیوان گرفته اند چہ بجان پیشینیان برزین  
 ستارگان است کیعنا و پدرش از فرزند زادو کان  
 منوچہر و مادرش روشنک دخت فرہاد پور جمشید  
 و این گروہ دوین بنام این شہرایست کہ کیان نامند  
 گویند در گوہ البرز بہ پرستش یزدان میدوخت  
 زال پس از کشتاب رستم را فرستادہ اورا خواند  
 و باور نک پادشاہی شانند جہان داری ہنرمند



کعباد  
، "

و شهر یاری داد کرد بود چنانچه گویند مردمان باداوری او  
 دادگری منوچهر را زیاد بردند همواره در کنار رود آمویه  
 بودی و بازرگان کارزار میسکردی چنانچه فردوسی در  
 شاهنامه رزمهای او را نگاشته رستم مهربان  
 و کشواد پهلوانانیند که سران شکر او بودند عز قیل ایلیان  
 و اشموئیل پیمبرانی هستند که یزدان بروز کار وی فرستاد  
 صد و بیست سال پادشاهی کرد و استان سرایان فرنگ  
 برانند که غنای کسنت میان مردم بکار پای آیین میبرد و اخت  
 و پس از چندی پادشاهی رسید روز کار پادشاهین اچیل و  
 سه سال دانند شهر جهان را او بساخت از سخنان وی است  
 دوستی که از او سودی تو نرسد از دشمنی او پند  
 زیانی نخواهد رسید و هم او گوید آبادی زندگانی را ماند  
 ویرانی مرگ را و میفرماید آیین بر پادشاهی نمونه بزرگوار  
 است و **دوین کیانوس**  
 پسر زاده و جای نشین کیخسرو بود پس از وی آغاز کشورش  
 نمود کمبودی و درشت اندام مادرش کرد آفرید و دخت

کیکاس

۷۴



کیکاس

که شایسته است بهارسی کاوس ریناوتدخووزبانه اش و  
 برگرزیده یزدان را کویند پس از اینکه رجعت پادشاهی پامی نهاد  
 اندیشه کئورستانی بر دل او دست یافت و این آرزو مایه  
 نابودی او میشد اگر پهلوانی مانند رستم در سپاه خویش نداشت  
 یکی از سرکردگانش در نزد وی ماندن را بسیار تود پادشاه  
 خوش آمده اندر نزد ستوران خرد منده نشیند و میلاد را بجای  
 نشینی خویش برگزید و آهنگت آنسان نمود پادشاه آن کئور  
 بیشه زار که پر از مردم بسیار بانی بود بدستگیری یکی از شهرهای آن  
 همسایه شکر را بر از اشکست داده کاوس را دستیکم نمود چون  
 رستم آوازه شکست ایرانیان شنید سپاهی کرد آورده باز نزد  
 شتافت بهج چیز چاره شمشیر این پهلوان را نگر و پیل شیر  
 مار دیوان و چادوان را بچاپره نمود کاوس را با سپردن می بکشور  
 خویش باز آورد این گوشمال مایه آرامی او نشد چندی نگذشت  
 که اندیشه اسب ناکت دیگری کرد چون پادشاه با ماوران  
 سودابه دختر خود را بکاوس نداد سار شکر دیده بسوی آن سامان  
 شتافت پادشاه آن کئور با چند شهر یار دیگر نه دست شده

بکار زاروی پرداختند و ایرانیان پیروز شدند و چون  
 شهریار بام آوران چنین دید از روی فریب پیشکش از او سنا  
 فرستاده همانش خواست تا دختر خود بدود و بیکاوس با چند تن  
 از سران سپاه بهمانی رفت میزبان او را دستگیر کرد لشکر  
 چون شاه را بدست دشمن دیدند پراکنده شدند این سخن گوش  
 رستم رسید سپاهی فراوان گرد آورده بسوی بام آوران شتافت  
 چون افراسیاب و استمان اینان شنید جنبش بسوی ایران نمود  
 رستم از آنهنگ آواکاهی یافت بازگشت روی برونهنگ  
 و ایرانیان بر بوزانیان دست یافتند افراسیاب از رود  
 آمویه آن سوی شد رستم ایشان را قهقهه فرزند بنال کرده پس از  
 شکست افراسیاب دوباره بسوی بام آوران برگشت و پادشاه  
 ابراهیم اباسه شهریار دیگر دستگیر نمود همه پوزش خواستند و  
 بایروری فراوان با سحر زکشت پسری داشت سیاوش  
 نام دست پرور رستم در استمان بود زن کاوس بر او دروغی  
 که پدر را بر روی خشکین ساخت سیاوش نزد افراسیاب رفت  
 فرنگیس دختر پادشاه استکاری کرد که سیور برادر افراسیاب

برومی رشک برده افزایب را بگشتن او و داشت زلفش  
 پس از چند ماه پسری آورد و پیرا گنجشرو نام نهاد همینکه  
 بخرد رسید کیو پور کوورز اسپهانی برفت و او را  
 با مادرش بایران آورد چمبران و دانشوران که ورور و زکار  
 وی بودند داو و سلیمان و لقمان است  
 جایگاهی در بابل برای دیدن ستاره کان ساخت گویند روزگار  
 پادشایش یکصد و پنجاه سال بود برخی برانند کمرو و که  
 با آسمان خواست برود او است از نخبان این شهر یار است نیکو  
 ترین چیزها تن درستی و بالاتر از آن آسایش کشور است و کواری  
 ترین توانگری کرامی ترین آنها آیین و زیبا تر از همه و او کرسیست  
 و فرموده کار با میوه اندیشهها و بخشایش و درکننده بهجت  
 و هر کاری بسته به هنگام شایسته است گویند یکی از کار گذاران  
 وی در شهری فرمان فرمائی داشت چون از رفارش پرسش  
 نمود گفتند کارش زرانند و زبیت با و پیغام کرد که بسیار اند  
 مکن چه بکار فر به خوراک شیران گردد  
 سوین گنجشرو



جاماسب و انشورور ائینه امین میگوید که خنجر پیشوا  
 داد کرد اما منذر این روست که پادشاه را خنجر و گویند کجمنه و  
 چون بپایس آمد کاوس پیرو بود و پادشاهی کجمنه و بخشید وی  
 مردمان را بجا اندر ایشان سخنان مهر انگیز را نذر او را ن پذیر خود  
 فرسوز و توپس را بالشکری آراسته بختک افراست  
 روانه گرد ایشان خوانستند بازرگان پایداری کنند رسم را  
 با گروهی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس از آن خود بدان سامان  
 رفت شمشیر سپهر فراسیاب بر زمین خوارزم آمد کی  
 خنجر و اودان همنه بکارزار خویش خواند آن شهنشاه در نخستین  
 جنبش او را از پای در آورد و این کارزار را بخت خوارزم  
 گفتند و آرمین را کشور خوارزم نامیدند و فراسیاب بکجنت  
 سرانجام بدست کسان کجمنه و کشته شد چون روز کار کشور  
 کشتن بخت سان سپید لکهراسب را بجای نشین  
 خویش کرد و خود ناپدید شد چنانکه گرامی یونانی که نایبان  
 فیساغورس نوشته اند از دانشمندان بزرگست  
 دبستانی در ایالت ایلیا بنیاد کرده در روز کار روی بوده سخنان

فیساعورس است از چکانکی نیکی و از بیگانگی بدی از  
 برابری داد کسری خمیزد و از سخنان کجمنه و است یزدان پادشاه  
 آسمان است و پادشاه شهر یازمین پس باید هر که بدین نام سر فرزند  
 شد روز کار خود را بار آستن کارهای مردم کار برد نه برای کام  
 روانی خویش و فرموده نادان کسی است که در نهانی دل او  
 از یاد خدا متنی باشد و خردمند آنکه بی ترس کسی از  
 گنه شرم دارد و پرستش پروردگار بخوابش دل کند نه بامید  
 سود و آسایش آن جهان میفرماید بر خوروار شدن از یاری  
 روزگار است نیز میفرماید شکیبائی در اندوه اندوه  
 سرزنش کننده است

### چهارمین لهراسب

پدرش اورند شاه برادر یکادوس و مادرش تنگ از  
 دختر آرش پور کیغباد بپارسی لهراسب برابری چهار  
 آختجان است چون در جوانی گوشه گیری و خدا پرستی  
 بخود بست کجمنه و را بفرهفت که در روزگار زندگی



و بر اسپادشاهی برگزید هر چند زال و دیکران ازین کار خستود  
 بودند سخن ایشان بجائی رسید در میان مردم بشهریار  
 درشت خوی و کینه جوی بود بر کناهاران مهرگز بخشودی  
 و از کناهشان چشم پوشیدی برای نزدیکی ترکان و کارزار  
 ایشان پامی تحت را در بلج کرد و زربسیاری در بزرگ  
 کردن و زربا نمودن آن شهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی حست  
 که از آنو بهار نامیدند چندان بر شهر تازه خود مهرورزید  
 که مردم او را بلجی می گفتند رجام پسر کو درز که تازیان  
 بخت انصرش خوانند بهام آوران و مصرف رساند کونین  
 نمیتوانست بران کشور دست یابد این بزرگت را بکار  
 برد سکت و کوسفند و جانوران دیگر را که مصرمان پریش  
 میکردند دست آموز کرد و با سپاه خویش برد مردم  
 آن شهر چون جانوران را کرامی میداشتند جنک نکرده  
 کشور را بدو سپردند پس ازان بدشجنت رفت و آنجارا  
 ویران کرد و وجودان را گشت و زمان و فرزندان ایشان را  
 و سنگبر نموده بایران آورد بیشتر داستان سرایان برانند

که در سرشت ستمکار بود مردان خانوادۀ زان که بیاد شاهی  
 او تن در نداده بودند از پای در آورد کوبند برادر و خواهر  
 وزن خود را نیز گشت و کشتاسب را که یکانه  
 پسرش بود نیز خواست از زندگی بوفساید سازد بید نامی اینکه  
 اندیشۀ پادشاهی دارد کشتاسب بگرخت و سالها  
 ازوشانی بنود سرانجام لهاسب پیرشد و آهنگت گوشه  
 گیری کرد ناچار در جستجوی پسر خویش برآمد اورا در ده کده  
 از روم یافتند اورا بخواند و پادشاهی بدو سپردند  
 بر آنند که چون ستمکاری آن پادشاه پایان رسید و بزرگان  
 ایران نیز به رتغام که سردار کرده بود و هر کشور را که  
 میگرفت باومی بخشید رشک بردند در یاری او کوتاهی  
 کرده ارجاسب بنیره او را سیاه از توران لشکر کشید  
 و اورا بگشت کوبند صد و بیست سال پادشاهی کرد -  
 پیمبر اینکه در روزگار او بودند ارمیا و عزیر است  
 از نخبان و می است که پادشاه اگر بر کردنگشان  
 دست یابد و ایشان را بیازارد و پس از آن نوازند

کند مانده پزیشان است که برای درمان برخی کجای  
 پیکر اشکافند و پس از آنکه مایه آن رنج را بیرون آورند  
 خود هر چه شکافند بدوزند و نیز فرموده بیماری برخی مردمان  
 مایه تندرستی است چنانچه گوشمال مردمان سرکش  
 مایه اسودکی خود آنهاست و گفته است که دوستی  
 گرامی تراست از خویشی و بخشش از جند ترا از  
 اندوختن و هم چنین شکیبایی نیکو تر از توان گریستن

## پنجین کتاب

پدرش لهراسب مادرش آزاده دختر کسرم پور  
 نوزاد است گویند پس از اینکه با پرس بارگشت گفتگوی  
 پیمبری زردشت و پیاپوی بزرگوار می زند و پازند  
 در میان مردم بود زردشت خود می باین شهر یار رسانید  
 و سبحان و رفقای که در بایست بود دل و یرار بود کشت  
 با و گرویده خوز را از پیروان زد یکس ساخت چنانچه  
 با وی آهنگ استخر نمود و در اینجا با انجام دادن این



کتاب

زردشت پرداخت فرمانداد که دو از زوه بهر نامه زند و  
 بازند بآب زرب پوست کاوان نوشته در کشور خویش  
 پراکنده نمود و مردمان را باین زردشت خواند و  
 اشکد های بسیاری در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها  
 اشکده پارس و آذربایجان است چون ارجاسب از  
 توران ببلخ آمده لهرا سب را کشته و دختران او را شکیم  
 کرده بکرستان برده بود همینکه کتابت است بر تخت نشست  
 بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش را که میگویند روین تن  
 بود باشکری امجوه بتوران فرستاد با ارجاسب کارزار  
 کرده پیروزمند شد و خواهران رارهای و اوده پادشاهی  
 ترکستان را یکی از برادرزادگان افراسیاب بخشید  
 چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده ساخت  
 برخی از بزرگان را بر کجاست تا در خواست کنند پدر  
 دبیم پادشاهی بدوارزانی دارد  
 کتابت پس از شنیدن این سخنان ویرا بجهت  
 رستم فرستاد که پس از آوردن سر

آن پهلوان کشور را بدو سپارد و سفند یار بیستان رفت  
 و بار ستم زرها نمود سرا انجام رستم ویرانابینا کرد که از آن ریج  
 برد و کشتاب از آن آبنک پشیمان بهمن سپرد و جای  
 نشین خویش ساخت و انشور اینکه در روز کار او بودند —  
**سقرات و جاماسب** اندازن سخنان جاماسب است  
 بی دانشان چون کوسفندان و دانشمندان انبار انگهبانان اند  
 و فرمود زشت زین خوبی بخشنده نکردن اکار است و نیکو  
 ترین کار تنگ چشم دست کشیدن از خوبی خویش است  
 بدترین رخم آنستکه جوان مردی از تنگ چشم خواهشی کند  
 و بر نیاید و بدترین خوار می رضق بزرگی بدر کو چلی که راه نیاید  
 بدی کردن برنجی است که در مانش بشیانی است کویند  
 کشتاب صد و بیست سال پادشاهی کرد و او را در  
 زمین حفر که از کشور پارس است بنجاک سپردند از سخنان  
 دوست بفرستی کسی نمراد است که یزدان بر مرد مانش  
 برتری داده و شهر بیزا که در کشور پارس است او بنیاد  
 کرده است و انشوران یونان برانند که کشتاب چندی

کوه را در کوه  
 رستم مانع از یزدان  
 پادشاهی کرد  
 پارس مانع از  
 یزدان کرد  
 یزدان مانع از  
 رستم کرد  
 رستم مانع از  
 یزدان کرد  
 یزدان مانع از  
 رستم کرد

از ایران کر بخت و پس از بازگشت خود را فرخ زاد نام نهاد  
 و روزگار پادشاهی او را شصت سال دانند

## ششیمین مہمن

پدرش سفدیار مادرش فرینک و حنت شدوش  
 پور فرسیرز پسر کاوس برخی گویند از نژاد تالوت  
 است کتساب چون سحت دلیرش دیدار دیشرش  
 خواند زیرا کہ در پارسی آرد خشم را گویند بزبان یونانیان  
 بہمن کسی را گویند کہ اندیشہ اش نیکو بود و انشوران یونان  
 چون ویرا دوست میداشتند بدین نام خواندندش  
 راست گفتار و درست کردار را نیز نامند و کوچک بسیار  
 دان را گفته اند زیرا کہ در حوزہ سالی بسیار دانا بود چون آن  
 شہر بار دستہای خود را دراز نمود بزرافش میرسید بر  
 بیشترین این جهان ہم دراز دستی کرده بود یونانیان دراز  
 دستش مینامند سفدیار ویرا در دوازده سالگی با بونو کا  
 داد یکم خوابی و کشور داری او را پرورش کرد در دہم مرتبہ  
 بر ستم سپروش تا او را روش بکار آموزد پس از پرورش



کشتاب او را بخوانست و دویم بوی ارزانی داشت  
 چنان کشور را اندک جا مناسب و دیگر دانشوران از خود آن جزو  
 جوان در شکفت بودند که بینه و آغاز مبرنامه میگاشت که این  
 از اردو شیرینده خداوند که در شاست هسنا میکه فرمان  
 فرمانی کبشوری میفرستاد روزنامه نگاری در پهنالی بچاشتی  
 تا او را از گفتار و کردار بازیر دستانش اکاهی دهد اگر داد که  
 بود یا بیداد کرد ویرا بنزار ساندی و در سال یکبار همه  
 زیر دستمان را بخواندی در آن انجمن خود از تحت فرود  
 آیده سخت سپاس آفرید کار بجای آوردی و زان پس  
 کفتی که درین یکسال که فرمان رانده ام اگر از من و کجاشکا نم  
 شمارا ایسی رسیده اشکارا کنسید تا داد گری کنم پس اشون  
 این سخنان مردم او را استودندی و موثبد موثبدان بر پای  
 خواستی و کفتی زیر دستمان در سر طبدان از تو خوشنودند  
 از آزومی که کردارهای تو سکو است آگاه مردمی آهنگ  
 بلند همگنان را میکفت کشت کنسید زمین با او را از خدا  
 بنرسید و از نمک شناسی بر پیزید و از آمدندی دور تا  
 شد

## کیان

پس بزرگان بر کشوری را دو باره در پهنای خواسته کاش  
 بسیاری در داد گری می نمود و در آن انجمن ریش سفیدان و  
 که خدایان هر شهری برای سودگی بزرگستان آنچه در دل  
 داشتند پادشاه میگفتند و هماندم انجام کار ایشان را  
 فرمان میداد و در آیین خسروی آورده اند که پوسته بهمن  
 بدستوران خود میگفت هرگاه به بیند که من برای  
 ز چشم از راه راست بپوشم و بداد گری نکوشم مرا از آن باز  
 دارید و اگر بچا بر کسی خشم کبرم نگذارید و بر کارهای پشیده ام  
 و اداری پس از چندی کشور داری اندیشه خود بخوابی پد  
 کرده شکر بابلستان کشید چون در آن روز کار رستم بجان دیگر  
 رفته بود پس روی فرامرز بایرخی مردم زابلستان را  
 بگشت و دل از کین خواهی پدر سوده ساخت و پور را هم را  
 از فرمانفرمانی بابل بنیداخت کتوش که نمیره کتاسب  
 و مادرش وخت یکی از پمیران نژاد اسرائیل بود در آن جایگاه  
 فرستاد و فرمود همه فرزندان یعقوب را بد بخت برند  
 و بر کار خواهند بایشان بر کار نذاو نیز چنین کرد و بهی

بزیر دستی دانیال پیر کیدل شدند و پادشاهی هام اورا  
 بخشید و جهودان را بیزاد و بوم خویش فرستاده و در حجت را  
 از نو آباد ساخت و بر او و پسرو متّه و حمر است ساسان  
 داراب بجای فرنگت بهمن دخت کویند پس از مرگت  
 هم بالینش چهار برنی گرفت و او بداراب بستن گشت بهمن  
 و میم را بر شکم وی نهاد و جای نشین خویشش کرد چون سلسان  
 بکشور چشم داشت و نو میدگشت با تخر رفته ناچار گوشه گیری  
 کردید از بس پاد بهمن در پارس بندگوار است که برود که با او  
 بست و دانستند اینکه در روزگار او بودند بقراط  
 پزشک و زخمیگر ایشان دانستند است ایشان را گرامی  
 داشتی و از آنها دانش و همیشه اموختی کویند روزگار  
 پادشاهی او صد و دوازده سال بود گروهی برانند که در استخر  
 بنیاد چندی گذارد و دو جای دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک  
 رفته از سخنان او است داد نیکوترین خوبها و خود سری زبان  
 اندیشه است چنانچه خواهشهایان پاکد امنی اند و فرمودد لیر است که  
 ماندن نام نیک است بستانش زبانی بر گزید و کم دل کسی است که ستایش

زبانی را از نام جاوید برتر داند  
 هفتمین همای و خست هفتمین



همای

کویند خوبی مردان داشت کارهای پسندیده میکرد پس از بجای  
 آمدن داراب برای دوستی جهانزاری بروی رشک برد  
 او را در تخته پاره نهاده برود بلخ در آب انداخت برخی بر آن  
 که برود فرات افکند از این روی که ستاره شناسان  
 چنین پیش بینی کرده بودند که از بد بختی این کودک ایران را  
 زبانی زسد آسیا بانی او را یافته بخانه خویش برد داراب نام  
 نهاد و بنگهداریش گزست بهینکه از خورد می اندکی مایه پیش  
 نهاد و روش پادشاهی در او میدیدند این گفتار کم کم در میان  
 مردمان گویا شد بهای از آن مرده شادمان گردید و از کردار  
 خود پشیمان گشته آسیا بان را بخشها نمود و بهیم از سر خویش  
 برداشته بتارک داراب نهاد چهل پایه که در آن سحر است  
 و پیروان و اسپین بهمیران پرشتگاه کرده اند از او

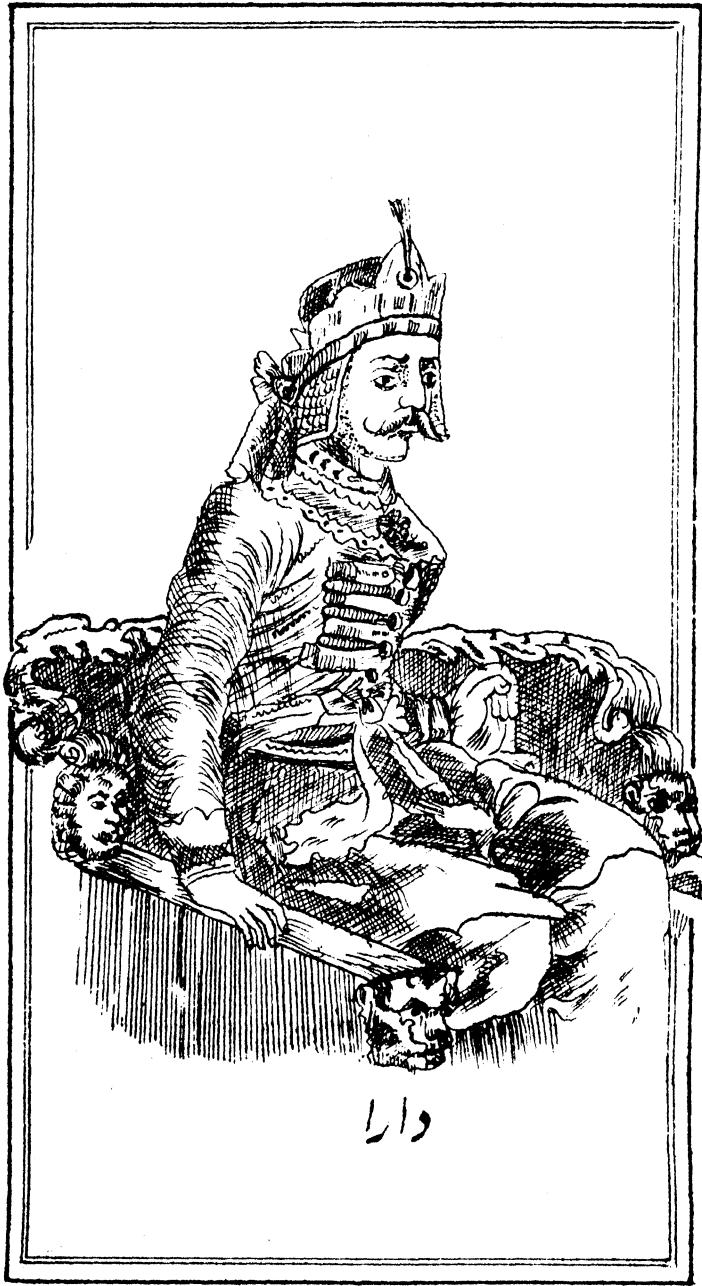
کلیایکان را نیز بهما ساخت  
 بهشت بهمن داراب

پور بهمن بجای مادر رخت شهر مایه نشست بیشتر آباد  
 جهان زیر فرمان آورد لشکر یونان کشید و قلیب



واراب

شهریارانسان بازیر دست کرده و دختر و پسر بر نی خواست  
 و شبی شبیر با او بسر بزد و بپوشانش باز کرد ایند برخی برانند  
 که اسکندر در همان شب پدید گشت داراب قلب را  
 ناچار ساخت که سالی مانده هزار تخم مرغ زباج فرستد  
 دو از ده سال جهان داری کرد و انشوریکه روز کار وی بود  
 اسلاطون شاگرد سقراط است بنیاد او در  
 پارس شهر داراب کرد است برای زود رساندن پیامداد  
 سر راهها سبب است اینچنان است آنکه در دوستی تو را  
 ستایش کند بجزیکه در تو نباشد در دم دشمنی نیز بدگویی کند  
 بجزیکه در تو نیست هر گاه اندوهی بشمارسد اندوه از آن بزرگتر  
 یاد آید تاریخ آن کم کرد نیکی اگر چه اندک باشد کوچکت ندانند  
 و میفرماید نباید خردمند بانی خرد بیکار کند و همیشه با مست  
 کارزار نماید و هم او گوید سگوترین خوی پادشاه راست  
 گوئیت که پیم دشمن و امید دوست در دوست و او گفته  
 بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن پادشاه  
 خواهش باشد **پنجمین** وارا پور داراب از



دارا

کردار پادشاهان پیش بی بهره بود گویند فرمان فرمائی را کار  
 کوچکی بینداشت نخستین کسی نزد اسکندر که جای نشین فلیب  
 بود فرستاد باحیکه دارا ب یونانیان بناده بود خواست  
 سکندر بر پانچ گفت مرغیکه تخم میکند از پرید اکنون در میان من  
 و تو بخر مرغ و نیزه نیست پس آن دارا چون کان و کوهنی با کجندی  
 فراوان روانه داشت و چنان و امواد کرد که تو هنوز کوهی که  
 باید کوهی و چون کان بازی و مانند بسیاری این کجند شکران ایران  
 یونان آمده آماده کارزار خواهند شد سکندر در برابر فرستاد  
 وی خروسی خواست دمی نگذشت که همه آن دانه بار بار بود  
 بفرستاده دارا گفت که ما این کار دو پیش بینی نیکو کردیم  
 یکی آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت و بهره او را خواهیم خورد  
 دیگر آنکه دلیران یونان یکستانه انوهی شکر شمار چنین می بینند  
 که این خروس کجند بار در بهمان روز کار شکر می از سی هزار پیاده  
 و پنجاه سواره آراسته سوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در بر  
 از مونهای کشور بسیار آهیکه اسکندر پیوده میمانند دارا نیز  
 ازین سوی دیر پیش باز کرده روزی دارا در خواب بود و مرد

بهمانی سر پرده ویرا از نکهبانا نش نمی یافته پهلویش را شکافه  
 بشکر اسکندر که بختند دارا چهارده سال با پشاهی کرد سکنه  
 پس از شنیدن خود را بدارار رساند سرش را بر او نهاده بگریست  
 و سوگند یاد کرد که ازین کار خوشودیمت و این مرگ بر من ناگوار است  
 و می دردم مرگ از دسته خیر بخواست و دخترش روشنگر  
 بزنی گیرد و بر کشور ایران کیان نثار و این بگفت و جان سپرد  
 سکندر پس از سوگنی بزرگی گرفت و دخترش را به همجواری خواست  
 و باز ماندگانش را گرامیداشت و کشندگان ویرا بگشت  
 و همین اسکندر

برخی گویند پسر فیلقوس است که روی پدرش را دارا ب  
 و مادرش او دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن دارا او دست  
 یافتن بایران و رسیدن با تخر هر چه دستوران و سران  
 سپاه خواستند اسکندر را بر اندازند آتخر که پای تخت پادشاه  
 پارس بود ویران سازد آن شهر یار برای به نامی باین کار  
 تن درمیداد تا شبی همجواری به اشش با ده بسیار می باو پیوده در  
 فراز کوشک برد و ماتحت و نماز و کشتار ایرانیان را در



در یونان بیاد او آورده برانش داشت که فرمانداد استخر  
 اش نژاد آن شهریار خود منذر تا اکنون ازین کردار بدنام  
 ساخت سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگان  
 این سرزمین را کشوری بخشید تا خواهش دارا بجای آورد  
 باشد و بیکار را بایران نگارد و گذشته از آنجا به ارستو  
 نوشته بود که ایران را بچنگ آوردم و میترسم اگر یک  
 تن از آنجا پادشاهی مکارم بنیاد سرکشی کند و از ژاد شهریار  
 در ایران بسیار ندیدم با ایشان چگونه رفتار نمایم -  
 ارستو در پاسخ وی نگاشت که سرگردان پارس افرانفرما  
 بخش و بر ایشان سخت مگیر تا حد او ندر تو سخت نگیرد و هر  
 کشوری را بشهریاری سپار تا اندیشه تو نکند و پوسته با  
 خود در کارزار باشد وی نیز چنین کرد پارس که پای تخت  
 بود به استن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس  
 و روم آهنگ هند و سند نمود و بر این دو کشور دست  
 یافت و در هنگام بازگشت در شهر زوریا بل که نزدیکی  
 بغداد است چهار ابرو دگفت روزگار زندگانش سی

و شش سال بود پس از وی در یونان پادشاهی به پیرش  
 اسکندر و سن او نپذیرفت و گفت دانشوری مرا از  
 پادشاهی بی نیاز ساخته گوشه گیری کردید ناچار در یونان تلمیوس  
 را به شهر یاری نشانید در هنگام مرگت از اسکندر -  
 پرسیدند در این زندگانی چگونه جهان را زیر دست کردی  
 گفت با دو کار سخت آنکه دشمنان را با چاره کردم که دوست  
 من شوند دوم دوستانم را نگذاختم دشمن کردند و گناهیگان  
 سپردم به کام بردن بگورستان دستش سپردم گذارند تا مردم  
 به بینند با این همه جهان گیری تهی دست رفته و با در خویش پیام  
 فرستاد که ناشکیبانی پیشه مکن و در اندوه مرگت من با کسی انباز  
 شو که برگرداند و بکین بوده آشکار است که خواهش او این بود که  
 شکیبا شود از آن رو که هیچکس را از اندوه گریز نیست دشمنند  
 و دانش پرور بود و همه کس دانند که در روز کار وی دانشمندان  
 بسیار بوده اند روزی دانشوران را خواسته و این سخنان که بر  
 دانش وی گواهند گفت ستایش یزدان راست که جز او کسی  
 سزاوارست و نیست بی یاری فریدگان کرامی و بزرگو را

چون پادشاهش باید راست شهریاران را زبردست کرده و از  
 اینجا که بزرگوارش بسیار است از جندان را خوار ساخته اورا  
 برای نیکو نیمانیکه بر من ارزانی داشته ستایش میکنم و در سپاس  
 اینگونه بنده پرور بهما از ویاری میجویم ای مردم کمترین چیز یکبار شاخه  
 دارم است بتها میفکنی که شمارا سودی در نیامی نوازند بخشید  
 سو می خدا بارگشت کنید پر بهر کاری پیشه نمایند و از خشم او بگریزید  
 و بدانید منم که خداوندم برگزیده است و هر چه آرزو داشتیم من  
 بخشیده هر کس سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد دید پس شمارا از  
 پادشاه کار نیک و بد آگاهی و آدم رفتار کنید پس ازین به اندر زار  
 نیکو نیکی شما گفتم گویند روزی بخرد می اورا دشنام گفت یکی از  
 نزدیکان خواست که اسکندر و پیر البهار رساند اسکندر پاسخ  
 گفت اکنون هر که سخنان او شنود و در اسرارش کند و اگر با او  
 خشم را نم مرا نکوشش نمایند روزی سرکشی را زردوی آوردند اورا  
 ربانی داد یکی از بزرگان از روی خشم گفت اگر جانی بودم  
 میگشتمش سکندر پاسخ گفت چون من تو خشم نخواهم گشت  
 روزی دستورش باندز گفت ندان بسیار گیر ماگشوار است

بیرون رود و بهر زنی را بفرزند می سپاری فرمود نام نیک  
 بهتر چیست که پایدار ماند و من در اندیشه اندوختن آن نامم  
 و از اینها گذشته یکم پوینته بر مردان زبردستی کرده چرا باید  
 زبردست زمان بود و دوش از زوگانشن را با یکدیگر دشمنی  
 پیش آمد و او می از وی خواستند فرمود این دادگری با من  
 نیست زیرا هر دو را دوست دارم ناچار داد من یکی از این  
 دو را بجز خواهد داشت و من از این خوشنم از او پرسیدند  
 چرا استاد ابر پدید برتری میدی فرمود پدایه زندگانی  
 نیستی پذیرد استاد مایه زندگی جاوید پدید مراد آسمان زمین  
 آورد و استاد من را ستودم از زمین با آسمان بر وجه بار  
 سر کرد کانش او را بشنوخن بر دشمن خواندند وی ازین کار دور  
 جست و گفت بشنوخن مانده کار دزدان است و پادشاهان را  
 وزدی نشاید

### سیمین اسکانیان

پس از گذشتن اسکندر تار و زکار اردشیر که سخنین ساسانیان  
 داستان سرایان را از او درست نکاشته اند که ایران

بچند بخش شده بود و هر شهر یاری در کشوری فرمان فرمائی داشت  
 چنانچه آرزو کار را بی پادشاهی خواندندی گویند اشک  
 پور دارا هم دستی شهر یاران دیگر استهن سردار اسکندر  
 از پیش برداشته ایران را از یونانیان هتی کرد و شهر یاران که در  
 روز کارش بودند با اینکه بر تریش تن در میدادند ویرا با  
 میدادند تراوش را اشکانیان خوانند روز کار پادشاهی این  
 کرده چهار صد و شصت و یکسال است و با استن رومی  
 بیست تن بوده اند چنانچه پی در پی ایشان انام و نشان کارش نامم  
 کسین استهن

یکی از سردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که پای  
 تخت و آباد ترین جای ایران بود فرمان فرمائی کرد  
 دویمین اشک

از ترا دارا پانزده سال کشوداری نمود

سومین اشکان

برادر مادر اشک که از ترا در برادر یکاوس بوده نه سال  
 بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان داد بود

پنجمین اشک پور

پور اشک پادشاه فرزانه و مینگو کردار بود عیسی  
 پمیر و ویسه و رایین هر روز در روز کار وی بوده اند  
 شصت سال پادشاهی کرد و پای تخت به این برد

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی هر روز چنگ بود بیشتر همسایگان خود را  
 زیر دست نمود در نزدیکی استنبول شهری از خشت بچته خست  
 و اشکده بزرگی در اینجا بنیاد نهاد پنجاه سال کشور داری کرد  
 و بر پیراپای تخت نمود

هفتمین پلانش

پسر بهرام بهام آوران و روم جنگید و پیروز مند شد شازده  
 سال جهان داری نمود

هشتمین بهرام

پسر پلانش توزده سال فرمان رسانی داشت

قادسیه و نروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر پلاش چهل ساله مان را اند

و بهین فیروز

پسر هر مزد و از ده سال تمکاری هم نمود سر انجام کشتندش

یا زو بهین پلاش

پور فیروز و از ده سال پادشاهی کرد شهر لارا بنیاد اوست

و وازو بهین خسرو

پور پلاش بدکار و بوس پرست بود در ری بشکم روشن بمرد چهل سال

به پادشاهی میپرداخت

سین و بهین پلاشان

پسر پلاش پس از و از ده سال جهانذاری تیر خراگه بر سرش

فرود آمد در گذشت

چهار و بهین ارووان

پور اشغ بیست و نه ساله مان را بود

پانز و بهین خسرو

پوراشع نوزده سال جهان بن شد  
 شازدهمین پلاش  
 پوراشع دوازده سال بر ایران دست داشت  
 هفدهمین کوردورز  
 پور پلاش چهل سال بر اورنگ شاهی جای گرفت  
 هیجدهمین نرسی  
 پور کوردورز بیست سال جهان را اند  
 نوزدهمین کوردورز  
 پور نرسی پانزده سال بپادشاهی میپرداخت  
 بیستین اردوان  
 پور نرسی بیست سال جهان داری کرد  
 چهارمین ساسانیان  
 بیست و هشت تن سز روز کار کشور داری ایشان با یض  
 و دو سال و هفت ماه بود  
 اردشیر شاپور هرمز بهرام بهرام  
 بهرام نرسی هرمز شاپور اردشیر

شاپور بهرام یزد کرد بهرام یزد کرد بهرام  
 پیروز پلاسش بخناد نوشیروان بهرام  
 خسرو شیروی اردشیر پوراندخت  
 ازرمیدخت فرخ زاد یزد کرد ۳

### خستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تحت نشت از نژاد  
 ساسان پور بهمن مادرش که از فرید دخت بابک  
 چون وی پرورش ده و هنر آموز او بود اردشیر بابکانش  
 نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که در کشور ستانی و آیین گدار  
 بر روزگار خود مانند داشت همچنانکه بر باره شهر یاری نشت  
 آنک اردوان کرد و بر او دست یافت و دختر و پسر  
 شماره بردگان بسیاری پادشاهی آوردند استخر که جایگاه  
 نیاکانش بود دوباره شنگاه نمود بهر سو روی نهاد -  
 دشمنان را زیر دست کرد کوهیندگی از پادشاه پست که بر  
 بسیاری از ابا و انی جهان دست یافت چون بر بیشتر



شهر یاران فرمان را ندشاهنشاهش نامیدند و پس از وی  
 پادشاهان پارس اشهشاه خواندند چون از کشورستانی  
 آسایش یافت پارس بازگشت و چندی با سودکی داد  
 کسری نمود اما جهانگاشت کارنامه در این پادشاهی  
 و شیوه سوز باند ز مردمان در کار بائیکه او میرا در بایست  
 و کارستان که نامه سترگست در دانش آموزی نوشت  
 در آبادی کشور و سودکی زیر دستان هیچ فروگذار نمیکرد  
 و آفتنهای پسندیده میکذاشت که پیشها و دانستها و بازرگان  
 بوزره گشت کاری در روز کار او افزوده گشت همیشه کار  
 جهانگردی بود و اندک در یکجا میماند و از همه جا کشور پارس  
 بیشتر دوست داشتی چرا که تختگاه پدران و کاروی نیز اینجا  
 بالا گرفته بود برای آبادانی جهان با آموزش کاری فرزندان سپا  
 وزیر دستان همیشه میپرداخت و میفرمود مردم در کشور من  
 نباید فرزند خود را بپهنر گذارند و هر که پدر بود بسردارانش  
 میسپرد و گذران آنها را از سر کار پادشاهی میسازند تا فرزندان  
 سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه و رازها پیشه و رمی نشسته

دانش آموزی و کشت کارانرا کشت کاری بیاموزند پس از  
 آموز کاری شایسته نزد پادشاه می آوردند شاهنشاهی کی از آن  
 رزم آموز حکان بی پدر را بر بکنان سرگرد کی داده در شمار سپاهیان  
 می آورد و بزرگان را تخم و گاو بخشیده بکشت کاری میفرستاد  
 پیشهوران را سرمایه داده بربک را بکار خویش و امید است  
 دانشمندان و بازرگانان از زوکیان خود میساحت ازین  
 روش بود که ویرانه در کشور نماید و بچاکس بد بگری ستم  
 توانست کرد چون سرداری بجای میفرستاد بخت او را  
 اندرز بامی نیسکو میداد و برای وی رفتار نامه نگاشته  
 بدومی سپرد بر روزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه  
 و بیکار و درویش نبود گویند همیشه پس از داد کستری روز با  
 بنگارش نا جمای فرزانه پسند و شبها بپرستش بر زبان میپند  
 چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم  
 شهر بایش بر سرزاده اشکانیان ننماده خواهد شد آنچه پس از  
 دست یافتن بر اردوان از اشکانیان یافت بکشت  
 جز دخت اردوان که شناخته در سرای شاهی بود

اردشیر روزی چشمش بدختری برپی چهره افنا و شیفته اش  
 شد و پیرا برنی گرفت و با و مهرورزید روزی دختر سرگرم  
 مهر پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم دخترزاده آرد و  
 شاه بر اشفت و بدستور خود گفت که این دختر از زنده  
 بگور کن و می خواست فرمان اردشیر را بجای آرد دختر  
 زاری کرد و ابستی خود را و انمود کرد دستور اول  
 بسوخت و نخواست که زاده اردشیر از ایران در افتد  
 و عینواست از فرمان شاه سرچند ناچار در زیر زمین جایگاه  
 نیکو بساخت و دختر زاده را بخا برده گرامی داشت گویند  
 دستور از بیم بدگمانی دشمنان خود را خواجه ساخت و نشان  
 مروری او در ستارچه چپیده نزد پادشاه برود ناوید و بگنجد  
 وی سپرد پس از چندی دختر سپری زاد و دستور چون وی را  
 پسر شاه میدانست شاه پور نام نهاد روز کاری گذشت  
 که شهریار او دید اند و بکین است و میکوید زندگانی زاد  
 کشورستانی با بنجام سایندم افسوس مرا سپری عینت که  
 کشور با و سپارم دستور شاه را از داستان دختر پرورش

پسر مرده داد و دستارچه که بکنجور سپرده بود نذکشودند  
 نشان مردی دستور در آن دیدند پادشاه فرمود که فردا پسر را  
 با هزار کودک همسال و همتا و هم جامه بارگاه برد دستور چنان  
 کرد شاه کودکان را گوی و چوکان بخشید تا بازی کنند  
 و سپرد گوی را در اندرون سرای خسروی انداختند بیچکیت  
 از کودکان آنکسک ابجا نکرد مگر شاپور اردشیر دانست  
 که جز فرزندش کسی را با ارای این دلیری نیست ویرا خواند و جا  
 نشین خویش ساخت پس او سر برداشت و تارک  
 شاپور نهاد و خود گوشه گیری کرد کوره اردشیر در پارس  
 که اکنون فیروز آبادش خوانند از بنیاد او ست کویند  
 در نزدیکی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود  
 اسکندر در هنگام دست یافتن بایران از ابجا که نشنیده استوار  
 آن شهر بایه شکفت او شد فرمان بویرا پیش داد آنچه کردند  
 نتوانستند ویران کنند سر انجام فرمود آب رود بایل  
 که سر اشیب شهر بود بران بستند چون سوراخی داشت  
 آب نمیتوانست از شهر بیرون رود در ابجا بنوه کردید پس از

چندی دریای بزرگی شد که کشتی بر آن میگذشت در هنگام  
 کشور کردی اردشیر را از استان آن دریا آگاهی دادند  
 وی دانستند آن چند خواست که آن آب را بکشند ایشان  
 پارچه کوچی که نزد یک بود سگافتن زد و با همی بزرگ دریا  
 روان شد آبش خشکید اردشیر بنیادی بلند پایه از نو نهاد  
 که اکنون تیرشکفت بخش مردم جهان کرد است و بر نهر پیش  
 ایرانیان گواهی است راست در خاک کرمان گواهی  
 و در خوزستان امواز بساخت و در زمین موصل نهر بنیاد  
 شهری کرد که چندان در کشور داری و آگاهی از خوب و بد  
 زبردستان زبردست بود که هر که هر چه شب کرده بود روز  
 پادشاه را از کرده دو شینه آگاه میساخت سخنان بلند پایه  
 دارد که گواه بر بزرگواری اوست فرموده پادشاهی  
 نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گزنیاید مگر بزور و سیم و زر و سیم  
 اندوخته نشود مگر با زبردست پروری و زبردستان را نگاها  
 نمیتوان کرد مگر بداد و او فرماید شیر درنده بهتر است از پادشاه  
 ستم کننده و پادشاه ستمکار نیکوتر از کشور پر آشوب است و فرمود

بدترین شهریاران پادشاهی است که نیکان از او برسند بدکاران  
از وی باک نداشته باشند آئین پادشاهی پیرومند کرد  
و پادشاهی از آئین استوار شود از گفتار اوست که پادشاه باید  
چهار خوی پسندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی ۲ خوش خوی  
۳ خشم بردان ۴ مهربانی بر نیکان همیشه میبخت زبان مستی  
پادشاهی را سیب مستی باده بشیر است و فرمانفرمانی بر بجا و خوار  
رؤر کار را از یاد پادشاهان ببرد تا هر چه خواهند کنند پادشاهان  
را چاکر دانند باید تا در پیروز مندی و بزرگی رنج خواری و پستی  
با بوی نماید و گاه آسایش و شادی اندوه را بیاید و می آرد و چهل  
سال و دو ماه پادشاهی کرد و دوازده سال در زندگی اردوان  
بیت و هشت سال در فرمانفرمانی بیشتر و می زمین

### دومین شاه پور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان پادشاه پیروز مندی  
و فرخ سرشت بود در آغاز شهر یاری بر یکی از شاه زادگان  
تازی شکر کشید انشاه زاده پس از شکست در درمی که  
بار و هابی استوار داشت پناه برد بر چند سپاه شاه پور

آنچه رسال گوئید نذار کثودن آن شهر شانی نیماقتند روزی  
 دختر پادشاه تازی را از دیو ارجم بر حسار زیبای شهر باریار  
 افتاد دل از دست داد و شبانگاه یکی بومی وی فرستاد  
 و بنوید بخوابی آن شهر بای چشم از پدر خویش پوشیده راه  
 کشودن شهر را با و نمود پس از دست یافتن شهر و کشتن فرنگ  
 رویش شاپور شبی آن دختر کت را که نصیره نام داشت  
 بخوابگاه خواند و کام از او گرفت پس از پاسی در اندیشه  
 شد که دختر کیه باید در هر بان خویش حبسین کند با شوهر چه  
 خواهد کرد و فرمود گیوانش بدم اسب چو شوی بسته در بیابانش  
 راندند تا جان داد پس از دست یافتن بهترهای تازی آنکست  
 با هم اوران نمود و پیروز مند برکت و بروم شکر کشید و چندین  
 نوبت کارزار روی داد اگر چه در آغاز شکست با پادشاه  
 ایران بود سرانجام ایرانیان بر رویان دست یافتند  
 و شهر باریاروم که والرین نام داشت دستگیر شد شاپور  
 چنانچه شایسته خود و او بود در قمار نکرد ازین روی از نام  
 یکش کاسنه که در هنگام سواری پایی بر پشت وی نهادند

شاہپور



شاہپور

براسب سوار میشد پس از چند سال خواری او را زنده پوست  
 کند و پوستش او را پرستشگاهی آویخت نیشابور را از نو آباد  
 کرد و این شهر را بنیاد تمورس بود اسکندر پس از دست  
 یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور را در کشور کردی چشم بران  
 ویرانها افتاد بگریست و بنیادیناگان خویش و دست یافتن  
 بجانگان بایران پشت دست گزید و آباد کردن ان شهر فرما  
 داد و در نزدیکی نیشابور کوهی است شاپور را از سنک ساخته  
 و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی ایرانیان  
 گواه است و در خوزستان کند شاپور ساحت و بند  
 شادروان شاپور را همه کس دانند چون بسیار بخشش میکرد  
 دستورانش گفتند تو انگری گرامی است و بدست آوردن  
 آن دشوار و بسیار کار بردن آن بجایست پانچ فرمود بجنده  
 از او کسی است که زرد سنک زردش کیسان باشد تا زمان  
 اندرزهای این شهر را بر بسیار بزبان خود آورده اند و این  
 سخنان را در کار با گواه گیرند فرموده سخن دانایان تو انگری  
 و سخن نادانان زبان انرا بهد پاکدامنی خبر بسیاری خدا دست

نهد و دانش بخواست او پیدانشودستی از اندیشه نهان  
 مجوی که از بجن خرنیکوی نگیرد در سالهای دسین فرمان  
 فرمایش مانی چهره کار پمیری بر خود بست و بر خنی بوی گردید  
 مانی از پیم پادشاه پارس بهند و ستان کر بخت روزگار  
 کشوردایش سی سال و دو ماه است

### سومین مهرمز

پدرش شاپور مادرش از ژاد مهرک که در گوشه از کشور ایران  
 فرمان میراند و اردشیر بر او دست یافت ستاره شناسان  
 چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از ژاد مهرک بر او زناک  
 شهریاری ایران خواهدشت اردشیر فرمود هر چه از ژاد  
 و خویشان مهرک بدست آرند بکشند و دختر نکوروسی  
 از آن پادشاه بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکا  
 تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست و دختر هنگام  
 آب آوردن دل شاه زاده را بدو شاپور خواست  
 او را با خود ببرد و دختر از ژاد و خویشانش و پیم از اردشیر زور  
 آگاهی داد شاه زاده سوگند یاد کرد که باید این را زرا نکوید



ویرا بجانہ برد و همچو آبه خویش نمود پس از چندی ہرمز بکشتی  
 آمد اردشیر روزی ناگهان بجانہ شاپور آمد کودکی زینبا و  
 روی بیرونند یافت از ژادش پرسید شاپور سرگشت  
 را بہ پدر خویش برآستی گفت اردشیر شادمان گشت و ہرمز را  
 بوسید و فرمود بزدان را سپاس کہ گفتہ شادمانہ شاسان  
 بدینگونہ برآستی پویستہ کہ اور نکت شامشاهی ایران  
 ہرمز رسد کہ ہم از ژاد حرکت و ہم از فرزندان من است  
 ہرمز در روز کار پادشاهی پدرش بکشور داری خراسان بکوشید  
 چون فرمان فرمایی و لشکر آرایش روز افزون بود کہ روی  
 بر اور شک برده شاپور را گفتند ہرمز میخواہد با سپاہ  
 فرادان بر تو شورش کند و خود بیادشاهی نشیند چون  
 دران روز کار کسیکہ چیزی از اندامش کم بود شایستہ  
 شہر یابی بود ہرمز ہمین کہ این سخن شنید دست خود را برید  
 نزد پدرش فرستاد بر شاپور ناراستی گفتہ امی دشمنان  
 ہرمز آشکار شد پیام فرستاد کہ اگر تمام پیکرت را پارچہ  
 پارچہ کنی و اسپن پارچہ منت جای نشین من خواہد بود

هر مزیس از وی بر اورنگ شهرباری جای گرفت و بر داد  
 و دوش و زیر دست پروری بفرزود روزی یکی از فرمان  
 فرمایان شهرباری زدیک هندوستان بنیابشاه نشست  
 اگر این چیز را بخری و پس از روز کاری بفروشی دو برابر شود  
 بری هر مزپانج نکاشت خواه دو برابر و خواه ده برابر  
 ما را با بازار کانی کاری نیست زیرا اگر پادشاهان چنین کنند  
 بازار کانا را چه باید کرد رام هر مر از بنسیا دوست از  
 سخنان این شهرباریست بر که را پنج خوی نباشد سزاوار سر  
 داری سپاهیت کخنت چنان دور اندیش  
 باشد که در آغاز انجام را بر بیند و دم چندان استمند  
 بود که از هر چه ناپسند است بپرهیزد تووم چنان پرول  
 باشد که از هر سخنی پیش آید نترسد چهارم اندوختنهای کیتی  
 زدا و بهانی نباشد روز کار پادشاه پیش کیال دو ماه است  
 چهارمین مبرام

ویرا شاهنده که نیکو کار را گویند نامیدند پادشاه و  
 کرد و مانی چهره کار که در روز کار شاه پور خود را پیمیر خواند و از



از بیم وی بر بیابانها و کوهها گریخته بود در روزگار بهرام پیداکشت  
 نخستین این پادشاه اوراکرامی داشتی چنانچه همه پیروانش  
 کرد آمدند چون کردندگان و پراشناخت روزی با ایشان  
 بجمنی ساخت و پیوایان این جویش را نیز نشانند تا بامانی  
 گفتگو کرده کچی اندیشه او بر همه کس آشکار شد پادشاه فرمود نماز  
 از راه برگردند مانی و پیروانش با یکشن تن درند او ند سر کجام  
 پوست مالی را کنده و نگاه کنند و بر دروازه کند شاه پورا بختند  
 و بسیاری از پیروانش را دنبال می روان ساختند پانچتخت  
 در کند شاه پور کرد و گویند در شناختن بزجهای اسب و داروی  
 آنها سرشته نیکو داشت و همیشه میگفت چنانکه مردمان از  
 پرتشک و دارونا گزینند زیرا که پیودن راه و کشیدن بار  
 کران و آهنگ دشمن بی یاری ستوران دست ندهد  
 سه سال و سه ماه پادشاهی کرد از نهمان اوست سخن  
 نیکوی نکت چشمان است که امروز نباید خورد تا فردا بکار  
 آید چون فردا نیز همین را توان گفت این اندیشه مانی بی  
 بهر کی جاویدشان خواهد شد بهرام دوم در اجمن بود

پدر را پاسخ گفت که هر کاری را امروز بفرماید که از این پنجین بود  
 زیرا که فردا کار دیگر است و سود دیگری دارد و هم او فرماید  
 که در هر کس هم متری و توانگری پناه بخدا باید برد و از  
 اوست فرود آمدن هزار نیک که زیانش کمتر است از  
 بلند شدن یک بد کنش

### پنجین بهرام دوم

گویند پادشاه نیکو روی و خوش خوی بود پدر را از  
 بسیاری دوستی که با سپید داشت نام خویش بر او  
 نهاد گویند پس از پدرش بر اینهایی برخی از فریب دهندگان  
 که کردار پادشاهی هستند آغاز بیداری نمود سپاه  
 وزیر درستان بسوه آمده خواستند که دست او را  
 از پادشاهی کوتاه کنند سرانجام موبد موبدان با نزر  
 بهرام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای کرد پس  
 از آن نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت و هشت سال  
 پادشاهی کرد



بهرام

## ششمین بهرام ۳

سکان شاه مینامیدندش از آرزو که بروز کار پدر  
فرمان فرمای سیستان بود پادشاه پیش را سینه زده  
سال دانسته اند و در کندشاپور پای تخت داشت  
از سخنان او است

کیکه بود جهان دل بند و مانند مردیست  
زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد و در او چشم فرمان  
بر داری داشته باشد



برام ۳

## هفتین زسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهاننالی  
نشست چون شکار کنند رزمندگان بود و بخت  
کانش نامیدند کشور را بچند بخش کرد و بر بخشی بدانا  
گردان سپرد دست پیشکاران پدر و دنیاکان را  
کوتاه کرد مردمان

همرند و پاک که را بر وی کار آورد زیر دستار  
چنان بخواست که سپاهی و دیگر مشیه و ران بر بزرگوار  
و می یکده شدند هفت سال پادشاهی کرد و بختان  
بخشایش بزرگتر است از اندوختن و کم خواهی بهتر از  
توانگری است و دوستی نیکوتر است از خویشاوندی  
و فرموده خرد و کوزه است خستین آنکه چار پایست  
و بار کشد دو بین از دو پایانیکه اندوخته کنند و از رو  
سودی بزنند



زئسی

## هشتمین بهر مز

پس از پدر جهان بان شد چون پر کین بود او را کین تو زن  
 مینامیدند بیشتر داستان سرایان برانند که با کینند  
 جولی باد هس و داد بود بیشتر روز کار خویش با بادالی  
 ویرانها بسر رومی پس از بیست سال باو شاهی خدی  
 به بخور کشته گیتی را بد رود  
 گفت



## نمین شاپور

چون هرگز مبردی کی از همچو ابکانش آبتن بود ستاره شناسان  
چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید جهان گیر شود  
پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالای سر همچو آیه اش  
آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران آن روز  
بازن پادشاه و رفتار کردند تا شاپور بجان آمد گویند  
در شش سالگی شی شاپور بهیاهومی بسیاری شنید مایه  
آن همه را پرسید ویرا گفتند که پلی است تنگ و کبر  
و درازان است که آیند کان و روندگان بسیارند  
فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان  
یکی نباشد. بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان بر او  
بزرگت شد چون در کودکی این شهریار تا زیان که هم  
خاک بودند پای بیابکی پیش بناده برخی از کشور ایران را  
بجنگ آورده ستمکاری نمودند گویند آغاز لشکر  
کشی وی از شانزده سالگی بود و کردی برانند همینکه توانست



شاپور

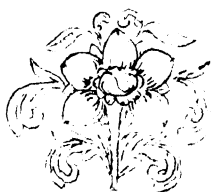
براسب نشینند با شکر ابوّه تازیان را از کشور ایران دیوانه  
 اینک سرزمین ایشان نمود اسخار اویران کرد طایر  
 بزرگ ایشان بگشت باز مانده آنها که چهار گروه بودند  
 هر گروهی را بجائی فرستاد بنی ثعلب به بحرین  
 بنی قیس و بنی مئیم بسوی عمان و کرمان بنی حنظله بسوی  
 اهواز و بصره چون بیشتر تازیان را که می آوردند شانها  
 آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند از آن روز شاپور  
 و ذوالکفای خواندندش و پارسیان او را ابو یه سینا  
 گفتند زیرا ابو یه بزبان ایشان شانه است گویند  
 روزی عمر پور مئیم که پیری حردمند بود شاپور را بیدید  
 اندیشه او را در بسیار گشتن تازیان پرسید شاپور  
 پاسخ داد یکی آنکه پیش ازین کشور ما آمده و ایرانی بسیار  
 کردند و دیگر آنکه ستاره شناسان گویند پس ازین نیز  
 بایران دست یابند عمر گفت روزیکه تازیان بسیار  
 آمدند با اینکه تو پادشاه بودی پیش از اندازه آنها را بسزا  
 رسانیدی و ستاره شناسا اگر راست گویند تو امروز

نیکویی کن مادر ازو زایشان نیز نیکویی کنند و اگر دروغ  
 گفته اند کشتن این همه بیکناه سزاوار برزگی شاهنشاه نخواهد بود  
 تا پور سخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت  
 و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن  
 مالک نصر بوده شبیه شکام بارو میان دو دیگر هم  
 خاکان در جنگ بود و پیروز مند میشد مداین راوی  
 بای تحت کرد و بعداً دو سال پادشاهی نمود از سخنان اوست  
 بی آرم ترین مردمان آنست که گناهی کند و در پیش خود هم  
 شرمند نباشد و گوید هر که در باره مردمان چیزی ندانسته  
 بزبان آرد در باره او نیز همان چیز میگویند و هر که با  
 کسی نیکویی کند و در دامنشندی آنکس بکوشد سودی  
 از وی نبرد چنانچه درختی شاد و آب از وی برگیرد  
 جز بهیزم خشک باری ندید هم او فرماید برخی از سخنان  
 سودمند تر از باران است و پاره زبان کار تر از شمشیر

و همین اردشیر ۲



که زبانش گفتندی برخی گویند برادر مادر شاپور و یکی آن پسر  
 بزرگ هرمزش اند چون پدر و بزرگان کشور و پیرشایسته  
 پادشاهی میداشتند و بیم را بر سر مادر شاپور او بختند چون  
 شاپور مرد کشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آن سر  
 زمین را بگشت ناچار بزرگان با هم یکدیگر شده پادشاهی از او  
 گرفتند و بشاپور پسر شاپور از زانی دادشند ده سال  
 پادشاهی کرد



## یازدهمین شاپور

شاپور سپاهش مینامیدند روزی در خرگاه خود  
 نشسته بود که باد تنگی وزیده ریهامها کیخست  
 شد و چوب چادر بر سر پادشاه خورده و از آن جسم  
 جان بسد و بر حنی گویند چون بیداد کرد و نزدیکانش  
 ریهامهای خرگاه را بریده برای این که کشنده شناخته  
 نشود در آن زیر بگشتندش **چال** و چهار ماه  
 کشور اند



شاپور

دوازدهمین برام



چون بروز کار برادر فرمانفرمای کرمان بود که پادشاه میامندش  
 چون بیدار گردید شکران بر او شورش کرده در بهسکفام  
 کیرودار تیری بر گوی بهرام آمده در گذشت چهارده سال  
 شهریار بود

### سیر و همین یزد کرد

همه داستان سران بر آنند که پور بهرام چهارم است  
 بروز کار فرمان فرمائی خویش بیشتر از به بیدار گری میسر  
 از آن روز تا زمان او را ایتم و پارسیان نیزه کر  
 میسنا میدند که گناه کار را گویند چون همه مردمان  
 از او بسته آمدند روزی اسب زیبایی برای او  
 آوردند بچاکس از چاکران او را توانائی زد یکی بان  
 اسب نبود سر انجام یزد کرد خود نزدیک اسب  
 هنگامیکه زین بر شمش می نهاد جفته بران پادشاه درشت  
 خورد که سینه او خورد شده زندگانی را بدرود گفت  
 سی سال فرمان روا بود



## چهاردهمین بهرام

گویند روزی روزی بکستی آمد پدرش بزد کرد او را بفرمان  
 تازی که بفرمان وی در سرزمین تازیان فرمان فرما بود سپهر  
 و در خواست آموزگار پیش از وی کرد بفرمان او را  
 پذیرفته بهرام را بکشور خویش آورد و ستار است  
 یونانی که در بسیار با بی دلد پذیرا زد و دیگران پیش بود  
 بساختن کاخ بلند پایه که نشین گاه شاه زاده باشد فرمانداد  
 در اندک روز کاری چند کاخ بساخت یکی خور و نگاه که تازیان  
 از خور نوق خوانند و دیگری که سه گنبدی در تو بود  
 سه دیر که تازیان سر بر خوانند گویند از بامداد تا  
 پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون  
 نیمروز سپید فرود آفتاب زرد بفرمان آن استوار چندان  
 بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه بدین پایه میدادتم  
 کاخ را نیکو تازین می ساختم بفرمان از بیم آنکه برای دیگری بهتر سازد  
 و بر از بام همان کاخ بزرگ داشت گویند بفرمان در اسبجام  
 کار باد سوار خود عدوی دست از بت پرستی کشید و پیروز

## چهاردهمین بهرام



این عیسی شد شاه زاده را به پسر خود منذر سپرده گوشه  
 گیرگشت منذر نیز مانند پدر با تئوزکاری بهرام پرداخت  
 بسیاری از بهر باد و اشها بوی آموخت پس از مردن  
 یزدگرد بزرگان ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه  
 کرده کسری نامی را که از زاده او شیر باجان بود بر تخت  
 نشاندند بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شد  
 بهرامی منذر پسر نعمان با سپاه فراوان روی کشور پدر  
 کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس ویرایش باز کرده در  
 سزاواری شهر مایری این دو سخنان را مانند سر انجام همه بران  
 شدند که افسر کلبانی را در میان دو شیر کرسنه نهند و هر  
 یک از آن دو دیهیم را باید بر سر بند **ب** تمام که یکی از  
 سر بندگان پارس بود دو شیر ژیان با دیهیم شاهی در آن  
 پهنه آورده بهرام کسری گفت که پای پیش نه و افسر سنان  
 او پنج داد اکنون کشور دوست من است و تو او را خوا با  
 باید تو پای پیش نهی شاه زاده روی بشیران کرده هر دور از  
 پای در آور دو دیهیم سزوانی را برداشته بر تارک خویش نهاد

پس از آن شیرشکاری سرکشان پارس بفرمان بهرام کردن نهادند  
 در بیست سالگی پادشاه ایران شد سندی پسر فرمان را با نوارشها  
 خنروانه بکشور خویش بازگردانید و هر چه کشور ایران از بیداد  
 پدرش ویران شده بود آبادان ساخت چندان خوشتر را  
 بزیر دست پروری بداشت که بیج ستمکاری بکند و تخم نیکوکار  
 بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از  
 آسودگی از کار کشور بیشتر روز کار را بخواهش کردانی میسر و راحت  
 بروز کار وی کار ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور  
 هام آوران میکشیدت گروهی را دید که داده بی ساز و آواز نای  
 کو بمانند در شکفت شده مایه شادمانی بی آنهک آنها را پرسید  
 پاسخ گفتند از بسکه مردمان در زیر سایه شادمانه آسوده اند و  
 بشادمانی میکوشند هر چه باز و روان جویای سازنده و خواننده  
 شده ایم باقیه ایم شاه را خوش آمده دو از ده هزار خنسب باکران  
 هند بخوانست و بهر وی کشور خویش بختی فرستاد این گروه با  
 برخی از ایرانیان زن و شوهری شده کونیند باری کران از نژاد  
 اینانند چون شکار کنند کور بود بهرام کورش گفتند در

توانائی او سخنان بسیار را ندید یکی آنکه گویند روزی به کام  
 بنخیر شیری دید بر کوری نشسته چنان تیری بر آنها زد که هر دو را  
 بهم دوخت چکان بجاک فرورفت و چنان شبنجونی بر سر خاکان  
 که از آب آمویہ گذشته آهنگ ایران داشت آورد و پیر و جنک  
 شد که مایه شکفت خردمندان آنروز کارگشت در همان روزگار  
 مهر نرسی را بروم فرستاد این سردار تا استمبول مشرف  
 و پادشاه آن کشور را زیر دست کرد که همه ساله با جی بسای تحت  
 میفرستاد و بهرام خود آهنگ مین کرد و از تازیان کشتار  
 بزرگی نمود پس از آن تنها بهندوستان رفت و همه آسنز مین  
 بکشت و دختر پادشاه اسجارا برنی گرفته با ایران بازگشت سرجام  
 در بنخیر گاه بچاچی افتاد گویند بفرمان مادرش هر چند آن چاه را  
 کاویدند از او نشانی نیافتند و برخی بر آنند که در چین مردابی  
 فرورفت شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان او  
 بخشش اند و ختمایه جاوید ماندن نام است چار چیز است  
 که از چار چیز ناما گریز است پادشاه اردو سوز خردمندان  
 از شوی اسب از تازیانه ستمشیر از آب دادن

پانزدهمین یزدکرو



سپاه و پیش میامیدند چون بر تخت نشست وی نیز نری را  
 با شکر و موم فرستاده مانند پدر باج بستند و بر او مهر  
 بود کمتر از پیشتر دوست داشت در انجام کار انجمنی حسد  
 و با مردمان چنین گفت اگر چه فیروز بسال از مهر فرزند است  
 خرد مندی و بر داری و شایستگی مهر بیشتر است نگاه در را  
 جانشین خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرستاد  
 سیستان روان کرد بیجده سال پادشاهی کرد

### شاهزاده همین مهر فرزند

او را فرزانه میامیدند پس از آنکه یزدگرد جهان را بدرد  
 گفت بفرمان پدر مهر فرزند کا جهان جهان شد پس از آن  
 فیروز همین برادرش که در سیستان فرمان روائی داشت  
 در بدخشان بنزد پادشاه بیاطلا رفت و ستمکاری  
 پدر را بدو نمود کرد که فرزند کمتر را جای نشین خویش  
 ساخت و دست مرا از کشور داری کوتاه نمود  
 خوشنوار پادشاه هیاتمه سی هزار کس بیاری او

فرستاده بر هر مزدوست یافت و خود جهان بان شد کیسان پادشاه  
کرد



هفتمین فیروز پس از انجام کار هر مرتبه که بیایند را  
 نوازش بسیار کرده بشور خویش باز گردانند و خود بفرمان  
 فرمائی پروا نخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد  
 که در رود امویه در رود بغداد منی آب نماند سر حتمها  
 و کاریزها نابود شد و در آن روز کاریزها کجایه نرسیدند  
 در آن هفت سال باج از زیر دستان نگرند و فرستادها  
 بهمه کشور روانه نمود و چنان فرمود اگر بشوم که در ده کده  
 کسی از کرسلی ببرد همه مردمان آن زمین را خواهم کشت و خود  
 نیز خواسته بسیاری بر تنگ دستان بخش کرد چنانچه  
 گویند در آن هفت سال جز نیکین کسی از کرسلی نبرد گویند پس از  
 هفت سال مردم را در کار خوشی دست داد و در همان  
 روز کار بر حی از زیر دستان پادشاه بیایند با بران آمده  
 فیروز ابران داشتند که بر سر خنوز شهر مایه انگشور رود  
 آن پادشاه از آن بخت فیروز آگاه شد با سران سپاهش  
 در انجام این کار بجهتی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مرا  
 دست بریده بر سر راه فیروز نشاند کاری کنم که شما از زبان



او بر سید چنین گردید چون پادشاه ایران بدان سرزمین  
 رسید دست بریده و دید با بخا فاده و گذارش می رسید  
 او در پاسخ گفت که من از زویگان خوشنواز بودم چون او را  
 از تمکاری و جنک با شهنشاه خواستم باز دارم با من چنین  
 کرد شهر باریکبند او فرقیته شده و می راراه گمانی شکران  
 کرد و سربنک بیایله سپاه پارس از سیابانی گذرانند که در  
 اینجا آب و گیاه بود همه شکران از تشنگی و کرسنگی مردند  
 پادشاه پس از رنج فراوان با برخی از زویگانش جان بدر  
 بردند و کسی نزد خوشنواز فرستاده از و گذشت حاست  
 خوشنواز در خواست او را پذیرفته ویرا بید این باز کرد ایند  
 فیروز پس از اندک روز کاری چنان شکسته باز بومی چنان  
 شکر کشید خوشنواز با سپاهش و برایش باز کرده دستان  
 دیگر اندیشید و در میان دو گروه کنده چند بکند و از پیش  
 شکران ایران از گذرگاهی که میان آن کنده با گذارده بود  
 بگریخت فیروز با همراهان در پی وی شتافت بناگاه با  
 بیشتر جاگرائش در آن معا کما فرو رفتند و سپاه ترک باز

بازگشت نمود آنچه در آن سرزمین بود بچنگ آورد و حنت  
 فیروز را نیز دستگیر کردند بارزده سال پادشاهی کرد



ملکش

همچو همین پلاس

پس از فیروز بزرگان پارس پلاس که گرانمایه مینامیدندش  
 پادشاهی برداشتند روزگار شهرهایش همچنان دو مابو

نوز و همین عباد

چون پلاس بر تخت نشست عباد برادرش که نیک راس  
 مینامندش آنکس رگستان کرد چون به نیشابور رسید و خانه  
 دهگانی فرود آمده دختر اورا برنی گرفت همان شب دختر استن  
 شد با عباد و عباد تبرکستان رفت چندی در آنجا بسر برد  
 سرانجام پادشاه رگستان سپاهی بهمراهی او کرده بایران باز  
 گشت چون به نیشابور رسید دهگان را خواست استان آن  
 فرزندیکه از و همچنان آمده بود برابرش آوردند عباد از  
 دیدار آن فرزندشادمان شده نوشیروانش  
 نام نهاد در همان روز یکی از داین رسید او را از مرد  
 پلاس و یکدیگر بزرگان ایران بر پادشاهی وی اگاه کرد  
 عباد آن مرده را از بخت بلند نوزسیده دانست روی



بداین نهاد و بدستاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بد  
 و دهنش و زبردست پروری کوشید پس از ده سال جهانبانی  
 کردن مرثوک فیثابوری بداین آمده خود را پیمیر خواند  
 زمانه و خواسته مردمان را برد گیران روا داشت و نزدیک  
 بروخته و دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن  
 گوشت جانوران بازداشت بشیر تنگستان بر او گرداند  
 دست دراز می بر زمانه و اندوخته مردمان گردند چنانچه زور کار  
 در از هیچ زاینده را پدر آشکار بود و عباد را نیز فرقیته چنانچه هر چه  
 میخواست میگرد و رفقارهای او پیش پادشاه سپندیده بود  
 گویند چند بار خواست بفرمان عباد دست دراز می بجاور  
 نوشیروان نماید نوشیروان در آن هنگام شش ساله بود  
 از مرثوک خواهشها نمود تا از آن اندیشه بازگشت سرانجام  
 بزرگان ایران گرد آمده عباد را گرفته بزدان فرستادند  
 و برادرش جاساس را که نگارین عینامیدند بجای وی نشاند  
 و بران شدند که مرثوک را بکشند چون پیروانش بسیار بودند  
 وی بچنگت نیامد شبی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا عباد در

جهان است مژدک را نمیتوان بدست آورد بهتر است سخت  
 عباد را بکشیم پس ازان بنا بودی مژدکیان پر داریم پادشاه را خواهر  
 بود که به نیکو روشی سر آمد روز کار خویش و با این مژدک همچو ابر  
 وی شده همه روزی در میان آنها بود ازین گفتگواگاه شد  
 بانه شیشه آزا و کردن عباد و افاد شبی بزندان رفته از زندان  
 دیدار عباد را خواهرش کرد آنسزینک شیفته وی شده در  
 خواست او را پذیرفت ازان شب را با برادر بر برده با داد  
 عباد را در خانه خواب چپیده بر سر یکی از چاکران نهاده از زندان  
 بیرون آورد و بکشور هیا تله گریز ایند پس از چندی باسی هزار  
 کس ازان مردمان بایران بازگشت جا مناسب و بزرگان چون  
 برابری نمیتوانستند بلکه عباد شتافتند و از او بخش خواستند  
 وی نیز برادر و دیگران را نواخت و از مژدک پیروانش  
 کناره کرده بایشان دیگر پرداخت چهل و سه سال پادشاهی  
 کرد وی را بنیاد بسیار است یکی ازان شهر کرکان است

بهستین انوشیروان

تا زبان کسری و فرنگیان کسروی مینامیدش و بلند می‌پایه  
 ویرایش از مایه‌اند بهمه‌داستان سرایان فرنگ این  
 شهر مایه بسیار ستوده و بر بزرگواری او سخنها گفته اند یکی از  
 فرنگیان پس از ستایش مینما چنین نگاشته که ما نخواستیم بگویم  
 تا بچه پایه نوشتی روان داد کرد از ادوی خواه و بر او جو بود  
 گویند در دم مرگ عباد با نذر ز نوشتی روان گفت ای فرزند  
 ترا نیکبخت مپیم از اینکه همه رفتار بای ستایسته در تو هست  
 و بسیار دلگرا نم از اینکه با مردمان سخنی فراتر مانی می‌کنی  
 و ایضا هم متوجهیم که برای خویش دیگران از اندیشه خود بگذری  
 و خواهش من آن است که در باره همسران خویش اندیشه نیکو  
 مانی زیرا که بدگمانی بیشتر نکام راه راست کج و کارهای نیکو را  
 نیکو از پیش رود بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ معان  
 نوشتی روان را با پادشاهی خواند ویرا پاسخ گفت که من این  
 کار را نخواستیم کرد از آن روی که بیشتر مردمان ناشایسته  
 کار گذارند و میباید با بسیاری از خانه‌وادها بد می‌گردوان  
 اندیشه نه در کوهر و نه در سرشت من است سرانجام بزرگان

با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی رفت  
 پس به کشوری به چنان و آشکارا پیکهاروانه ساخت یکی را بی  
 اینکه دادگری و بیدادگری فرمان فرمایان را هویدا نماید دیگر  
 اینکه هر جادو نثوری است برای کنکاش کشور داری بدرگاه  
 آرند گویند شبی در خواب دید خوبی جام با ده و پرا گرفته نوشید  
 و بر جای پادشاه بر تخت نشست و انشوران از پیش پنی آن  
 کار در شکفت شد ندان شهر یاری یکی از چاکران درگاه که آزاد سر  
 نام داشت فرماد که در کشور با گردش کند تا خود مندی که آن  
 خواب را پیش پنی تواند کرد بچاکت آرد وی نیز همه کشور جستجو جزو  
 مندان میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید که سه شاکر و داشت  
 یکی از آنها را بزرگ مقرر میامیدند چون داستان خواب شنیدند  
 بزرگت مقرر گفت اگر پیش پادشاه روم آن چغانی را آشکار کنم ازاد  
 سرو او را نزد شاه آورد بزرگت مهربان شهر یار گفت جوانی  
 بجایه زبان در اندرون شاه است اگر فرمان دهید که همه  
 زمان از پیش من گذرند و پرا بشاه نمایم چون چنین کردند زن  
 بلند بالائی دیدند از نیم جان چنان میل زد که آواز استخوان با پیش



انوشیروان

شنیده می شود بزرگ مهر ویرا گرفته بدست شاه و او پس از  
 جستجو دانستند که یکی کتیران را با وی مهری بوده در پنهانی باین  
 جامه نگاه داشته بود پادشاه هر دو را بسزا رسانید با مراد  
 بزرگ مهر و دیگرانشوران را بخواستند و گفت کار بزرگی بگردان  
 گرفتند و از شما در این کاریاری می خواهم بگویند حکیم که آسایش خویش  
 و زیر دستمان در او باشد بر یکت سخنی زانند نه سرانجام  
 بزرگ مهر گفت بدوازده کفشار نیکو آنچه خواهش پادشاه است  
 برای داد گستری با انجام خواهیم رسانید کشتین خود را  
 از مهرورزی و چشم و خود خواهی و قوم راست کونی و دست  
 ز فآری بردمان و نگاه داشتن پیمانهای خود و پایداری در  
 این بائیکه میکند اردو قوم خوشود کردن مردمان حردمند  
 و بکار بردن اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم  
 گرامی داشتن حردمندان و خانواده های بزرگ و نویسندگان  
 بر یکت را چنانچه پایه آنهاست چشم برای دادگری  
 و بیدادگری مردمان ترونی بنه وجود کاهسان آنها باش  
 و بر یکت را بکار نیکشان باید بسزا رسان ششم در

کار زندانیان کوشش نمائند که کار از اینزارسان و کساینکه شتابند  
 بختشند از او فرما هفتم یاری کن بازگانان را که مایه  
 آبادانی کشورند هشتم زیروستارز با اندازه کناه ایشان  
 بازخواست نما باید کسی با اندازه پایه او رفتار فرما هفتم  
 و الحوش نالشکران و آن کساینکه برای جنک در کارند و هم  
 که امیدار فرزندان و خانواده و نزدیکان آنها را آنچه در دست  
 دارند برای ایشان آماده ساز یازدهمین گفتگو کنید در  
 پهنالی با کساینکه از کار کشور گاهند دوازدهمین همیشه نگران باشند  
 در کار دستوران و چاکران و حکامشکان خود پس نوشیدوان  
 این گفتار بار آباب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها پنج  
 دانش و نافع مائست پس از آن بزرگ مهر را بردید که دستور  
 بر ترمی داد و در دستور بزرگ و نگهبان کشور فرمود نخستین  
 کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندی مرثوک و مرذکیان را  
 بخواحت و پس از آن بگامشکان خود که در هر کشوری فرمان  
 روائی داشتند نوشت و روزی را پیمان نهاد که هر چه از  
 مرذکیان بایند از پای در آرد خود نیز در همان روز مرثوک

و مردکیان که در پامی تخت نگاه داشتند میهمانی خواست در  
 باغی نزدیک سرای پادشاهی چاهها کنده بجان سالاران  
 فرمود که ایشان را گروه گروه در باغ بهانه خوراک سرنگون  
 کنند چنانچه گویند در یکروز از مردکیان هشتاد هزار کس  
 یکسند نوشیروان از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند  
 باز ماندگان آنها بخشید و خواسته مردمان که در نزد آنان بود  
 گرفته بجز او ندان نخستین آنرا داد و اگر کسی از آنها بجا مانده  
 بود در بنیاد سربانیکه از بنیاد مردکیان ویران گشته کجا  
 بر ندیس از اینچنین آسایش کشور شکر بجا بل آسومی رود آمویه  
 کشید و گروه بسیار که را در زیر فرمان آورد چون روزگاری که  
 نوشیروان بکار آبادی کشور میر و اخت فرمانفرمای ترکان سجار او  
 فرغانه که بدست ایرانیان بود بچنگ آورد و نوشیروان پسر  
 خود بهر مرز بکارزار ترکان فرستاد آن پادشاه کشورهای گرفته را  
 واکذاشته از بیم ایرانیان با شکر بایش کشورهای دور دست  
 خویش که تحت بفرستاده و پیشکش آشتی بر آتش که ما فرغانه ایرانیان  
 باشد و در همان روزگار نیز شکر بام آورد آن فرمان پادشاه

روم بشور تازیان که فروغی نوشیروان میکردند شکر کشید برخی از  
 آنها را گشته شتر و اسب و خواستنیهای بسیار برداشته بازگشت  
 نمودند و منافقهای بجانوشیروان را از این کار گاه کرد شاهنشاه  
 چون با شهریار روم استخفی نوشت که سردار لشکر خود را کوشمالی  
 و بدبخته از خواسته تازیان برده اند باز پس دهند و برای خون دمان  
 و دیرالی کشور از زر و سیم با این تاوان نیز با آنها رزانی دارند  
 شهریار روم نامه نوشیروان را بهیچ نشمرد این رفتار ناشایسته  
 پادشاه ایران را برانداخت که بزودی با لشکر سبک و میان  
 که در همسایگی بود خورار رسانید برخی از شهرهای آنها را بچنگ  
 آورد و کویند هنگامیکه آتاکیه را گرفت آفت نیگوی شهر  
 پسندوی اقاد فرماداد نزدیکی بدین ماسد آن شهری  
 ساختند و رومیته اش نام کرد چنان این دو شهر یکدیگر  
 ماسد بود که در همسایگی که مردمان آتاکیه را در آنسر زمین آورد  
 انکرده بدم دروازه که رسیدند بی راههای راه خانه خویش پیش  
 گرفته میفرستند کویند چیرگی سحر نوکم داشت درختی بود که در آتاکیه  
 پیش خانه کارزی بود پادشاه روم پس ازین بر بدستی نوشیروان  
 سلیمان

با پیشکشای شایسته فرستاده خواهش شتی نمود شاهنشاه بدین بیان  
 پذیرفته که زروسیم بسیاری با پادشاه این بزه دهند تا وزیران  
 تا زبان بان زروسیم آباد شود و آنچه لشکران پارس از رومیان  
 گرفته ایرانیان را باشد و در ایجاد دختر نکورونی از شاه زادگان  
 که آئین عیسی داشت بر نی گرفت و می پسر می آورد نوشتند  
 اش نام نهاد و پس بکش مادر کرد وید بهر چند نوشیروان درخواست  
 کرد که از آن کیش باز کرد و پسر نپذیرفت او را در کاخی کرد راه  
 آمد و شد بر او بست پس از چندی رومی بهام آوردان نهاد و در  
 ایجاد بخورش سپهر گمان برد که روزگار پدر به سر آمده از آن کاخ  
 بیرون شده گروهی ابو ه بویه ر سالیان را کرد آورد و وزیر بسیار  
 بخش کرد و فرمانفرمایان خوزستان و پارس از زندان گذاشت  
 و زندانیان را آزادی بخشید نوشیروان پس از شنیدن برام  
 بر زمین شکار خود نوشت که نوشیروان اگر از کرده خود پشیمان شود  
 و کاخی که اندر بود بر کرد و دشوارش کنندگان بکشد بخشیده خواهد  
 شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بچنگ آید برخی با و مرسان  
 مانند پیش در کاخیکه بود کاخدارش را ام بر زمین بفرمان پادشاه رود

بنوش او کرد و در آن کارزار شاه زاده به تیری از پای درآمد و  
 گوید کانش برانگنده شد ندسوار ببالین دی آمده از او پرسید که  
 از زویش صحبت گفت پس از مرکب پیکرش باورد و هندمانند  
 ز سایان بجاکش سپارد پس از برکشتن پوشید و آن پیشتر کج کاوی  
 پیدا کردی ز یزدستان میگردد و مایه این کار گویند آن شده که  
 روزی موبد موبدان گفت که از سوی رگستان شغال بسیار  
 می بینم که با بران می آید در پانچ شاه گفت که جانوران مردار خوار  
 در کشوری آیند که از سید او مردمش می بینند این سخن شاه را برانداشت  
 که روز بروز بچ ستمکاران بر کند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی  
 او کردی او هست باجی که از زیر رگستان میگردند بسیاری از آنها  
 بخشید کسانیکه سالشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود بچا کردی  
 مینگرفت ز یزدستان را در دم تنگی تخم و کاومید او شکر بازی  
 در هنگام چا کردی باندازه کوشش شان بخش میفرمود و همین  
 رفتار پسندیده کشور خویش اچنان بزرگ کرد که گویند  
 برین کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان فرود  
 مصر و دریای سرخ با ختر فرات و اسپین همپایان روزگار

وی بجان آمد و فرماید زائده شدم در روز کار خسر و داد کرد  
 و این نازش بر بزرگی این شهر یار کواهی بزرگست گویند در بارگاه  
 او چار تخت زیر میگذاشند برای بزرگ و فرمان و امی روم و  
 حاکمان چین و پادشاه خوارزم از سخنان اوشیروان است  
 پادشاهی با شکر است و شکر باند و خسته و اندوخته بیاج  
 و بیاج از آبادانی و آبادانی از داد گریست تیر گوید روز باد  
 خواب نیکوست و روز باران باده نوشی و روز برگرما به و روز  
 آفتاب بکارهای بایستی پرداختن فرماید فرومایگان چون  
 بزرگی یا بندهم بر بزرگ زادگان کنند و فرمود بدجنه اش  
 نوشتند اگر چه هر چه در پیش فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است  
 که در پاداش او توانائی دارد و تا من زنده بودم خداوند که همه  
 بندگانش از من بهره و ربودند اکنون که تکام حرکت و تنگدستی  
 از روزگار است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی بدجنه  
 من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از کفتمای من بهره برود  
 این سخنان پایی مردان کس است و میفرماید تا روز و شب آینه  
 و روزه است از کردش کار باد شکفت مشو و گفت چرا

مردم پشیمانی خوزند از چیزیکه یکبار پشیمانی خوزده باشند و نیز فرمود  
 چرا آسوده حسد کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده  
 شمر و خویش کسیکه زنده کالی بگام او نباشد دشمن خویش شمار  
 کسی را که جوالمزدی خود در آزار مردمان داند و دوست پند  
 کسی را که دشمن دوستان تو باشد و با مردم بهیروزستی مکن  
 که بهیروزستی و دشمنی را شاید پیر میرزا نادانی که خویش را دانامزد  
 و فرمود و از خویشتن بده تا از او روی بی نیاز باشی راستگو  
 اگر چه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی دراز تو دشمن ندانیش  
 دوست کموی و میفرماید خوزده بین بزرگ زیان است  
 مردمان پشیمانی را زنده شمرید اگر خواهی که سرخ توانگر باشی  
 پسند کاد باش هم او فرماید مرگ بهتر از نیاز بهسرن خویش  
 و بگر سنگی مردن به که بنان فرومایه کان سیر شدن هراندیش  
 که بتورسد برست پشیمان استوار مباحش و بر استواران  
 شستی منماید بگر بچو نشان کم از خود نیاز مند بودن بچنی است  
 بزرگ چنانچه در آب مردن بهتر است که از گشتی بان زنهار  
 خواستن و گناه کار فروتن به از نیکو کار سرکش نادانست کسیکه

از کمتری بهتری رسیده باشد ویرا بهمان چشم کمتری ببند و پیشتر  
از آن تیر نبود کسی چیزی نداند بخود بندد و فرقیه کسی است که یاقه  
بنایاقه دهد و فرود مایه کسی است که مردمان را بر او خواهشی افتد  
و او را توانایی بر آوردن آن باشد و نکند میفرماید هر چند کسی بهر  
منه باشد اگر او را خود نباشد بهر شش دشمن او شود و هر که اگر دوش  
روز کارد انانکند رنج و انایان در آموز کاری او بهبوده خواهد بود  
هم فرماید بدگوی مردمان مباحش تا بد گوئی تو نکند و آنچه برود  
ران تا از رنج دور باشی آرزم پیشه کن تا با آب روی باشی کارا کرده  
کرده مشمار آنچه ننهاد بر مدار پرده کس بدر تا پرده تو ندر ند پس  
کس نخند تا پس تو نخندند بخواهش خویش کار کن تا پیشانی نبی  
بی آزار باش تا بی بیم باشی بکفنه خود کار کن تا بکفنه تو کار کنند  
دزد بجز دهنان خویش آشکارا کن تا سوده مردمان باشی پناذار  
باش تا جوان مردترین مردمان باشی آرزول سپرون کن تا در شما  
از او کان باشی زیر دستان را اینکو دار تا او ادکرت خوانند  
راشکو باش تا از بد گوئی مردمان دور باشی سخن بر خواهش مردمان  
ران تا در هر دل جای داشته باشی با نادانان پکار کن تا

رنج فرزوان نه پنی نیکی از مردمان در نیج مدار تا بهترین مردمان با  
 کوتاه دست باش تا ز بانست دراز باشد روزگار پادشاهش

چهل و هشت سال بود

**بیت و یکمین بهر م**

چون مادرش از شاه زادگان توران بود

نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داده بجای  
 نشینی خویش برگزید او در سخت نیکوکاری پیش نهاد خود ستا  
 و هر یک از چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری  
 مینمود و همیشه میگفت پدر مردم را به از ما میساخت چندی  
 نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بگشت  
 باز مانده بزرگان پارس از وی روگردان شدند چون این  
 داستان بخوش مردمان دور و نزدیک رسید شهرنایان  
 همسایه اندیشه کشور ایران کرده روی بدسوی نمودند یکی از آنها  
 فرمان رومی روم بود با هشتاد هزار کس آهنگت ایران کرد  
 سخن این بود که اگر کشوریکه نوشیروان را ما گرفته بهر مژگن باز کردیم  
 چرکسان نامیان آذربایکان آمده ارمن را تاراج کردند دو



دو شاه زاده تازی که عباس اجل و عمر ارق بکنار فرست  
 آمده دست بتاراج برکشادند پادشاه ترکان که برادر بربر فرزند  
 نیز با لشکری بپوه از رود آمویہ گذشته هرات و بادخیز را  
 لشکرگاه ساخت فرستاده زرد بر فرستاد که پهلپاسار و  
 راههار است کن که اندیشه روم دارم هر فرد را ندم دانست که  
 در کشتن بزرگان لشکر و ایرانی کشور بخیردی کرده با باز ماندگان  
 و دانشمندان درین کار اجتناب کرده یکی از دانشوران از آن میان  
 گفت فرمانفرمای روم کشوریکه خوشیروان ازو گرفته پس  
 میخواهد باو و اکدارید تا باز کرد و مردمان چو کس باندیشه راه  
 زنی کشور ما پامی بنهاده اند اگر باوز باد کاینان پیام کنیم  
 که همه کس بجنبک آنها بر خیزند و زوان بجنبند و چیزهای بجنبک  
 آورده را برداشته بگیرند تا زنیان را نیز به پیام و فرستاده  
 از اندیشه باز کرد اینم پس کسیکه جز بجنبک آوردن ایران اندیشه  
 ندارد پادشاه ترکان است که کمن دشمنی است پس باید هر چه  
 واریم درین کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش برداریم  
 هر مرتجعان بی پذیرفت بهرام چوین که یکی از سپهبدان و

و بزرگ زادگان ری بود بیکدی در ستوران کشور بزم پادشاه  
 ترکان فرستاد بهرام ترکان دست یافته پادشاه ایشان را  
 بگشت و پیروی ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار رسید  
 فرستاد بهر مزین کار بزرگ نموده بهرام را ستایش نمود یکی از ستوران  
 که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن فریب آمیز بهرام دشمن  
 ساخت بهر مزین پالنگت و دوکی بنزد بهرام فرستاد و سپسالار  
 پالنگت را بگردن و دوکت را در پیش رو نهاد و سپاه را بار  
 داد و بخشش شاه را بگردان نمود لشکرمان ازین رفتار آزرده  
 گشته بکین بهر مزین با او یکدل شدند بهرام نخستین فریبیکه بکار بردن  
 بود و ز بسیار بی نام حسرت که پسر بهر مزین بود کرد و به همه کشور فرستاد  
 و پدر را به پسر بد حکان نمود و روزی از پدر برتر رسید و با ذرا بادگان  
 که بخت پس ازان بهر مزیند و به دستام که برادران مادر  
 پرور بودند و در زندان کرد چیزی نگذشت که از زندان بگریختند  
 و با دیگران به دست شده شاه را با بنیاساختند پرور پس  
 از شنیدن تجگاه نو شیروان آمده و بهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش  
 خواست و با و نمود کرد که ازان کار خوشتر نیست پس پدر

گفت اگر چنین است و او مر از کس اینکه درین کار بخدمت بودند  
 بستان جنم و گفت پس از انجام کار بهرام چوین چنان کنم پرویز  
 شکری آراسته در کنار رود نروان پس از چند رزم با بهرام بوی  
 روم کر بخت پذیرد و دستام بگردان آید هر مرز از نه گمان از میان  
 برداشتن پس از آن روی براه نهاد و پوستان چون ستمبول  
 رسیدند شهریار آنجا ویرا که امید داشت و دختر خویش مریم را بوی بزرگ  
 داد و با شکری بسیار و از راه آواز آبا و کان با بران در ستاد بهرام  
 نیز تا آذربادگان ویرایش باز نمودند ترک رزم چو از سپاه بهرام  
 آید در آن پهنه پرویز با کارزار خویش خواندند وی روی بدیشا  
 آورده یکیک را از پای در آورد پس از آن دلاوری هر دو لشکر  
 و شکست شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بیادشاه کردند  
 پوزش خواستند ناچار بهرام بکر بخت و تبرستان رفت و تا دم  
 مرگ در آنجا زیست هر مرد و از ده سال پادشاهی کرد

بسیت و دوین جنم و

پس از انجام کار بهرام چوین بر آورد نک پادشاهی نشست  
 بنا نوشتش و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده و لخوا

خسرو پرویز



خسرو پرویز

باز گردانید و از آن روی که هر فرد در دم مرگت خواهش کرده بود  
 پسندید و بتمام راجکت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود  
 شوریدند و او را با بنا توش سپردند و پسر کوچکش پادشاه  
 ایران بنیاد آورد چون آن شهر را پاس نیکی پدرش ادا داشت سپاه  
 ابنوه با همه سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان پیروز شدند  
 و تا استمبول را نیز زدند و بر آن شهر ویرانی فراوان کردند  
 و کوشش آنها بجای نرسید رومیان پسر پادشاه برای سرباز  
 نگریدن از بازگشت شکر ایران هر قیل را پادشاه خویش گردانید  
 وی شکر کشیده آهنگ ایران نمود و پوزوی یکی از سپهسالاران  
 خود را با دوازده هزار مرد بزم او فرستاد سپاه روم بر ایرانیان  
 پیروزی یافت و شش هزار کس از ایشان کشت پرویز پادشاهی  
 بود کام پرست و خوش گذران که در استان جشن او با زنان ویره  
 باشیرین و شکر در نامهای چاه سر امین پیداست سر انجام بزرگان  
 ایران بر او شوریدند و در زندانش کردند و پادشاهی فرزندش  
 شیرویه یکدیگر کشند به پیمانیکه پرویز از زندکی نویسد سار دخت  
 شیرویه با یگانگرتن در میند او سر انجام بهر مز پور مردانشاد

که خسرو پدر او را کشته بود با انجام این کار فرستادند چون شاه  
 او را دید دانست بچه کار آمده گفت بیا که من پدر تو را کشته ام  
 و هر کس کشته پدر را نکشد از تراد او بخوابد بود انگاه پسر مردان  
 خسرو را بگشت و بنزد شیر وید بازگشت از بخردی گفتگو نیکه  
 در میان او و خسرو گذشتته بود برای ذی داستان نمود شیر وید  
 پس از بدخمه بردن پرویز پور مردان شاه را بگشت و گفت  
 پدرم راست گفته هر کس کشته پدر را نکشد از تراد او نیست  
 سی و هشت سال پادشاهی کرد

بلیت و سوهین شیروید

پور پرویز نامش غباد بود چون دهم خسروی بر سر نهادند که  
 شکر و آسایش زبردستان پرداخت و تمکاری پیشه کرد  
 چنانچه گویند پانزده برادر خود را بگشت و خواست بازن پر  
 خویش شیرین هم اغوشی کند شیرین ویرا سخت با تید واری  
 کامروالی بفرهت و بدخمه خسرو شتافت ز بری خورد و  
 کیستی ابرو و گفت گویند چون شیر وید دست خود را الو  
 سخن برادران ساخت و خواهرش از رمید حنت



شیرویه

و پوران دخت اورا دیده زبان به بدگویش گشودند که شرم  
 نگردی و خون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی برنجی زود  
 باشد که پروردگار داد کرد ترا بسزا رساند شیرویه پس از شنیدن  
 این سخنان و بیهم بر زمین زود و بگریست و چندان اندوهناک  
 شد که مرگ دهنش گرفت بیست و دو سال زندگی کرد و  
 هفت ماه نمرمان راند

بیست و چهارمین اردشیر  
 شیرویه که چکش نیز گفتندی در هفت سالگی بجای پدر نشست  
 و یکی از بزرگان ایران بنام او فرمانفرمای کشور میکرد چون  
 شش هزار او که سردار ایران بود در نزدیکی خاکت روم مارا<sup>ستین</sup>  
 شکر می پرداخت از این کار آگاهی بهبانه اینکه چو ابی کنکاش من  
 گوید کی را پادشاهی برگزیده اند سپاه به این کشیده اردشیر  
 یکشت روز کار پادشاهی این شهر را به خوزد سال اششما  
 نوشته اند



اروشیر

بیت و حین شهر آزاد  
 پس از کشتن اردشیر بر اونسک شهر یاری پای نهاد چون  
 ز آتش بیادشاهان پیش نمیرسید بزرگان از برتری اونسک



شهر آزاد

داشتند سرانجام سته برادر از سپاهیان آتخرد سواری اوربا تیغ  
 و نیزه از پای در آور و ندیش از چپله و ز سرش در زیر آستر رساند  
 بیت و ششپن پوران دخت



پوران دخت

پس از انجام کار شهر آراد بزرگان ایران یکدیگر شده پوران دخت خواهر  
 شیرویه را با پادشاهی کشور گردیدند و او با مردم نیکی کرده مردانه به همه کار  
 رسیدگی داشت و بزرگان را با دواگری و بخشش پشت کرم نمودش  
 کشورداری کرد. بعیت و تعقیب از زمین دشت

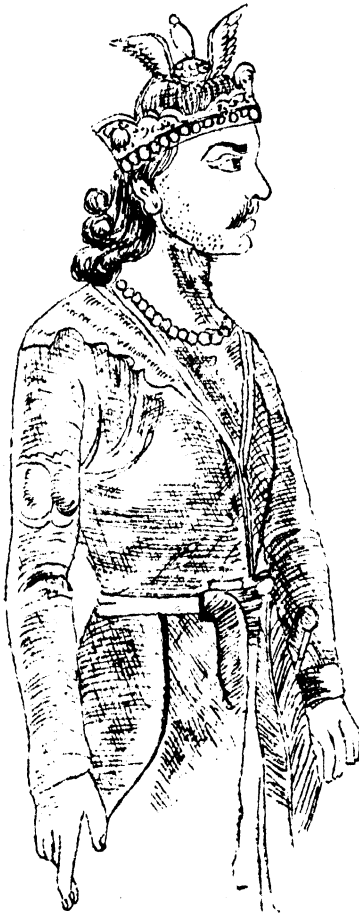


خوابش رویه زنی زینباروی و دانستند و داد پرور بود و از روی  
 بداد گرفتند شد بخودی خود در کار کشور رسیدگی میکرد فرخ  
 هرمز که یکی از سردارانش بود در خراسان سازش کردید.  
 بدین آمده بر پادشاه مهرورزید و کسی را بنحو استکاری فرستاد  
 از زمین حنت گفت پادشاهان را شوی نشاید اگر سپسالار  
 با ما سرهم آغوشی است بشی شایسته در جانی نهفته شتابد  
 تا کام وی دهم آن کام پرست بنوید پادشاه بد انجاش نشا  
 سر کرده پاسبانان بفرمان شهباز میانه سروتن او دوری  
 انداخت چون پسرش در خراسان ازین داستان اگاه  
 یافت لشکر کشید بدین شتافت و بر آرزو حنت دست  
 یافته او را بنحو نواهی پدر بگشت آرزو حنت چهار ماه  
 پادشاهی کرد

### بیت و هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرور بر گرفته اش خواندند پس از شورش های پی  
 در پی که درین سالها روی داد بزرگان پارسن کجوی بازماندگان  
 شهبازان پیش شتافتند سرانجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک

روم یکی از فرزندان پرویز از ترس شیرویه که نجات است کس  
 فرستاده اورا بسا دشاهی خواندند وی براورنگت فرمان  
 فرمائی برآمد پس از یکماه بدستیاری یکی از بندگانش زهر نوشید



فرخ راد

## میت و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی از زراد  
 او کشور ایران را از دست دهد و یگانگان روزگار او برپای  
 دست یابند فرزندان خویش را در سرانی کرده از نزدیکی زبان  
 بازداشت شھر یار پور خسرو پس از چندی بسیار نزدیکی زمان  
 خواہش کرد و در پهنائی از شیرین چارہ جست و می زنی از  
 بزرگ زادگان پارس را جامہ مردانہ پوشیدہ بہانہ نزد  
 شھر یار فرستاد پس از نزدیکی آن زن بیزدگرد آستین شد  
 و بزیاد چون یزدگرد به عجب الکی رسید روزی خسرو اورا دیدہ  
 از زرادش پرسید گفتند پور شھر یار است فرمود برہنہ اش  
 ساختند و آن نشانہ بدی را کہ ستارہ شناسان گفتہ بودند  
 در زانویش دیدند کہ بتش فرما داد شیرین اورا ازین کار  
 بازداشت پس فرمود دورش کنند تا دیدہ ام بہ دیدار تش

نیفتد یزد کرد بر ایکی از شهرهای دور فرستاد و برخی بر آنند  
 که دایه یزد کرد از بیم شیرویه اورا پارس برد و در آن کشور  
 پرورش یافت باری پس از مرگ فرخ زاد بزرگان زداستان  
 یزد کرد آگاهی یافته ویرابه پادشاهی خوانه ند چون در آن  
 سالها نازیبان از بهر کناره یاران رخنه کرده و چندین بار نیا ن شکست داده کا  
 یزد کرد بالا ن گرفت سعد پور و قاص بفرمان عسمر  
 قادیبه را لشکر گاه ساخت یزد کرد رستم فرخ زاد را به  
 جنک ایشان کجاست پس از سه روز جنک سم کشته شد  
 یزد کرد در نها و نذ این شکست آگاه گشته به نیزک باموت  
 که کار گذار او بود و از وی پم داشت با سپهان کر بخت  
 خاقان ترکستان و پادشاه هیالکه آهنگت گرفتن وی کردند  
 یزد کرد پی در پی کر بخته در زدیگی مرو با آسیا بانی پناه برد آسیا  
 بان بامیتد زیور جامه اورا از زندگی نومید ساخت نسبت  
 سال پادشاهی کرد چهار سال آمده و شانزده سال در  
 جنک و کر نیز یزد کرد و اسپین

پادشاهان ساسانیان



یزدگرد

نامه خسروان

داستان پادشاهان

پارس بزبان پارسی که

سودمند مردمان

بویژه کودکان

است

دوین نامه

از آغاز طاهریان تا انجام خوارزمیان

## بنام خدای جهان آفرین

پس از مرگ پزند کرد و دست یافتن تا زمان پارس پیوسته  
 این کشور پر آشوب و در هم بود و شکر این جای شینان پسین  
 پیمبران که خلفا میامیدند بر همه این سر زمین دست یافته  
 از بعد از تار و دامویه را در زیر فرمان آوردند و از سوی دیگر  
 ترکان نیز آغاز مآخت و تار کرده ایران را و ایران نمودند  
 اگر چه در برخی از گوشه های کشور پارس مانند بستان و سگستان  
 و کرمان و جابای دیگر گردنکشی پیداشده سرکشی نمودند  
 چنان بود که با شکر تازی برابری کنند و کشور باین بزرگی  
 از دست نیان تواند بیرون آورد و تار و زکا مأمون  
 که طاہر نام خراسانی برای فرمانفرمانی خراسان برگزیده شد



فرمان و ایان عور اما بجان لرسان نخستین طاهریان  
 آغاز شهر ایشان در سال دویست و بیست و پنج و ابجا نشان در  
 دویست و هشتاد و نه روز کار فرمان ردا ایشان شصت و چهار سال  
 کشورشان خراسان و سگستان و شهرهای زریک انسا مان پای  
 تختان پوشناک شماره ایشان چن طاهر  
 طلحه عبد الله طاهر دوم محمد نخستین طاهر  
 پسر حسین مصعب پس از شش محمد بن فرمان مأمون بخراسان فرست  
 گویند چهار سال را بخاقان فرمائی داشت شبی برکت ناکمان یازمیر  
 کشنده در گذشت ( دومین طلحه )

پور طاهر پس از پدر در خراسان فرمانروا شد و در روز کار او  
 حمزه ( نامی در کشور میروز آغاز سرکشی نموده طلحه شکر بد آنوی  
 کشید و حمزه را از پیش برداشت و بخراسان باز گردید شور  
 انگیزان آن کشور را دید امشب بر پا کرده اند چندی با ایشان  
 در کارزار بود و در آن گیر و دار بر مرد روز کار فرمان ردا ایشان  
 شش سال بود سومین عبد الله پور طاهر بر روز کار  
 فرمان ردا بی برادر کار فرمائی میوز بود پس از ششیدن مرگ

در این زمان در شهر  
 نصیب و بیجا نشان  
 درین زمان که در  
 کرده که در  
 چند بار شاهی  
 جاکو خان میوز  
 در شش سال  
 ابجا نشان

طلحہ با شکران سوی خراسان شافت چون بنیشا پور رسید  
 کہ وہی را کہ بار اورش سرکشی ہوئے بودند بسزا ساید کونیند نہ کامیکہ  
 عبد اللہ بخراسان رسید خشکسالی سخت در آن کشور بود از خواست  
 خدا باران فراوان باریدن گرفت آن پادشاہ نیز تخم و کاویسار  
 فراہم و کار تنک دستان بچوشی انجامید کونیند کوچک و بچند  
 بود و بایزدستان بہ نیکوئی رفتار می نمود بیت و چنبال فرما زانی کرد  
 چہارمین طاہر دوم (زادہ عبد اللہ پس از مرگ پدر  
 افسر بر سر بنا و بیچہ سال بجای نیاکان کشور راند  
 چہ بچین محمد پور طاہر چون پدرش بر دہشہ رارسید  
 دانشور و دانشمند پرور بود و پیشتر بہ کام را بنچو شکذرائی  
 می پرداخت بروز کار او یعقوب پسر لیث در سکنان بر  
 دست شدہ شکر ہرات کشید کار گذاروی را از انجا بیرون  
 کرد و محمد از پوشنت کہ پای تخت طاہر بمان بود ہمیناک شد  
 بنیشا پور کہ بخت و در ہمان بہ کام احمد پسر فضل ببار آورد  
 خود و برخی بزرگان کشور نیز روز از پسر لیث کہ بختہ بدر گاہ محمد پناہ برد  
 یعقوب کس فرستادہ ایشان را بخواست محمد خواہش او را

پذیرفت این رفتار بدشمنی وی افزوده باشکری بسیار روی به  
 نیشابور بنامه احمد پسر فضل آنهک ویرا شنیده بسرای پادشاه  
 شرافت نام محمد را گاه کرد اند در بان گفت شهریار در خواب  
 اورا بختوان دید احمد گفت کسی می آید که بیدارش خواهد کرد چون  
 محمد از خواب برخاست و با آنهک یعقوب آگاه کردید کس نزد  
 وی فرستاد که بفرمان خلیفه کجای می فرستاده همینکه پیام  
 رسانید یعقوب شمشیر از زیر جامی نماز بیرون آورده گفت  
 فرمان من این است محمد چون این پانچ شنیده پایداری ننوآسته  
 بعبادت کجاست یعقوب دنبال وی فرستاده گرفته بکشند  
 یازده سال جهان بان بود پس ازان روز کار طاہریان سپر  
 و توپین صفاریان ( آغاز جهان کبریشان در دیت  
 و بنهادونه انجاشان سیصد و نوزده تخمگاشان سیکستان  
 و خراسان روز کار فرمان فرمائیشان سی سال شماره ایشان سن  
 یعقوب ۲ عمر و ۳ طاہر کشتین یعقوب  
 بیش داستان برانند که تراوش بنوشید و ان دادگر  
 میرسد در آغاز کار با برادران بروی گری میرد اخت

یعقوب ازین کار همیشه دل کران و در اندیشه بزرگی بود هر چه  
 از آن پیشه بچنگ می آورد بچوانان بخش میکرد تا چند تن کرد  
 آورده راه زنی پیشه کرد و در همان کار با بازرگانان بدیه یک  
 یا کمتر می ساخت بشی بکج خانه در هم پور ضرر سپر افراغ که در سکن  
 فرمان رو او در رفت ز رو کو بهر شیار برداشته هنگام بیرون  
 آمدن پایش بر چرخ خنده خورد آن را بر زبان زد نمک  
 یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشه بردن داشت  
 بر زمین گذاشته از آنجا رفت با ما و چون کجوز در هم را از آن  
 کارگاه کرد پادشاه گفت در شهر مردمان را گاه کنند هر کس این  
 کار کرده بی هم بدر گاه آید یعقوب با گاه رفت شاه از وی  
 پرسید چرا بکنجینه آمده چیزی بزودی وی چنین نمک با نکت  
 این رفتار ز شاه پسندیده افتاد او را چاکر خویش گردانید  
 روز بروز بر بلند می پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت  
 رفته رفته پای بر او نمک جهانگیری نهاد هر سالی کشوری بچنگ  
 آورد و با خلفه آغاز سرکشی نمود خراسان و کشور همروز و کران  
 بدست آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را بکار از وی

فرستاد محمد دران پیکار گشته شد کار یعقوب بالا گرفت  
 و آنست پارس و خوزستان نمود و این دور اینزید بیکر کشوران  
 خود بیغز و دین از ان شکر سوی خراسان کشید اگر چه در نخستین بار  
 کاری از پیش نبرد در سال دوم باز بدینوی شتافت هر رات و  
 پوشکت را بگرفت و باره کشور گیر ایسجاک بلج را ند با جی گرفته  
 چندی در ایسجا ماند پس از ان از راه بیابان بکیرمان آمد و بسکستان  
 بازگشت و شکر به تبرستان کشید فرما رو ای ایسجاسن پورزید  
 علوی را پیش برد داشت چون سر ما و بار ندکی روی او چهل هزار  
 کس از لشکر بایش مرود ندوی نیز بسکستان بازگشت در این بار  
 اندیشه بغداد کرد و با شکر بسیار بدینوی روی آورد **موفق**  
 بر او و محمد خلیفه با سپاه ابو یعقوب پیش باز کرد در حلوان  
 و شکر هم او بختند یعقوب شکست خورده بخوزستان کر بخت  
 و در ایسجا لشکر فرابم آورده باز روی بغداد آورد و محمد کس نزد او  
 فرستاده پیام کرد در ان بار توانائی ما را دیدی اگر از کرده  
 پشیمان کردی و روی بخراسان آری و بشهر یاری آن سامان  
 بسازی ما را با تو سخن نخواهد بود یعقوب در پاسخ فرستاده **خلیفه**

گفت این بخنان فریب آمیز ز دهن بجوی میرزد بخت و می کر بچه  
 پیش نبودم به بیروی برزدان و یاری بخت بدین پایه رسیده ام  
 و اندیشه چنان دارم که تا این خلیفه با زیر زمینان بر ندارم از پای  
 تشنیم اگر کار برخواستش من گشت که جهانی را از اسیرت شکا سوده  
 میسازم و اگر جز این شد من و نان شکنین و می گری فرستاده خلیفه  
 نو مید بازگشت چند می نگذشت که برنج شکم گرفتار شد پرتکان  
 چاره آن را در دستور دیدند آنچه کردند پذیرفت و در همان  
 بیماری بمرد پانزده سال پادشاهی کرد **دوین عمرو**  
 پسر لیث پس از برادر کشوردار گشت و کس فرستاده نزد خلیفه از  
 رفتار وی پویش خواست معتمد نیز فرمان خراسان و پارس و  
 سپاهان و بکستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمر و برادر  
 پادشاهی نشسته بفرزین شتافت و از انجاری برای سرکشی  
 محمد پسر لیث که در پارس کماشته او بود بد آن سوی بازگشت محمد  
 که زیاده کار انگشور را راست کرده بسوی بکستان برفت چون  
 مردمان خراسان از او خوشنود بودند معتمد ساعد پسر مخلدر را بالشکر  
 بچک و می نامزد کرد ایند عمرو آن سپاه را پیشانی کرده پس آید

و در بسیار کمرنجته سپاس فت موفق برادر محمد اورا و بنال نموده  
 بشیر شتاف پس از آن بکرمان کرجیت و از آنجا بکستان و  
 خراسان فت نگاه به پیکار اسمعیل سامانی برخواستند و سئیکر شد  
 بعد از او فرستاد خلیفه اورا برندان نموده درها بنجا برد از  
 یکت چشم نابینا بود در رنجتن چون مردمان و بچکت  
 آوردن اندوخته زوکیان کوتاهی منیکر در روز کار شهر یاریش سینه  
 سال بود سوئین طاهر بنیره عمر و چون بزکان  
 سگستان از گرفتاری عمر و آگاه شد ند طاهر پور محمد سپهر عمر و را بر  
 تحت پادشاهی نشاندند وی لشکر سپاس کشید کار گذاران  
 خلیفه را از آن کشور بیرون کرد اندیشه او از فرمود در آن هنگام  
 نوشته از اسمعیل سامانی رسید که در جامی خود نشین پایا اندازد  
 بیرون گذارد او نیز بمیناک شده بسکستان بازگشت پس از  
 چند می سگری که زر خرید عمر و بود سرکشی نمود طاهر و برادرش را دستگیر  
 کرده بعد از او خلیفه فرستاد روز کار فرمان روایش دو سال  
 و جهان بانی صفاریان سپری شد چون خلف پور  
 احمد پسر یعقوب کستانی پس از چندی که کشور نیمروز بدست کجانشان

سامانیان بود و توانائی پیدا کرد کشور نیاکان را بدست آورد  
از از روی گذارش اوعامی نگاریم برخی او را دختر زاده عمر و لیث و  
دیگران پسر زاده یعقوب گفته اند شاید هر دو راست باشد که دختر  
این را پسر آن بهم خوابی برده باشد گویند داد کرد و انتمند بود  
هنرمندان و دانشوران را بسیار دوست میداشت چاه میران  
و چکامه گوین همیشه از بخشش او خرسند بودند و با این همه رفتار  
پسندیده سخت دل و خوشخوار بود چنانکه دو پسر خود را بدست خویش  
گشت در روز کار کشورگشائی با سهریاران سامانی و دیلمیان  
و غزنویان کارزار با نموده چنانکه در داستان آن پادشاهان  
گفتگوی وی خواهد شد سرانجام در دست محمود غزنوی گرفتار  
شد و در کرگان زندانش کردند برای نوشته که با بلکجان نوشته  
بود بدژ و دیگر بنساده در انجا برد سوتهین سامانیان  
آغاز پادشاهیشان در سال سیصد و نوزده انجا مشان  
در چهار صد و شانزده روز کار کشورگشایشان بود و هفت  
سال تحکامیشان سخت بخارا پس از ان خراسان شماره پشیمان  
نه ن اسمعیل ۲ احمد ۳ نصر ۴ نوح ۵ عبد الملک

۲ منصور ۳ فوج ۴ منصور ۵ عبد الملک نخستین  
 اسمعیل گویند سامانیان از ژاد بهرام چو بنیه اند و راعا  
 سیکه از اینان بر باره شهر یاری نشست اسمعیل است -  
 هنگامیکه نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او در بخارا  
 بجارگذاری وی میر و اخت میان اسمعیل و رافع پور مهر شده که در  
 خراسان فرمان روائی داشت بر پیک و نوشته دوستی و برادر  
 پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بداندیشان  
 بنصر و انمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که به دست  
 گشته ترا از ترکستان بیرون نمایند نصر سخنان ایشان باور کرده  
 باشکری بمویه بخارا روان گشت اسمعیل بمویه را از رافع  
 فرستاد او را از اندیشه برادر آگاه ساخت رافع نیز با سپاه  
 بسیار بیاری وی روان گشت چون از رود آموییه گذشتند  
 بمویه در پیش خود چنین اندیشید که اگر رافع با این سپاه که همراه  
 دارد بخواهد میتواند همه کشور ترکستان را زیر فرمان آورد پس از  
 انجام کار نصر شاید در اندیشه گرفتن اسمعیل افتد رافع گفت  
 بهتر است کوشش نهائی تا برادران اشکی کنند شاید چون نزد

سپاه را بینهند با هم یکدله شده ز اور کشور بیکانه زیانی رسد رافع  
 سخنان او پذیرفته به پیک و نوشته میان برادران را آشتی  
 داده نصر سمرقند و رافع بخراسان بازگشت و این سه کشور و  
 شکر از گتار و ویرانی آسوده گشتند همو به نیکام رسیدن اسمعیل  
 اندیشه خود را بومی هویدا کرد و او این کار را پسندیده همو به را  
 از جهند کرد و این چندی میان دو برادر مهربانی بود تا بار شورش  
 انگیزان نصر را بران داشتند که روی بخارا نهاد اسمعیل نیز چاره  
 جز خنک ندیده دو شکر بهم او بختند و می نگذشت که نصر بدست  
 شکران وی گرفتار شده ز در اور آوردند اسمعیل از جایی  
 برخوایسته بردست و پای نصر بوسه داده بر تخت پادشاهی  
 نشاندش و چنان فروتنی نمود که او و کسانش آن رفتار را بشنیدند  
 پنداشتند پس از آن بر اور را با چاکرانش سمرقند باز کردند  
 در دم جدائی بوی گفت که من مانند پیش در اینجا کار گذارتو بهستم  
 ازین روشهای نیکو بود که سالهای دراز پادشاهی در خانواده  
 او ماند و نصر پس از چندی بر دو همه رگستان بدست کاشگان  
 اسمعیل آمده بر تخت جهانبانی جایی گرفت عمر و لیث همیکه در استان

بالا گرفتن کار این شهر یار شهید محمد پسر بشیر را که سردار وی بود با  
 سپاهی بسیار بخت او نامزد فرمود و اسمعیل نیز از رود آموی گذشته  
 محمد را کشته شکر بایش از پیش برداشت پس از آن عمرو خود رو  
 بدان سامان نهاد چون بلخ رسید اسمعیل بدو پیغام داد که خداوند  
 کشور بزرگی تو از زانی داشته امند که این زمین کوچک را  
 ندیده گرفته من و اگذارید عمر و سخن او را شنیده از او پنج آب باهنجا  
 هزار کس بومی ترکستان روان شد اسمعیل نیز با ده هزار سوار که  
 بیشترین و برکت درستی ندا شنید چنانچه آید در برابر انیان  
 فرود آمد چون کیره دار و بانکت کوس جنک بر آمد اسب عمرو  
 آغاز سرکشی نموده او را در میان گروه دشمن برد و اسمعیل سرخ کار  
 بردشمنان دست یافته عمرو را در زندان کرد چون شب در آمد عمرو  
 کرسکی خود را بر زندان بان آشکار نمود آن مرد پارچه کوشتی در آنجور باس  
 انداخت و آتش در زیر آن افروخت برای آوردن نان پیرون  
 رفت در آن هنگام سکی سرد را بجور کرد و بانس بسوخت سرد را  
 بلند نمود دسته آن در کردنش افتاده برداشته بدوید عمرو  
 این کار شکفت اینکرم بخت دید یکی از پاسبانان وی را گفت چه جا

خنده است عمر و پاسبان که با دوا و خوان سالار من میگفت  
 که سیصد شتر بار کارخانه را برنج میکشند درین دم سگی آسیانی سپرد  
 پس از آن سمعیل کس ز دعو و فرستاد از اندوخته های او پرسید  
 در پانچ گفت یکی از گسان من که سام نام دار و آن را بهرات برد  
 شهر یار بدان سو شافت مردمان آن کشور وی را پیام دادند که  
 پیمان بندی که با بسید اور و اندازی بی کارزار کشور بتو سپاریم  
 سمعیل با آنها پیمان بست و در اینجا چند روزی زیست هر چند  
 کوشش کرد از سام و اندوخته نشان نیافت چون شکر یا  
 تنگ دست بودند برخی از نزدیکانش بدو گفتند که این شهر صد  
 هزار مرد دارد اگر هر کس یک <sup>درخت</sup> درخت یاد و درخت شکر  
 یاری کند سپاهیان از تنگ دستی بدر آیند سمعیل گفت باید پیمان  
 در میان اینان آمده ایم اکنون بچپراه از ایشان چیزی بخواهیم  
 از بیم اینکه مبادا گفتار بدانند ایشان و تنگ دستی لشکرمان او را  
 به بد پیمانی وادارد شب تاب از بهرات بیرون رفت چون شکر یا  
 تنگ دستی بسیار داشتند در اینجا گاه نخستین که فرود آمدند ستورا  
 و سرداران یکدیگر شده همان سخن را در میان آوردند سمعیل

فرمود خدا اینکه سب عمر و رتبه از پادشاهی پیش من دو آیند و آن است  
 که بی شکستن پان سپاه مرا از تنگدستی بدر آرد و گویند در آن دم  
 کیتری از آن شهر باری کردن بند کوه بر سرخی از کردن سپردن کرد  
 بجائی بناد و موشگیری از گوشت پنداشته در بود و ترکان بود  
 شده هر سوی و نبالش میاخذند تا اینکه کردن بند از چکال او  
 جدا شده بجای افشاد کسی فرورفت از انجا بجای های دیگر راه یافت  
 که اندوخته های عمر و در آن جاها بود اسمعیل آنها را بچنگ آورد  
 بشکر این بخش نمود گویند تنها میکه اسمعیل محمد سپه سالار و ن را  
 از رمی دنبال کرد و تفرین رسیدند با عنای انجا پرا میوه بویره  
 انکور بود از واد کتیری این پادشاه هیچک از شکر این میوه  
 کسی دست دراز می توانست کرد همه داستان سرایان برانند  
 که داد و کرد دست پرور بود و باد و ستان پیش مانند روزگار  
 گذشته رفتار می نمود و آغاز نامه ها شان هر آنچه پیش میوشت  
 همان میگاشت ویرا گفتند این دم تو پادشاهی اینگونه رفتار با  
 زیردستان شایسته شهر باری نیست پاسخ داد که فروتنی بنزد او  
 پادشاهان است آگاهش نمودند سنگت رمی که زرباج راجی بنجد

از سنگهای کشوران دیگر فروخت هماندم کس بخا فرستاد ما سنگها  
 آن کشور را نشان کرده بخارا آوردند پس از باز دید دانست که  
 این گفته راست است فرماد که فرونی سنگت کم کرده و سبکها  
 آئینه آنچه در گذشته فرون گرفته کم نمایند روزگار فرمان ایشان  
 پانزده سال (دومین احمد) پور اسمعیل پس از مرگ  
 پدر در بخارا بر اورنگ شهبازی پامی نهاد و بر همه کشور پدر  
 فرمان روا گشت پس از چندی در جایگاهی برای شکار فرود آمد  
 هنگام بازگشت با تش زدن آن زمین فرمان داد و در راه پسگی  
 از کرگان رسید که حسین علوی بر بستان دست یافته و کشته  
 این شهر بار از آنجا گریزان گشته احمد بر اشفته گفت خدا یا اگر خود  
 تو چنان است که این کشور از دست من بیرون رود مرا مرگ ده  
 نگاه بازگشته در جایگاهی که سوخته بودند فرود آمد بمرا بان آن  
 رفتار را شکون نگرفتند و احمد همان شب کشته شد گویند برای  
 این کشتندش که بیشتر هنگام را با چکامه سرایان و بز میان سپهر  
 میرد سپاهیان از وی بکبیده همیشه اندیشه کشتن او را  
 داشتند و هر شب دو شیر در بارگاه شاه می بستند کسی را

یاری رفتن در اینجا باشد تا در انشب شیربانان در آن کار  
 کوتاهی کردند سپاهیان انجار از شیران تنی دیده بسیار گاه  
 شافقه شاه را کشند پس از آن پیکر او را انجار برده بخاک  
 سپردند و ستورش محمد پور احمد روز کار پادشاه پیش شش سال  
 و چهار ماه سوئین نصر پور احمد پس از کشته شدن  
 احمد نصر شست ساله بود کار گذار انجار که احمد پور محمد زاده پیش  
 مینامیدند وی را بر دوش گرفته مردم آن شهر را به پیمان زیر  
 دستیش میخواند نصر میناک کشته میگفت ای مرا میخوانید تا  
 پدرم بکشید احمد پاسخ داد منی میخوانم بر تحت پدرت بنشینم  
 اگر چه شهرتینان انجار از زیر دست نصر میناک نشدند باز همه کشته  
 چشم داشت به برادر پدرش اسحق که فرمان فرمای سمرقند بود و او  
 با یکدیگر میگفتند با بودن اسحق که بزرگ سامانیان است ازین  
 کودک چه آید خواست خدا جز اندیشه مردمان بود اندکی ننگد  
 که بلند می بخت او از نیاکان بزرگوارش در گذشت چون تحت  
 شهر یاری نشست محمد دستور پدرش بیگاری وی بگردن  
 گرفت در آن کودک کی داد و دهش خود را بر دمان اشکارا نمود

کشندگان پدر اینچنگ آورده همه را بکشت فرما فرمای هم فرستاد  
 چون از کشتن برادر و بر تخت نشستن برادر زاده آگاه شد با  
 شکر بسیار بسوی بخارا شتافت ازین بسوی همویه راه را با شکر  
 پیش از وی فرستادند چندین بار بکار دست داد هر بار ز بر  
 دستی با همویه بود سر انجام اسحق گریزان گشته همویه او را تا هم فرستاد  
 و بنال کرد در اینجا او را اینچنگ آورده بانبند کران بدرگاه نصر  
 فرستاد در زندان بخارا بود تا بمرد چون در چندین گوشه  
 خراسان سرکشان پیدا شده بیداد گری می نمودند پادشاه همویه  
 بسرداری و فرمان روائی آن کشور نامزد کرد این سردار با آن  
 مردمان یکان یکان جنگیده بیشتر آنها را اینچنگ آورد مانند احمد  
 پسر سهل و ابولیلی پور نعمان و حسین پور علی مرور و دی بخارا فرستاد  
 برخی از آنها در زندان بمردند حسین پور علی چون پیش ازین جاگر  
 درگاه نصر بودند بدخواست یکی از سرداران از زندان با بی  
 یافته باز جاگر آستان کشت روزی آن سترایه در شکارگاه  
 آب خواست آبدار جام سفالی پیش آورد که چندان نیکو نمود  
 حسین پور علی بعلی سپر همویه گفت بدرت فرمان فرمای من است

در آن کشور جامهای سفالی نیکو میباشد چرا در هر گاه شهر بایزید میسرند  
 پور همویه پاسباندار مغانیکه از خراسان بدر گاه فرستند باید مانتند  
 تو و احمد و ابولیلی و دیگر سرکشان باشد جام کلی مانند از ابالی  
 نباشد حسین شمر منده شده از گفته پشیمان گشت هر کجا میله تاگان  
 پور کالی که از سرداران دیلمیان است بسوی خراسان شکر  
 کشید نصر یکی از پهلوانان خود را که علی نام داشت بجنک  
 ماکان نامزد فرمود در دم جدائی از جنگجوی و لشکر داری باوی  
 سخن میراند هنگام گفتگو که در وحی درون پیر این علی رفته او را پیش  
 میزد پس انجام سخن پادشاه سردار بیرون شتافته جامه از آن  
 کند و دید نهفت جای تنش را پیش زده چون بر سر گفتند در شکفت  
 شده پرسید که چرا سخت از پیش کزدم چیزی نکفتی علی پاسبان او اگر ز  
 شهر بار از پیش کزدم ترسان شوم و سخن شاه را بترسم چگونه پیش از  
 شمشیر و نیزه رفته باد دشمنان بکم نصر را خوش آمده او را به  
 پوشانیدن یکی از جامهای خود سرافرازی و او روزی در بهرات  
 نصر چشم بر جوانی افتاد که کل کاری میکرد وی را پیش خوانده از نام  
 در آتش پرسید پاسخ داد که نامم احمد و ترا دم بصغاریان میرسد

نصر اول بجان بوخت نوازش کرده یکی از خویشان خود را به همچو یکی وی  
 بخشید بفرمانفرمانی سلستان سرافراز کرد ایند سالهای دراز تراوش در  
 کشور و فرمازوانی داشتند انتمندان چکامه سرانیز بسیار دوست  
 میدشت روز کاروی کار اینگونه مردمان بالا گرفته بود یکی از چکامه سرایان  
 روز کاروی بود کی بود کونید و از کشور کستان است و ما بنیا از مادر ایند  
 سده چنان نبوش بود که در شست سالگی شبنامهای پارس فی نازیر از بر خواند آغاز  
 چاهه سرانی نموده در نواختن و دینیز استاد شده و نصر در پرورش بسیار میسوز  
 کونید ویراد و است بنده و چهار صد بار در بود چاهه و چکامه های و بنده  
 هزار و صد و بیست هزار رسید کونید سالی نصر در رفته نه کام بسیاری در انجا  
 زیست نزدیکان پادشاه بازگشت براد و بوم خویش که بخار بود و خوابان بود  
 از و کی خوابش نمودند چکامه چندی بسیار که شاه را بدان ارد که بخار کرد  
 رود کی باید که پادشاه جامی نوشیده بود این چکامه گفته آینهک و خواند

یاد جوی بولیان آید همه	بوی یار هم زبان آید همه
ریک امون و در شمشیرها	پای مارا پریشان آید همه
آب همچون و شکر و نیامی او	خنک مارا تا میان آید همه
شاه ماه است بخار آسمان	ماه سوی آسمان آید همه

گویند این چاکمه چنان در دل شاه جای گرفت که هاندم اسب خواسته  
 ده فرسنگ بسوی بخارا راه پمپوید پس از چندی در بخارا برج سینه  
 گرفتارش و در آن بیماری پیشگامی بر در بارگاه ساخته یزدان  
 پسر سقیه بیست ساله پشاهی کرد چارمین نوح پسر نصرین از  
 مرگ پدر بزرگان کشور ویرا بشهریاری برگزیدند نوح محمد پسر احمد را  
 دستور خویش کرد آن دستور از بخردی ماندگت حمزی با سرداران بزرگان  
 جنگجوی و بد زبانان پمپوید از آرزوی ابو علی پور محمد پسر محتاج و برخی دیگر از  
 بزرگان از نوح هزار می بسته سرکشی نمودند میان پادشاه و سرکشان جنگها  
 بسیار شد سرانجام شهریار بر آنها دست یافته بسیار را بکشت جز ابو علی  
 که سرداری از نوده و مردی جهاندیده بود و می اکار گذار خراسان کرد  
 و بدست یاری این سردار بکن الدوله دیلمی سالهای دراز زود و جوزده مانود  
 سرانجام اشقی بدین انجامید که رکن الدوله دو دست هزار در بیست ساله  
 بدگاه نوح فرستد گویند این پادشاه همیشه بردمان بدکان بود گفتگوی سخن  
 چنان از و با و میگرد چنانکه با همین ابو علی سردار چندی بدکانی و در سخن پیدا  
 کرد و برادر پدر خود ابراهیم و طغان سالار بار بار با نذک مای بکشت و دو  
 برادر خویش ابو جعفر و محمد را بی هیچ کنایه کور کرد و سیزده ساله پشاهی کرد

## پنجمین عبد الملک

پور فوج پس از مرگ پدر عبد الملک الفوج پور بکر مالک بگوشن  
 و او ان تخت جهان بانی نشاند و آغاز کشور داریش در خراسان  
 و کهستان مرکا هر کی بزرگی روی نمود چنانکه بیشتر مردمان در آن  
 کشور بروند عبد الملک البتکین را که از بندگی بروداری رسیده  
 کار گذار خراسان نمود آن سردار در آن کشور باندک روز کار اندوخته  
 بسیار و بندگان بسیار پیدا کرد و روی این پادشاه در کوی تاریخی  
 از اسب افتاده گیتی را بدرود گفت پادشاهش بمقتال بود

## ششمین منصور

زاده عبد الملک چون پدرش بر بزرگان بخارا سپید لب تکین  
 که کار گذار خراسان و سردار بزرگ بود فرستاده در خواست  
 نمودند تا بر گراشایسته پادشاهی داند بکار و البتکین در پاسخ  
 نکاشت منصور چون است سر او را پادشاهی برادر پدر اوست  
 پیش از اینکه فرستاده باز کرد منصور را بر او زنگ شهرباری

نشانی ند و البتکین هر چه بفرستاده و پیشکش خواست این  
 رنجش از دل شاه بیرون کند بجائی رسید شهر یاری را بنجارا خواست  
 البتکین جیناک کشته باسه هزار از بندگان خویش بسوی غنیم  
 روی نمود و آن کشور را بدست آورد چون مضمون این داستان  
 سینه کار گذاری خراسان را به محمد زاده ابراهیم سیمکار از زانی داشت  
 و لشکر جنگ البتکین فرستاد و او لشکریان وی را شکست داد  
 منصور نیز سرداری محمد سیمکار با رکن الدوله دیلمی کارزار با نمود  
 سرانجام شتی بران شد که رکن الدوله صد و پنجاه هزار درست  
 بجاکشگان وی دهد و دختر عصفه الدوله را به تنجو ابلی مضمون  
 آورند در همان روز کار این جهان برفت پزوه سال فرمان و ابود

هفتمین فوج

پسر منصور چون منصور بمرد فوج کشور دارگشت ابو الحسن عسبی  
 که و انشوران روز کار بود دستور خویش نمود و در آغاز پادشاهی  
 وی البتکین در غنیمت بردیلمی از بندگانش که بکنگین بنامیدند جا  
 نشین او گشت بروز کار این پادشاه در رگستان خراسان و سگستان  
 و کرکان شوبهای پالی دست داد ابو الحسن کشته گشت فوج را با سرگستان

چندین بار کارزار روی داد و سرانجام بیاری سبکترین محمود پسرش  
برخی از آن آسوبهار انخوا باید و قیچی حکامه سر بر روزگار وی بود و لاشا



کتاب که فروسی بشانامه پوینده از وی است بچده سال جهان  
بان بود هشتمین منصور پور نوح همه

بزرگان بخارا پس از فوج شه یاری منصور یکده شدند این پادشاه را  
 بسیاری ب لشکر این بخش کرد و سرداری سپاه را به بلیتوزون  
 ارزانی داشت چون بدو مردم آزار بود دوستان جاگرانی  
 که نیاکان وی سالهای دراز بار بچهای فراوان بخت آورده بودند  
 از خود روی گردان نمود چنانچه درین هنگام بکشم بکشتگین مرد محمود  
 پسرش هر چند به پکت و پیشکش های پدرخواست وی ارزانی  
 نداشت از کیسوی و سرکشی نمود و از سوی دیگر یلخان بخارا روی  
 آورد و در میان کشور نیز بسیاری از مردمان زنجیده سرکشی نمود  
 نمودند تا اینکه بلیتوزون و فایق بدست گشته در مرو شاه را به  
 میمانی خواسته کورش کردند ابوالمظفر پوپنسی دستور وی بود  
 و دو سال پادشاهی نمود **همین عبدالملک پسر فوج**  
 چون فایق و بلیتوزون منصور را کور کردند برادرش عبدالملک را  
 که کودک بود پادشاهی برداشتند محمود غزنوی از شنیدن  
 آن ز قمار ناشایست با سپاه بسیار کینه خواهی برخاست و  
 روی مرو آورد فایق و بلیتوزون چون این شنیدند پیکار نزد  
 فرستاده بندی خویش نمود کردند محمود چون بدکشی ایشان

میداشت سخنان آنها را باور نداشتند مرور لشکرگاه ساخت  
 آنها چاره جز این ندیدند که عبد الملک را از شهر بیرون آورده  
 در برابر محمود و فرود آیند چون آشکارا بود که پایداری نمیتوانستند  
 پوزنها خواسته در خواستها نمودند تا محمود در ابران داشتند  
 که باز کرده بسکام بازگشت برخی از سپاه ایشان و بنا به لشکر محمود  
 گرفته دست ساخت و تاز دراز کردند چون محمود این شنید باز  
 کرده آماوه پیکار کشت پس از کوشش بسیار عبد الملک و  
 فایق بخارا و بکیتوزون بنفشابور کرکجیت و محمود همه کشور خراسان  
 بدست آورد پس از چند می بکیتوزون نیز از نیشابور بخارا رفت  
 و در بهمان سال فایق برود چند می نگذشت که ایلکخان با لشکر  
 آراسته بومی بخارا آمد و عبد الملک پیام کرد که چون بجایگان  
 اندیشه این سامان نموده اند برای بازگردانیدن ایشان بخارا  
 می آیم جز مهر مالی و نیکویی از من نخواهی دید بخارا ایان این سخنان  
 راست پنداشتند بکیتوزون و برخی دیگر خان را پیش باز کردند  
 همینکه بارگاه رسیدند بفرمان ایلکخان همه را بند کردند عبد الملک  
 چون داستان ایشان شنید در گوشه پنهان شد خان بخارا در آمد

عبد الملک ایندوستیکه و در زندان بود مادر ابراهیم در روزگار  
 پادشاه پیش شش ماه کشید ایکه دیگر سامانیان را نیز از  
 پای در آورد اگر چه ابراهیم مختصر باز مانده از سامانیان بود چندان  
 کاهی شکری فراهم آورده با ایملکخان رو برو گشت سر انجام  
 بدست وی گشته شد روزگار پادشاهی سامانیان با انجام رسید

### چارمین غزنویان

شخصیت ایشان بسکتکین است که روزگار عبد الملک سامانی بغرامنفرمانی  
 خراسان سرفراز بود و در جهان بانی منصور بهیمیکه از وی برداشته  
 خراسان را و گذاشته بسوی غزنین که زاد و بوم و در اینجا زاده شده  
 بود شتافت پس از آن بسکتکین فرزند وی غزنین را پای تخت نموده  
 در همان کشور فرمان روائی داشتند ایشان شهریاران غزنوی  
 نامیده اند آغاز کشور ایشان در سال سصد و هفتاد و هفت  
 اجماسان پانصد و نود و دو روزگار فرمان روائیشان دو بیت  
 و پانزده شماره ایشان پانزده تن بسکتکین ۲ سمعیل ۳  
 محمود ۴ محمد ۵ مسعود ۶ مودود ۷ مسعود ۸ علی ۹  
 عبد الرشید ۱۰ فرخ ۱۱ ابراهیم ۱۲ مسعود ۱۳ بهرام شام

۱۴ حسن و ۱۵ حسن و ملک **نخستین بکتکین**

و اما بکتکین پس از مرگ البتکین چند روز می بود حتی پسرش  
 بجای وی نشست از کشور داری وزیر دست پروری بی بهره بود  
 بزرگان و سرداران بکتکین همه بزیر دستی بکتکین که داماد او بود  
 یکدل شدند و ویرا بجای او نشاندند رفقه رفقه بکشور پادشاهان  
 همسایه دست یافته بسیاری بزدان و نیروی بخت خود را بشماره  
 شهریاران بلند پایه آورد و کویند انتمند و باد او در پیش بود همیشه  
 سپاهیان را بر فقر بای سپذیده و بخشهای کوناگون میآورد  
 و روز بروز بیچ ستم از کشور خویش کند چندان سپاه ببنده کشید  
 شکران وی اندوخته بسیار بدست آوردند شهرت و قصد  
 که بار بای استوار داشت گرفت و اندوخته بسیار که در آنها  
 بود بچنگ آورد و ابوالفتح بستی که از دانشوران آن روزگار  
 بود بنزد بکتکین آده نویسنده کی خویش بومی ارزانی داشت  
 و با چیسپال که بزرگترین شهریاران هندوستان بود زدود  
 و خورد با نمود سرانجام وی را از پیش برداشته بفرمان با گشت  
 و بجوایش فوج پور منصور سامانی لشکر بخراسان کشد و آن کشور را



بر دیگر کشوران خویش افزود دستور وی فضل پور احمد سفرانی بود  
 بیست سال کشور راند و قومن اسمعیل پور سلطکین  
 پس از مرگ سلطکین اسمعیل که دخترزاده البتکین بود بزرگان  
 کشور بگفته پدرش در بلج ویرا بر تخت پادشاهی نشاندند  
 اسمعیل کنج‌نهای پدرکشاده زربسیاری بلشکران بخشید  
 چون این گفتگو در پیشاور بگوش محمود و برادر هم‌ترش رسید  
 نامه که این سخنان در او جای داشت نزد وی فرستاد کرامی  
 ترین مردم زردمن قومی بر آنچه خواهش تو باشد از کشور و اندوخته  
 در بلج بخواهم کرد چون بر کشور کشانی و لشکر کشی و افزونی سال و شناسایی  
 مردمان با بدیشه همه کس من از تو بشیم اگر اینها در تو بودی بهترین  
 که بچاکریت می‌بستم پدرم که ترا جای نشین کرد برای بودن من  
 و دوری راه بود به پیم انکه مبادا دیگران در کشور دست دراز  
 کنند درین دم شایسته آنست که آنچه از پدر مانده بفردمان  
 خدای میان من و تو بخش شود پای تخت غنیمت را نیز من و اکداری  
 تا من کشور بلج و سرداری سپاه خراسان را بتو از زانی دارم  
 اسمعیل این سخنان سرسری پذیرفته و بر پانچ نفی فرستاد محمود

برادر پدر و نصر برادر خویش با خود همدست ساخته بسوی غزنین  
 روان گشت اسمعیل نیز از بلخ ویرا پیشان نمود چون بر دوش کزید  
 شدند باز محمود و پهلپا برای آشی فرستاده اسمعیل نیز گرفته کار به  
 پیکار کشید پس از کوشش بسیار اسمعیل کمر نخبه بدر غزنین نیاورد  
 محمود با وی پیمان بسته بیرونش آورد اندوخته با از او گرفت  
 و کار گذاران بر همه آن کشور نامزد کرده بسوی بلخ باز گشت کویند  
 روزی در بزم باده پس از نوشیدن چند پیمان آغاز گفتگو کرده از  
 اسمعیل پرسید اگر ترا بخت یاری شد و بمن دست بیافتی تا من  
 چه میکرد می باشم که بر آن بودم که اگر بر دست یابم در دوزی  
 زندان کنم و آنچه بخواهی برایت آماده سازم پادشاه چون از  
 اندیشه او آگاه شد در آن دم هیچ نگفت پس از چند روز بهانه  
 پیدا کرده اسمعیل را کار گذار کرد که او را در دوزی زندان  
 کرده آنچه خواهد برای آسایش او فراهم آرد سرانجام در آن جایگاه  
 بر دو چهار سال شور داری نمود سوین مابین الدوله محمود  
 پور سبکتگین پس از آنکه خود را از کار اسمعیل آسوده ساخت بیستم  
 شهر یاری بر سر نهاد چون مادرش و خست یکی از بزرگان ابلستان

بود و پیش از پادشاهی چندی در زابلستان فرمان میراند و پیرا  
 ز اعلیٰ میگفتند پادشاهی داد کرد و زیر دست پرور بود در <sup>دوری</sup> دلا  
 و کشورستانی مانند داشت با رزم جوئی بزم آرا بود و انشمنان  
 و چکامه سرایان را همیشه میستود چنانچه چکامه سرایان سنگوی  
 رگستان و پارس که اکنون چاهماشان در دست مردم است  
 بر روز کاروی بودند با این همه بزرگها در کرد آوردن اندوخته  
 کوشش فراوان داشت کونیند آرمندیش سیری ناپذیر بود چنانچه  
 در داستان فردوسی چنانکه باو بست بگفته خویش کار نکرد و  
 آن چکامه های بدگویی را تا اسخام گیتی در میان مردمان گذاشت  
 رزم از مایه های در بند و مومناست بنور در گوش مردمان است  
 بر ایلخان دست یافته رگستان را نیز بکشور خویش بفرود و همچنین  
 لشکر بخوارزم کشید پس از یکار پشما آن سامان را بچکاک آورد و در  
 بسوی عراق عجم نمود آن باجگاه را از دست مجدالدوله دیلمی <sup>برو</sup> پرو  
 به سعود پسر خود داد چون پسر گنهرش محمد را از سعود دوست  
 میداشت و را جای نشین خویش نمود در عراق روزی از سعود  
 پرسید پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی کرد پاسخ داد جا

ز قار که تو بارادرخود کردی شاه فرمود که چنین اندیشه در دل راه  
 ده و در نزد من سوگند یاد کن که این کشور بیشتر بخوابی و بارادرد  
 خود دشمنی نکنی مسعود پانچ واد هنگامی من این سوگند یاد کنم که مرا از  
 فرزند بی بیرون کنی اگر من فرزند تو باشم برآینه در انداختهای تو  
 بفرمان خدا بهره خواهم داشت محمود فرمود درین دم سوگند  
 یاد کن که بارادرت نخبگی می نیر بخش ترا خواهد رسانید مسعود گفت  
 اگر او بیاید و سوگند خورد که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند  
 من نیر سوگند میجویم که با وی دشمنی نکنم اکنون برادرم در غزنین من در  
 ری این کار چگونه از پیش رود شاه نا امید شد روی بوی غزنین آورد  
 دستوران وی بخت فضل پور احمد سفرانی پس از آن احمد پور حسن رسید  
 سرانجام حسن پور محمد گویند حسن دستوری خردمند و باهوش بود سخنان  
 بهوده مردمان را همیشه سرسری پنداشته پیری و درویشی و جی  
 کارهای فریب دهنده کار با او نمیداشت چنانچه بروز کار .....  
 سبکتکین که شاه محمود بخت ابوعلی سمجگار نامزد شده بود این دستور  
 نیز در چاکریش بود در یکی از شهرهای محمود گفتند درین سامان <sup>بسی</sup> بود  
 هست پوش که ویرا با خداوند راهی میباشد که دیگر مردمان بهره

ازان سرفرازی نیست چنانست که گردش جهان در دست اوست  
 هر چه گوید آن شود هر چه خواهد آن کند چون شاه سخن درویشان و گوشه  
 گیران را باور میداشت با این دستور اندیشه دیدار درویشان نمود  
 گفت هر چند میدانم که تو اینهارا دوست میداری میخواهم بدیدار  
 آهوپوش با من براهی کنی دستور بفرمان شاه روان شد محمود با فرو  
 بسیار و پوشش بسیار بر آستان درویش سری بر خاک مالید آه  
 پوش ازان سخنان که دل با می مردمان است بجهت می توانست گفت و ازان  
 رفتار باینکه در بایست بکار برد چنانچه دل شاه را بر بود محمود از او  
 درخواست کرد آنچه خواهد از زر و کالاکجور پادشاهی مشکیش درگاه  
 نماید آهوپوش دست بومی آسمان برده شتی زر بچنگت پادشاه  
 ریخت و گفت انکه را کجور نهانی باشد از مردمان این جهان بی نیاست  
 این نیز بر لبست کی شاه افروز ز بار ابجنگت حسن بخت از اینجا گاه  
 بیرون آمدند محمود از دستور پرسید درین نیز خورده توانی گرفت  
 پاسخ دادنی بهر گزین در کار درویشان خورده نگیرم و باین کار نیز تن  
 در میندیم که شما بچنگت کسی بر وید که نهانی ز بنام وی زنده محمود  
 گفت انکار از بگوی دستور ز با بوی نمود که همه بنام ابوعلی سیمکار بود



سلطان محمود

شاه همینکه بر آنها تکریمت شمرسا کشید هیچ نگفت داشتند آن حکایت  
 سرایان روزگار وی عضری عبجری فرخی عطلی که داستان  
 مینی از اوست گویند دور و ز پیش از مدت آنچه اندوخته از زر  
 و گوهر و دیگر چیزهای گران بها داشت فرمود آنکسینه سیر  
 آورده در سرای پادشاهی روی هم ریختند چنانچه کمان مرغان  
 این شد که میخا بد بزیر دستمان بخش نماید پس از آنکه دور و ز  
 در آن بابا فوس بیاز تکریمت فرمود بجای کشیدش بر گردانید  
 و هیچ چیز از آن به بنویانان نخواست و جهان را بدر و گفت و در بارگاه  
 پیروزه غنیمت بجاکش سیر و ندسی و چنبال کشور را اند...

### چهارمین محمد

پور محمود چون دست پدرش از کشور داری کوتاه شد محمد بفرمان  
 پدر افسر بر بر بنات پیروی محمود پور محمد را دستور خویش کرد  
 مسعود برادر بزرگش مرکت پدر او را همدا ن شنید و بجز اسان  
 شتافت و نامه به برادر نوشت که من بدان کشور یک پرتو  
 ارزانی داشتم چشم داشتند از م آنچه اندوخته دار و نیز تو  
 و امیکندارم بر پیمان اینکه زر را بنام من کنی و نام مرا پیش نام تو

بزبان آرنند زیرا که من از تو بزرگترم محمد پاسبان درشت داد و بر  
 جنک لشکر فراهم آورده هر چند بر حنی از نیکخواهان کوشش  
 کردند که میان برادران آشتی شود بجای نرسید محمد سخن ایشان  
 گوش نکرد برادر پدر خود یوسف را سردار سپاه نموده رو  
 بر راه آورد در نخستین روز ماه روزه در بکنا باد فرود آمدند  
 و آن ماه را در آنجا سپایان رسانیدند بر روز جشن روزه کشاکش  
 کلاه از سر پادشاه افتاد مردم این را بشکون بد گرفته و در شب  
 سوم همان ماه علی خورشید و یوسف پور سبکترین با برخی دیگر  
 به دست کشته شدند محمد را گرفته در زندان کردند و همه سرداران  
 ماہرات به پیش پادشاه رفتند پادشاه همینکه چشمش بر آنها  
 افتاد سخت حسرت خورد محمد را که دستور بود فرمود نازک کوشش  
 او بکنند علی خورشید و دیگران نیز بکشتند و یوسف برادر پدرش  
 در زندان کرد و شباب بومی غزنین رفت محمد برادرش که  
 در زندان بود کور کرد محمد هشت سال پادشاهی کرد پس از  
 کشته شدن مسعود یکسال دیگر با کوری فرمان فرما بود  
 تا بفرمان مودود پور مسعود کشته شد چنان مسعود

پور محمود پس از کور کردن برادر و بهیم بر سر نهاد گویند پادشاهی  
 خود سر و خود پسند سخن هیچکس از نیکنخواهان را بهرگز نمی شنود  
 بنکامیکه دشمنان در میان کشور سرکشی میکردند او با سخت نماز  
 هندوستان میرفت و در میکه سلجوقیان خراسان دگسوزان  
 دیگر را بچنگ آورده بودند و می در اندیشه کار از ترکان بود  
 و اگر پندارم کاری از لشکر دشمن شکست میخورد بزرگان و سرداران  
 را بهانه آنکه در جنگ سستی کردند از پامی درج آورد و سر انجام بود  
 سپه خویش را با شکری بلخ فرستاده و خود با محمد کور و فرزندانش  
 بسوی هندوستان روان گشت باندیشه اینکه رنستان را  
 در آنجا بسر برد و بهار بازگشت کرده با سلجوقیان بجنگد چون از  
 آب سند گذشت فوشنگین با برحی از سواران بارهای پادشاهی  
 که این سوی رود بود تا سخت کردند و محمد کور را پادشاهی برداشتند  
 مسعود چون این شنید کر خجسته بدی پناه برد یکی از سرکشان  
 او را گرفته نزد محمد آورد و محمد ویرا با کسانش در دزدی زندان  
 کرد و پادشاهی با محمد سپه خود واکذاشت چون احمد از خود  
 بگانه بود پادشاهی توانست کرد و بی گفته پدر با سپه سیف



سلطان سعود

و پور علی جویشاد مذ در آن دز رفته آن پادشاه را بکشند و هنوز  
 روزگار وی بودند ابوریحان پور احمد خوارزمی و قاضی ابو محمد  
 ناصحی است بیست سال پادشاهی کرد **شش** مین مودود  
 پسر مسعود چون در بلخ کشته شدن پدرش را بشکری بسیار رو  
 سوی غزنین آورد محمد کور نیز در این پیش از کرده دوست کریم در او  
 سر انجام مودود بر آن دست یافته محمد و فرزندانش را با توین  
 بلخی که آن شو بر ابر پا کرده بود بکشت جز عبد الرحیم را که در هنگام  
 زندان بودن پدرش روزی عبد الرحیم و عبد الرحمن سپران  
 محمد ز مسعود رفته عبد الرحمن را بختیانه گناه از سرش برداشت  
 عبد الرحیم آزار از دست برادر گرفته بر مسعود نهاد و برادر را  
 سرزنی کرد زبان بدشنامش کشاد چون مودود کشندگان  
 پدر را بکشت در همان جایگاه ده که ساخته آن رافع آباد نام  
 گذارد و بغزنین شتافته بر اورناک حمزوی نشست در کشور  
 غزنین و قندبار و برجی از هند فرمان روا گشت چون سلجوقیان  
 تبرستان و خراسان دست اندازی فراوان کرده بودند بنیوان  
 رومی با بنامان هند سورش در آغاز احمد پور محمد را و عبد  
 الصمد

دستور پدرش بود و در انجام عبد الرزاق پور احمد میسندی  
 کشت پانزده سال پادشاهی کرد **هفتمین مسعود زاده**  
 مودود پس از مردن مسعود پسرش کعبه پدر فرمان رو کشت  
 چون کودکت بود پادشاهی نمود است کرد بزرگان کشور پادشا  
 ازو گرفته به برادر پدرش علی پور مسعود دادند کیسان جهان بود  
**هشتمین علی پور مسعود**

بهمدستی بزرگان کشور افنر بر سر نهاد اورا بهاء الدوله نامیدند  
 چندی نگذشت عبدالرشید نامیکه خود را از ثا و شاه محمود  
 میدانت بر حنی گویند پور مسعود بود بفرمان مودود در دزیکه  
 میان بست و غزنین است زندان بود و عبد الرزاق دستور  
 که بگلستان میرفت در زردی کلی آن دز مردن مودود را شنید  
 در اینجا گاه رفته عبد الرشید را از زندان بیرون آورد و پادشا  
 برداشت سران سپاه را فرمان بردار وی کرد ایند با یکدیگر  
 روی سوی غزنین آوردند علی بی ستیز و آویز روی بگری نهاد چهار  
 سال پادشاهی کرد **نهمین عبد الرشید زاده**  
 مسعود بدستاری عبد الرزاق پای بر تخت پادشاهی نهاد

طغرل سالار بار که برادر زن بود و بود با هزار سوار و کواخوابوی  
 سلستان فرستاد وی در آن کشور بر ابو الفضل و معوی سلجوقی دست  
 یافته بانگ روزگاری کار وی بالا گرفت و در اندیشه کندن  
 بچ غزنویان افتاد و با سپاه بسیار سوی غزنین شتافت و عبدالرشید  
 را با دیگر فرزندان محمود کشت و خرمسعود را بر زور بهنجو یکی خویش  
 در آورد چون خیر حیر که از بزرگان غزنویان بود و در هند فرمان دانی  
 میکرد این بدکاری گاه شد برای ما بودی آن بد کردار بد ختر  
 شاه مسعود و بزرگان غزنین ما همان نوشت و سر زشتها نمود که مردان  
 آن کشور پس ازین باید جامعه زمان بپوشند زیرا که چنین باجاری  
 بر آنند است یافته شاه زاوگان بکیناه ایشا زاکشته و بر آنها فرمان  
 روانی میکند برخی از سپاهیان ازین بخنان دلیر شده روزیکه نکات  
 ما شناسان بر تخت نشسته بود پای دلاوری پیش نهاده با شیخ سیر  
 پیکر او را بر زیر گردن پس از آن خیر حیر تعزین رسیده فرخ  
 زاو که زاده پادشاهان غزنین و در زندان طغرل بود بیرون  
 آورده شهر یار نمود پادشاهی عبد الرشید شش سال بود  
 و همین شرح زاد

پور مسعود چون افسر بر سر نهاد و خبر خیر را دستور خویش نمود در آن هنگام  
 داود سلجوقی پیشانی غزنویان شکنجه بالمشکران لغزین شست  
 این دستور با سپاهی روسوی ایشان آورده پس از پیکار داود  
 و شکر یانش گریزان شدند و اندوخته بسیار بدست غزنویان  
 افتاد پس از آن فرخ زاد سپاهی آراسته روی سوی خراسان آورد  
 در جنگ نخستین سلجوقیان را شکست داده سردار ایشان که کل سار  
 بود دستگیر گشت چغریک چون شکست سلجوقیان شنید فرزند خود  
 الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد نامزد کرد ایندین بار غزنویان  
 شکست خورده برخی از سرداران ایشان بجنگ سلجوقیان افتادند  
 فرخ زاد چون چنین دید کل سارق را جامه سرافرازی بخشیده ربانی  
 داود سلجوقیان نیز سزیدان غزنویان را از آدمی بخشیدند شانزده  
 سال فرمان راند یازدهمین ابراهیم پسر مسعود پس از  
 فرخ زاد ابراهیم جداوند تخت و دیهیم گشت گویند پادشاهی  
 پر بهر کار و در سالی سه ماه روزه می گرفت در سرشت فروتن  
 و بنده نواز بود و به تنگ و ستان و گوشه نشینان داد و  
 دهمش میفرمود و با سلجوقیان چنین شستی کرد که هیچکس بکشور یکدیگر

دست درازی نمایند و دختر ملک شاه را برای پسر خود مسعود گرفت  
 چون این بوی آمده گشت چند بار لشکر میندوستان که نخستین  
 دستورش ابو سهل خجندی و در انجام عبد الحمید پور احمد چکامه سرایان  
 که بروز کاروی بودند ابو الفرج رونی و از رقی گویند نامه العیبه شلیفه  
 را او بنیاد نمود و برای این بود که پادشاه نمیتوانست نزدیکی  
 با زنان کند چنانکه پزشکان نیز چاره آن رنج جستند از رقی آن  
 نامه را نوشت و در وجهه بای نگو نگاشت و جوانی پر کیمه و دختر  
 ماه روئی را در شبستانیکه از روزنه پدیدار بود فرستاد و فرمود که  
 مانند آن چهرهای کوناگون بایکدیگر در آینه زد و شاه را در پشت  
 آن روزنه بداشت چون چند بار آن کار را دید خواهش او به  
 جنبش آمده و پاره مانند پیر بسته از سوراخ مردی او بیرون  
 افتاد پس از آن توانائی آن کار را پیدا کرد و چهل و چهار سال  
 پادشاهی نمود و وارث همین ارسلان شاه مسعودیم  
 پس از مردن برایم ارسلان در غزنین پادشاه گشت عبد  
 الحمید پور احمد را دستور خویش نمود و برادر خود را گرفته در زندان  
 انداخت و از آن میان بهرام شاه گریزان گشته نزد برادر

ما و خود سحر شافت در آن روز کار سحر در خراسان کار گذار  
 برادر پدر خود ملک شاه بود بسیار می خواهرزاده رو بغزنین آورد  
 چون به بست رسید کار گذار سلیمان ابو الفضل باشکروی پو  
 و از انبوی ارسلان شاه سپاه بسیار برابر خراسانیان فرستاده  
 هر دو لشکر بهم می کشند سرانجام خراسانیان پیروز شدند بسیار  
 از عنفویان را بکشند باز مانده ایشان که بختند ارسلان چون  
 این شنید ما در خود را که خواهر سحر بود با دو دست هزار درست  
 و از بخان بسیار زدوی فرستاده کاوش شتی نمود سحر خواست  
 برگردد و بهرام شاه بدان کار تن در نداد ایچنان کوشش کرد که  
 سحر را بسوی غزنین برد چون بیکت فرسنگی غزنین رسید نزار سلان  
 با بسی هزار پیاده و سوار و شصت زنجیر پل را برایشان آمده بهم  
 در او بختند عنفویان که زبان کشته سحر با فیروز می بغزنین آمدند  
 و بلسکران سپرد کسی دست دراز می بکشور نماید چهل روز در اینجا ماند  
 اندوخته پادشاهان غزنین را در یافت پادشاهی آن کشور را بهرام  
 شاه گذاشت و خود بخراسان باز کردید ارسلان چون از رفتن سحر  
 آگاه شد سپاه بسیار از بندوستان کرد آورده بسوی غزنین فرستاد

بهرام شاه پایداری توانست به میان رفت و بیاری بجز باریک  
 با لشکر بسیار بفرین آمده ارسلان را و شکر نموده بگشتند روزگار  
 پادشاهی او چنبال بود سیزدهمین بهرامشاه بهرامشاه  
 چون از کار ارسلان آسوده شد باره شترای بی برشت پادشاه  
 داد کرد و انتمند بود همواره با دشوران نشست برخواست میفرمود  
 چندین بار بسندوستان شکر کشید و هر بار با فیروزی بازگشت  
 دستور وی در آغاز عبد الحمید پور احمد بود و در انجام محمد حسن پسر  
 ابو منصور قائمی کردید دشوران که بروز کار وی بودند سنالی  
 نصر الله پسر عبد الحمید پور ابو المعالی سید حسن غزنوی که نامه کلیده  
 و دمنه را بنام این پادشاه خردمند داد که نوشت روزگار  
 کورداری این شترای سی و دو سال بود چاردهمین خسرو  
 زاده بهرامشاه چون بهرام گیتی را بدو دگفت خسرو بگفته  
 پدر و یکدلی بزدگان کوردی هم بر سر نهاد چندی نگذشت که غلام الله  
 حسین غزنوی شکر بفرین کشید خسرو شاه بلاهور که کجسته غوریان  
 در غزنین ماحت و تازگشتا بسیار نموده هر چه سوغتی بود سوغتند  
 آنچه گندی بود کند بداروی اورا جهان سوز نامید ندیس از

حسین عوزی غیاث الدین شهاب الدین ابهرمان فرمائی آنست  
 گذارده خود بعوزی بگشت روزگار پادشاه پیش دو سال بود  
 پانزدهمین حسرو ملک پس از حسرو شاه حسرو ملک در  
 لاهور تخت شاهی نشست پس از چند می غیاث الدین بلاهور  
 لشکر کشید حسرو ملک را دستگیر کرده بفرین آورده بگشت و در  
 سال پادشاهی کرد بهرحه از شاه زادگان غرین پس ازین بچنگ  
 غوریان آمد بگشتند و جمانبانی غر نویان سپری شد

### پنجمین سلجوقیان

کویند سلجوق برکی سلجک بوده تاتاریان خود برده سلجوق گفته اند همه  
 داستان سرایان برانند که از زاد افراسیابست پدرش قان  
 نام داشت که یکی از سرداران مغو بوده که فرمانفرمای ترکمانان  
 چون بسیار دلیر بود تم بایلق که سحت کخان است مینامیدند  
 پس از مرگ وی بجوی پسرش سلجوق را سردار کرد او را آسیاب  
 که پیش جنگ است نام نهاد و پایه آرا چنان بلند کرد که روزی  
 بسرای شاهی در آمده از فرزندان و زنان شاه بالار نشست  
 این کار بر یکی از همجو بکان شاه کران آمد و بعوز ابران داشت که

وی را کوشان بد سلجوق از اندیشه شهرمایا گاه شد با صد سوار و هزار  
 پانصد شتر و پنجاه هزار کوفتند بسوی هم قند روان شد چون بجنب  
 رسید برخی از ترکمانان بد و پیوستند اندک اندک سرکشی  
 آغاز کرده با کار گذاران پادشاهان ترکستان زد و خورد با نمود  
 و دلیری سلجوق کبوش مردمان دور و نزدیک رسید و بیم دی  
 در وان همسایگان جا که گشت از چند بیرون آمده بنزد یکی سنجار  
 جا گرفت خداوند وی را چهار پسر داد امیکائیل ۲ اسرئیل  
 موسی ۲ یعقوب که ارسلان بنامیدند میکائیل در جوانی نهکامیگه  
 کوشش در گرفتن دزدی مینمود تیر می بستندش خورد و ببرد از او  
 دو پسر ماند طغرل بیگ و جغریات سلجوق بر پرورش  
 این دو پسر زاده پرداخت پس از مرگ سلجوق این دو برادر  
 مانند دیگران با یکدیگر آزمندی و بیگانگی نمودند چنانچه شایسته  
 برادر است رفتار فرمودند و دوشی را از میان برداشته یکی  
 گشتند در هیچ چیز هم رشک برودند همیشه دست یکدیگر را گرفته  
 با یکدیگر بسیار کار بار پیش میردند ازین روشن بود که خاندان  
 پادشاهان بزرگ را بر چیده خود شهر ماری نمودند و فرزندان

نیز سالیان دراز از قمار نیک آنها پادشاهی سرفراز بودند باری  
 مردمان بسیاری از ترکمانان آن سامان و جابای دیگر بر این دو جوان  
 هنرمند گرد آمدند و ملکیان از بالا گرفتن کار ایشان اندیشناک  
 شده باشکر ترکستان بر سر آنها آخت چون این دو برادر پدیدار  
 نخواستند با کسان خویش موسی چنین رفته به بقراخان فرمانفرمای  
 آن سرزمین پناه بردند هر چند آن شهریار همربانی بسیار فرمود  
 جعفر بیک بر برادر خود گفت که ازین دوستی آسوده نباید شد بهتر است  
 که هر هفته یکی بنزد خان رویم طغرل بیک این اندیشه پسندیده هفته  
 یکی اندان دو برادر نزد خان میفرستند بوقراخان هر چه کوشش  
 کرد هر دو را یکجا بیا بدنشد سرانجام طغرل بیک را گرفته در بند  
 کرد چون جعفر بیک این شنید با ترکمانان خود را سپاه بقراخان  
 رده بسیاری از آنها بکشت و یکصد و سی تن از بزرگان ایشان را  
 دستگیر کرد و خان چون از گرفتاری زبردستان آگاه شد از کرده پشیمان  
 شد طغرل ابارگاه خوانده هزار در دست و چهل بند با کتیبه کان نیکو  
 روی و برجی از ارمنغان چین و خابوی بخشیده بشکرگاه سلجوقیان  
 روانه کرد و خواهرش ازادی بنده کان خویش فرمود طغرل بیک این مردم

خوردند چاکران خان رار بائی و او پس از آن سلجوقیان رو سوی هم رفتند  
 آوردند و چندین بار با پادشاهان رگستان چکار کردند و اندک  
 اندک آوازه توانائی آنها در رگستان پهن گشت و زادگان سلجوق  
 از آب آمویہ گذشته در برخی از کشورهای خراسان جایگاه گرفتند  
 و باندک روز کاری چنان نیرومند شدند که از ایشان سه گروه  
 پادشاهی کردند نخست در خراسان و عراق و پارس و آذربایجان  
 گروه دوم در کرمان سوئین در روم گروه نخستین که در شماره شهریاران  
 زبردست پارس و با از روزگار آنها میکاریم آغازشان در سال چهار  
 صد و پنجاه و چهار بمخاستان در شصت و یازده کوشک ایشان صد  
 پنجاه و هفت شماره ایشان چهارده تن **۱ طغرل بیگ**  
**۲ الب ارسلان** **۳ ملک شاه** **۴ برکیارغ** **۵ محمد** **۶ سبج**  
**محمود** **۷ طغرل دوم** **۸ مسعود** **۹ ملک شاه** **۱۰ محمود**  
**۱۱ سلیمان شاه** **۱۲ ارسلان** **۱۳ طغرل** **۱۴ تیم**  
**خستین طغرل بیگ** پس مکابیل و پس سلجوق نخستین  
 کسی است از زاده سلجوق که بانی بر تخت شهر یابی نهاد و در آغاز بزرگ  
 داشت نشینان برین خراسان و فرمان بردار محمود و غنوی و پیش

مسعود بود سرانجام ازین پادشاه روگردان شده در برخی از کشورها  
 خوارزم و خراسان دست دراز می نمود بهرات و پیشاپور را بچنگ  
 آورد و دو بار با شاه مسعود جنگیده وی اشکست داد و در سال  
 چهار صد و پنجاه و شش ویرا پادشاه خواندند و در سال چهار صد و  
 هشت بسوی باخر آمد اسپهان که پای تخت آنروز ایران بود  
 بود بگرفت و دست زراد بوی را ازین کشور کوتاه کرد و در همه  
 پارس نیز فرمان روا شد از سال چهار صد و هفتاد و دو و تا سال  
 چهار صد و هفتاد و شش پس از جنگهای خوزریز بعد از بعد از همدان  
 و برخی از نام آوران را نیز بچنگ آورد و امیر الامر که دست خلیفه  
 کوتاه کرده بود بگشت و سعیده دخت خلیفه را همچو ابر خویش بود  
 و با منستان و کر جستان نیز لشکر کشید پس از آن برادرش ابراهیم  
 پور برادرش قلمش با برخی بوی شوریده او نیز با شورش انگیزان بچنگید  
 آنها را شکست داده ابراهیم را بگلوبیا و بخت پس از آن بهمدان  
 آمده اسجار ابا می تخت نمود و هفتاد و سال زندگانی کرد فخر الدین کرکائی  
 که نامه ویسه و رایین نوشته بروز کاروی بود دستورش علم ملک  
 کند رست که بروز کار الب ارسلان بگوشش نظام الملک

آشته شد گویند هنگام کشته شدن بکشنده خود گفت که پشاه  
 از من پیام برسان که بر روزگار برادر پدرت طغرل سوار این جهان  
 شدم و بسا پادشاهی نوشته گشتم بگوشش و پادشاه هر دو چهار  
 در یافتیم و باد سوار از من بگودرد و دود سلجوق کار زشتی پدید آورد  
 آنچه در باره من اندشیدی در باره تو ددیگران نیز این بماند  
 هجده سال گیتی را بدو و همین الباسلطان پورچهر  
 بیک بگفته برادر پدرش و یکدیگر بزرگان شور خداند افسر گشت  
 چنان خردمند و داد گستر بود که بر روزگار وی از آب آمویه نارد  
 بغداد آبادان گشت بلند ی جا بگاه او بجائی رسید که نهکامیکه  
 بر تخت می نشست هزار و دویست کار گذارد در برابرش می ایستاد  
 گویند وی همی بلند بر سر می گذاشت چنانچه از سر و پیم تابان میشد  
 که می پنداشتند و پیوسته باد انشمنان می نشست و از داستان  
 اسکندر یونانی و پادشاهان پارس در پیش گفتگو میکردند و  
 فیض روم که باد و بیست هزار سوار از آنک ایران کرد باد و آرد  
 هزار وی را پیش از کرده کار از نمود شکر مایش بگریز آید و شهر  
 آناه دست بگر کرد آید گویند هنگام شماره سپاه بکلی از لشکر این

که گوناوه اندام و کوچکت بکری بود شکر نویس از نوشتن نام او و  
 گردان شد پادشاه گفت که نام وی نویس شاید مقصد بدست  
 این گرفتار کرد و سرانجام آنچه بر زبان وی گذشته بود چنان شد  
 همان سپاهی مقصد او ستیکه کرده نزد شاه آورد پس از چندی  
 و پیرایهائی داده بشور خویش باز گردانید و خود به نیشابور که پای  
 تختش بود باز گردید و جشن برزکی برپا نموده ملک شاه را جامی نشین  
 خود ساخت و فرمان روانی خوارزم را به پسر دیکرش ارسلان شاه  
 بخشید پس از آن بوی ترکستان رفت و در برزم را که در کنار  
 آب آموی است لشکرانش بچک آوردند یوسف نامیکه کار  
 گذار آن در بود بسیار گاه آوردند پادشاه از وی بازخواست میفرمود  
 یوسف در آن هنگام کار وی از موزه بیرون کشیده بسوی الب  
 ارسلان دوید نکهبسانان خواستند و پراگندارند آن سترمایه  
 چون سیر انداز بمانند بود آنها را از نکهرداری بازداشت  
 سیری در کمان نماده بسوی یوسف انداخت تیر بوی نخورده  
 یوسف خود می بشاه رسانیده بر حرم کار در جانش گرفت و لشکر  
 پراکنده گشتند یوسف کار بدست میدوید که یکی از پاسبانان

سرش با کلوخ کوبیکه در دست داشت خورد کردد انشور اینکه  
 بروز کار او بودند ابو بکر پور محمد براتی و ابو علی پور حسان سعید  
 هشت سال سرش در زیر انسر بود سوین جلال الدوله  
 ملک شاه پور الب ارسلان پس از کشته شدن پدر خداوند کشور  
 کشت پادشاهی خوشحوی و نیکو روی بود باز در استان پور  
 داوگری بنمود همواره با بادی کشور میرد اخت و کوشش  
 بسیار بکشتن درختان و روان کردن آنها و ساختن باغبانان  
 و انشوران و هنرمندان را بدانش و هنر همراهی میکرد سخوران  
 و چکامه سرایان را بسیار دوست میداشت شکار و سواری را  
 نیز خوبان بود بهر شکاری که بدست خود میرد یک درست به  
 تکدستان میداد همیشه هنگام در جهان کردی بود و همیشه چاه  
 هزار سوار در شکرگاهش بودند و همیشه آبادانی خاور زمین را در  
 زیر نگین آورد و کویند بنگامیکه در ترکستان بود خواجه نظام الملک  
 مرد کشتی با بان رود آمویه را بانا کیه شام نوشت کشتی با بان  
 نزد شاه بداد خواجهی رفته پادشاه از دستور چگونگی پرسید خواجه  
 گفت خواستم پس از مردمان پینامی کشور را باز کویند ملک شاه را

خوش آمده گشتی بان را در همان جا ز بد او پس از چندی بر او پدید  
 قاور و دیک پور چقر پیک که فرمان فرمای کرمان بود آغاز  
 سرکشی نمود ملک شاه با لشکریان خراسان بعراق شتافته  
 سرانجام قاور و دیک آید و در زندانش گردند سواران سپاه  
 ازین زبردستی کلمه پرباد شده بسرا پرده نظام الملک شتافته  
 بر زبان آورند که اگر پادشاه بسالیانه مانع فراید قاور در از  
 زندان بیرون آورده شهریار نایم دستور آغاز زرمی نموده گفت  
 امشب با پادشاه گفتگو کرده خواهش شمار انجام دهم پسین  
 دستور شاه یکدیگر را دیده قاور در ابر بر جان کز اکبشتن یاد  
 سران سپاه چون ز خود حواجه رفتند گفتند قاور در بر او پادشاه  
 شب گذشته ز ببری در زیر کین داشته آرا خورده بر چون  
 ملک شاه از مردن او اندوهناک بود مرا یاری این گفتگو با نمود  
 سرگردگان چون این سخن شنیدند هیناک شده دم در کشیدند  
 و دیگر ازین گونه نگفتند درین بسکفم قصر اندیشه کشور ایران  
 کرد ملک شاه نیز ازین بوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرود آمدند  
 روزی پادشاه با چندین از چاکران برای شکار از شکرگاه بیرون

رفته بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را سناخته بشکرگاه  
 خویش بردند چون این داستان بنظام الملک رسید در همان  
 شب چند تن بر در سرباز پرده فرود آورد و او را زده در انداخت  
 که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود بنزد قیصر رفت و خوا  
 آشتی نمود و قیصر نیز خواهش خواجه پذیرفته پس از گفتگو بزبان  
 آورد که برخی از مردمان شمار روز گذشته بدست لشکریان  
 ما گرفتار شدند خواهجه در پانچ گفت بشکرگاه ما که چنین گفتگوی  
 بنمود قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد نظام الملک در  
 بارگاه قیصر ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لشکرگاه خویش  
 بازگشت چون از لشکرگاه قیصر دور شدند از اسب پیاده  
 شده پامی شاه را بوسید و برخاک افتاد و از آن بچمان  
 ما شایسته پوزش خواسته ملک‌شاه دستور عزمند را بنوحسب  
 پس از آن کار این دو سپاه با رازار پیوست قیصر گرفتار شده  
 مبارک‌کاهش آوردند چون ملک‌شاه او دید بناخت گفت اگر  
 پادشاهی محبتش را که بازرگانی بفروشد و اگر گوشت فروشی مکش  
 ملک‌شاه گفت شاهم قیصر را با توش فراوان بخت کاهش فرستاد

در انجام پادشاهی ملک‌شاه میان ترکان خاتون محوابه دی و خواجه  
 نظام الملک بهم خورد و زیرا که ترکان خاتون محمود پسرش با اینک  
 کوکت بود و محوابه است جای نشین کند و نظام الملک شاه را  
 بران میداشت بر کیارغ که پور همتر و شایسته افسر بود و جای نشین  
 نماید ترکان خاتون هر شب فریبا اینکخته بدگویی نظام الملک با شاه  
 سخنها میگفت روزی گفت نظام الملک او از ده پسر است  
 و کشور را برایشان بخش کرده و همه نزدیکان پادشاه را از باج کشور  
 بی بهره ساخته از اینگونه سخنان بسیار گفت تا شاه را بنحواجه خشمنا  
 ساخته بوی پیام فرستاد که اگر تو در کشور با ما انبازی مگوی و پسران  
 خود را چهرانی گفته ما بهر کشوری فرمان فرما کرده بزودی دست این  
 کار بکش و گرنه فرایم که دستار از سر و خامه از پیش دست بردارند  
 خواجه در پاسخ گفت کار پردازان نهانی دستار و خامه مرا با  
 و بیم و تحت تو در هم بسته اند و این چارچیر یا یکدیگر محبوسند  
 فرستادگان برای خوشودی ترکان خاتون سخنان بخش امیر بود  
 افروده بشاه رسانیدند ملک‌شاه در خشم شده باج الملک قتی که  
 که دستور ترکان خاتون بود دستور خویش کرد ایند شاه از

اسپهان بسوی بغداد و خواجه در دیوان می روان شد و سنا و  
 یکی از پیروان حسن صباح خواجه را بگشت و بر بزرگوار می این دستور  
 بزرگ سخنی نیست همه کس دانند تا بچه پایه دانشور و دانشمند  
 پرور بود در بهرات و بصره و بغداد و اسپهان بنیاد بای  
 نیکو نهاد که یکی از آن نظامیه بغداد است که بسیاری از دانشمندان  
 را در اینجا جامی داده بشاگردان دانش می آموختند و در  
 سرانیکه ما همارا گذارده بودند شیخ ذکر ای می تبریزی سپرد و او  
 هر شب در اینجا باوه می نوشتید و با سادگان هم میوزید این  
 داستان بگوش خواجه رسانیدند شبی بر بام خانه رفته از روزنه  
 رفتار شیخ را مگر سیت و آنچه شنیده بود بدید چون با مداد شد  
 ما هانه ویرا و برابر کرده بر پیش فرستاده پیام داد اگر میدانستم شما  
 اینگونه در بایستها بکار است ما هانه شمارا بیشتر میکردم شیخ دانست  
 که خواجه رفتار بای او را دریافت کرده شمر سار شده از آن کار با  
 دست کشید گویند بنیاد سال جلای از ملک شاه است بهتری  
 چکامه سراب روز کار او بوده هفده سال جهانداری کرد  
 چهارمین برکیارغ

پور ملک شاه چون بکوشش خواجه نظام الملک حاجی شین کشته  
 بود پس استغین مرگ ملک شاه و راهبها آن غاز شهر باری نمود  
 پس از چندی برادرانش محمد و محمود و برادران پدرش منش و  
 ارسلان با یکدیگر جهت کشته شورش آغاز نمودند و در آن  
 آشوب محمود و منش در کارزار بدست آمده کشته شد  
 و ارسلان شی جوانی را که همچو است با هی زد کند زخم کار و کشتش  
 و کار محمد پس از کارزار بسیار با شنی پوست چنانچه بام آوران  
 و دیار بگردگرجستان و مغان و کسور آذربایجان محمد را باشد و دیگر  
 کشوران ملک شاه برکیارغ و زمانه وانی نماید و بیجیکت از برادران  
 بسرزین یکدیگر دست دراز می نماید تا دم مرگ برکیارغ بن  
 اشقی برجا بود سالیکه برکیارغ بموی بغداد میرفت و بربر و کردی  
 بدرو و گنت دستورش سپهرن نظام الملک حاجی الملک شاه  
 بوده اند و ده سال پادشاهی کرد چنانچه محمد پور  
 ملک شاه و آغاز کشورشالی این پادشاه ایاز و صدقه  
 که از سر کردگان بودند ملک شاه پور برکیارغ را پادشاهی برده  
 شکر بسیاری کرد و آوردند محمد با سپاه خویش بموی پشای

آورد و گویند همچو لشکر یاز و صدقه نمودار شد سپاهیان او را مانند  
 اردو بانیکه لشکر از دهنش بیبارید دیدند بی کارزار فریاد کرده از آن  
 پادشاه پورش خواستند محمد سپاهیان را بخشیده ایاز و صدقه  
 را بگشت ملک شاه را در زندان گرد چون ملک شاه نخستین در  
 هنگام کشور کشانی در اسپهان در می بنیاد نهاد آن را در کوه نمید  
 برخی از پهلویان را در آنجا نشاندند احمد پسر عبدالملک عطا شاهی که از  
 پیروان حسن صباح بود بهانه آموزگاری کو دوکان در رفت با نیک  
 روز کاری مردمان آنجا را پسر خویش نمود پس اندک اندک مرده  
 سپاهیان با پیروی خویش میخواندند تا شماره ایشان سی هزار رسید  
 و در آن در خورالی و اندوخته بسیار کرد و او را پادشاه پس از  
 شنیدن این داستان از بغداد با سپهان شتافت و با لشکر  
 در کرد و ز کوه شسته بر مردمان آنجا کار سخت گرفت احمد پسر  
 عطا شاهی یکی از وسع الملک صاحبی که دستور شتر یار و خواهان  
 اسمعیلیان بود فرستاد که کار بر ماتنک است و ز خور دلی  
 هیچ ندایم در اندیشه اینم که درز ابدست دهیم و سوز در پانج گفت  
 که اگر بکینفته خود او را می گسیدین کار این سکت را با انجام میرسانم

## سلجوقیان

پادشاه مایه کیبا خون سیکرفت دستور رک زن و پیر هزار تو مان  
 و بنامه کران بهافزینده که بهکام رک رزن بیشتر از بهر لوده نماید  
 در بان سعد الملک از ان کار آگاه بود آن راز را با زن خوشین گفت  
 بخوابه وی را دوستی بود که این گفتگو را با وی در میان نهادند  
 اندک این سخن مکوش پادشاه رسید آن شهر را خود را در جامه پیکار  
 افکنده رک زن را بخواست چون دست به نشتر زد پادشاه  
 از وی خشم بومی نگویست رک زن بر سید و آن دست را  
 از وی سخی بگفت شاه فرما مذا که وی را بهمان نشتر رک رزن  
 تا جان بداد و سعد الملک با کاشش بگشتند و زن در بان را  
 به بخوابی آن دوست داد و اسمعیلیان در زاهدت داده و پیکر  
 احمد عطاش را بسوزند دستورانش فخر الملک و صبا الملک  
 پسران خواجه نظام الملک بودند روز کار کثور کتایش  
 ده سال بود **ششمین** سحر پور ملک شاه بروز کار  
 محمد در خراسان فرمان روالی داشت چون مرک بر او رو نشستن  
 محمود برادرزاده را بجای وی ستیزه شکر بوی آسمان کشید  
 نمود چون با برادر پدر پایداری توانست کرد و خودی آمده

پورش خوانست آن شهر یاز نیز کارگذاری عراق عجم را بوی ارزا  
 داشت پس از آن تحت شهر یاری نشست پادشاهی زیر دست  
 پرور پرهنر کاری بود و آئین شکرگشی و کثوداری نیکو میداشت  
 از آن روی سالیان دراز شهر یاری نمود با فرمان فرمایان عراق  
 و اذربایجان و غرین و خوارزم و ترکستان کارزار با کرد و پسته  
 پرور میبکشت تا در جنگ غان شکست یافته بجنگ آنها  
 افتاد چنانچه گویند بر روز کار بجز هیل هزار خانه از ترکمانان غرورین  
 بلج جایگاه داشتند و هر سال بیست و چهار هزار کوسفد بلج  
 خوان سالار شاه را میدادند سالی خوان سالار فرستاده در میان آنها  
 برای گرفتن کوسفندان روانه ساخت چون فرستاده آغاز بیداد  
 کردی نمود ترکمانان کشتندش و باجی که میبایست نفرستادند خوان  
 سالار از بیم شاه از آنها پنهان داشته تا اینکه کار گذار بلج برآمده  
 این داستان را بوی گفت او چون از نهار بخش داشت این سخن را  
 با پادشاه در میان آورد فرمان روالی آنان را بنام خویش کرد  
 پس از بازگشت بلج کس نزد ترکمانان فرستاده کوسفندان آنچه  
 ایشان گفتند با جز شاه فرمان کسی نمیریم کار گذار بلج در خشم شد

بالشکران خویش بجنک ایشان رفتند و بایسیر خود در آن کارزار  
 کشته گشت شاه پس نشیندن این دوستان با سپاه فراوان به  
 کارزار ایشان شافت ترکمانان چون چنین دیدند خیمه تن از بزرگان  
 خویش برای پوزش بدرگاه فرستادند صد هزار دست و صد پنجاه  
 ماه بیکر بخون بهای کار گذار بلج بگردن گرفتند سحر خواست که پوزش  
 ایشان بپذیرد بپای تخت خویش باز کرد و سران سپاه گفتند  
 اگر ترکمانان گوشمال نشوند در کشور آشوب دیگر دیدن خواهد گشت  
 پادشاه بکفایت ایشان روسوی غزان آورد چون زد یک آن مردم  
 رسیده در خواستها نموده گفتند اگر شهریار از گناه ما درگذرد  
 مرغانه یکت من سیم با آنچه پیش میدادیم بدرگاه خود سیم فرستاد  
 باز سحر خواست از اینها بگذرد و سران سپاه گوشه شها نموده و بر  
 بجنک داداشند ترکمانان دست از جان شسته سپاه شها  
 رواند پس از کوشش و کشتش شکست بر لشکران شاه افتاد  
 سحر و همرا با نفس سبوی مرد و گر نخته ترکمانان ایشان را دنبال کرده  
 پادشاه را دستیکه ساخته بجایگاه خویش آوردند شب و برادر  
 بند کرده و روز بر تخت میسایندند و بجوایش خود فرمانها میفرستند

و ملکن شاه بران روزه همه سوی کشور میفرستادند و بیشتر کشوری  
 نزدیک تاخت و تار کرده و بران میخواستند و در نهایت آباد  
 بود سه شبانه روز بجا بردند و هر کس از بزرگان را که بدستی  
 آوردند شکنجه میکردند در قشایور و خراسان نیز کشتار و غارت  
 نمودند و در هر جا میرچه میدیدند میبردند و سجده چهار ساله شکنجه  
 بود و برای اینکه همچو آب شش نیز دستگیر بود اندیشه کردند  
 میکرد و چونکه همچو آب میبردند اندیشه کردند که کار گذار او بود  
 پیام داد که گشتی در کنار آمویه آماده سازد ایامی را که کبابش بود بهتر  
 تا برای شکار ویرا بکنار جهان رود و در بناگاه احمد از کینگاه پسر  
 آمده سجده از رخان ر بوده در گشتی نشاند و در روز بد رسانید  
 چند روزی در اینجا ماند تا شکر اینکه در آن نزدیکی پریشان بود  
 برو کرد آمده بدوش تافت و آن شهر را چنان ویران و زیر  
 دستان را پریشان دید که از بسیاری اندوه بیمار گشته بود  
 روز مرگ او شاه مرد یافتند دستور نش عبدالمجید که مجیر  
 گویند فخر الملک پور نظام الملک عبدالرزاق طوسی شرف  
 الدین علی قلی چکامه سرایان روز کارش انوری و مغزی اود

سبار و سوزنی و عبد الواسع جلی است و ز کار پادشاهی چهل سال بود

### هفتمین معنی الدین محمود

پور محمد پسر ملک شاه معنی الدین محمود پادشاهی زیباروی و  
یکو خوی بود در نزدیکی زمان بسیار خواست داشت و همیشه هنگام  
باشان نشست و برخواست میکرد و بازاران نگاری را دوست

میداشت چنانچه گویند چهار صد سکت با کردن بندهای کران بها  
و جلها می زر بخت کرد آورده با این کار باینکه پادشاهان را از  
کشور داری باز میدار دسر گرم بود زیر دستان را اینگونه داشت

بد و دختر داماد سحر گشت دستورش کمال الدین علی میری بود در  
همان مرد بسنگام مرک پسر خود را جای نشین نمود روز کار کشور  
داریش هشت سال بود هفتمین کن الدین طغرل

پور ملک شاه چون محمود بر د سوزوی خواست بگفت دی  
پسرش در جایش نشاند سران سپاه طغرل ابپادشاهی برگزیدند  
این پادشاه چندی بداد و دهمش و دلیری و زیر دست پروری  
روز کار گذراند روز کار کارانش پایدار نماید در همان روسو  
جهان دیگر نمود هشت سال پادشاهی کرد هفتمین معنی الدین مسعود

پسرزاده ملک شاه بنکامیکه طغرل برده مسعود در بغداد بود و چند  
 از سرکردگان کس فرستاده وی را با پادشاهی خواندند برحی  
 دیگر آمدن بایگان روان ساخته پور دیگر محمود را برای شهریار  
 خوانستند ناگاه مسعود زودتر بهمان رسید که و بسیکه خوانان  
 او بودند از روی راستی و دیگران از بیم که جاگوش بستند و  
 وی بعراق عرب و عجم و آذربایگان و پارس فرمان رواگشت  
 کاهی در میان او و برادران و خویشان کارزار روی می نمود و  
 بیشتر بنکام پیروزی مسعود را بود گویند بیشتر با درویشان و  
 گوشه نشینان نشست و برخواست میفرمود چنان کشاده دست  
 و بادش بود که گنجینه او همیشه از زر و سیم تپی بود در بهمان برده  
 ده سال پادشاهی کرد و همین معیشت الدین ملک شاه  
 پور محمود پس از مردن برادر خویش مسعود بر تخت پادشاهی جا  
 گرفت چون ساز و آواز و خوش گذرانی را بسیار دوست  
 میداشت راه آمد و شد را با بزرگان و سران سپاه بست  
 و با برخی از شیرین گفتاران و گروهی از خوانندگان و نوازندگان  
 خورشید روی در گوشه بخوش گذرانی نشست از این روی

همه سرگردگان و کشورداران از وی رنجش پیدا کرده حسن جامه از  
 شاه را بهمانه مهمانی بجا نبرد پس از سه روز بزرگان به دست  
 کشته ویراورد زوی از جهان در بند کردند کس فرستاده را در  
 محدر با پادشاهی خواندند چهار سال پادشاهی کرد  
 یازدهمین غیاث الدین محمد پور محمود بجو است  
 خدا بجو ایش بزرگان کشور بهمان آمده و بیستم بر سر نهاده  
 سبحان داری پرداخت و سوراخش بخت جلال الدین  
 در گزی پس از آن شمس الدین در گزی و السور روزگار و قاضی  
 ابوبکر کارنده شکو و شکایت پنج سال شهر باری کرد  
 دوازدهمین سلیمان شاه چون محمد بر روی در موصول بود  
 بزرگان کس فرستاده او را پادشاهی خواستند وی نیز در سبزه  
 بهمان ناحت و اهنر بر سر نهاد بیشتر روز و شب را دست  
 از کشور کشانی کشیده باده می نوشید و بکار گودکان ساده می گشت  
 سر انجام مردمان ازو بیزار می گشته ارسلان را از آذربایجان  
 بهمان خواسته آن پادشاه ساده را در زندان کردند روزگار  
 پادشاه پیش کیساک کشید سیزدهمین ارسلان پور ظفر

چون بهمان رسید بیکدی همه بزرگان انجا پادشاه گشت از کشور  
 واری چندان بهره نداشتند گناه سرکشان را نابود انکاشتی  
 بیشتر روز کار را بکار خوراک و پوشاک میکردند ایند پدیدار  
 کشور و نگاریداری لشکرش بدست یاری تاباکت ایلدگز که  
 از آماجان آوز باجان و شوهر مادر وی بود میگذاشت و از بیم  
 او بود که کسی اندیشه کشوردی نکرد و سوارانش فخر الدین طاهر کاشان  
 قوام الدین ابوالقاسم در کرمی جمال الدین زاکانی است و انشور  
 بروز کارش بود شرف الدین اسپهانی است بشت سال فرماز و بود  
 چهار و هجین زکن الدین طغرل

پورارسلان پس از مرگ پدراقتبر بر سر نهاد و برادر مادر خود محمد  
 پور تاباکت ایلدگز را در کشور واری با خود انجا کرد و تا تاباکت  
 ایلدگز در این جهان بود پادشاهی طغرل پورارسلان بدلخواه بود  
 نه کسی از پیکان اندیشه آن کشور میکرد و نه از شورش انگیزان کشور  
 یاری شورش انگیزین بودند تا اینکه تاباکت ایلدگز بمرد اندک اندک  
 کشور و لشکر پشان گشت و از هر کنار آشوب برپا شد بدست  
 شکرخوار زم شاگسته شد انشوران و چگاه سرایانیکه بروز کار وی

بودند نظامی و کمال آیدین سمعیل و انوری است گویند در آن روز  
 ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که شی باو سختی میوزد که هر چه  
 خرگاه و خانه است نابود خواهد ساخت و انور برادر آن پیش بینی  
 کوشش شتیر زد دیگران بود مردمان از بیم آن گفتگو سردا بهما ساختند  
 با اندوختنهای خویش نیز زمین جای گرفتند از کارهای آسمان است  
 چندان باد نوزید که دیگانان گاه را از دانه جدا توانند کردی  
 از چکامه سر این دو چامه را گفته گفت انوری که از روشن بینی  
 ویران شود سراجچه و کاخ سکندری در روز گفت و نوزید است بیج با  
 بانای حذای باد نودانی و انوری طفل پور اسلان و اسپین سلجوقیان  
 است و روز کار سلجوقیان سپری شده سال شهبازی نمود

### شمسین خوارزمیان

نوشته که پدر نخستین خوارزمیان است از چاکران ملک شاه بود  
 و این پادشاه کار گذاری خوارزم را بوی داد سالها در آن سرزمین  
 بدادگری روکار کرد از ناز و رفاه در اینجا کارش بالا گرفت تا  
 در سال مایه و مسیت و یک اینجا مشان در سال شصت و  
 شصت و چهار روز او را شکیصد و چهل و سه سال در کتور شهبازی

کردند در سال ششصد و سی و شش لشکر تا آذربایران بست یافتند  
 جلال الدین با دو برادرش بیست و هشت سال دیگر با اینها در کنار  
 و گوشه جنگ کرده اند در هفتاد و یک مغلوان در ایران کشور دار  
 بودند و در سال ششصد و شصت چهار زندگانی ایشان با انجام  
 رسیده نه تن است ۱ محمد ۲ اتیز ۳ ارسلان ۴ سلطان ۵  
 ۶ نکش خان ۷ محمد خوارزمشاه ۸ غیاث الدین ۹ رکن الدین ۱۰  
 جلال الدین کهنه محمد پور و ششکین کهنه کسی بود  
 که در خوارزم دیهیم بر سر نهاد و او را خوارزمشاه نامیدند تا بجز  
 در خراسان توانائی داشت سالی یکبار یا خود یا پسرش بنزد  
 آن شهر باید آمده خود را زیر دست وی میخواندند پادشاهی  
 داد که بود در قنارهای پسندیده داشت که همه مردمان  
 خوارزم ویرا پدر خود میخواندند بیست و چهار سال فرمان دانی کرد  
 دوین آت میر

پور محمد پس از مرگ پدر دیهیم بر سر نهاد و پادشاه داشتند و  
 دانش پرور بود او نیز مانند پدر با زیردستان نیکوئی میبود  
 و با سحر سلجوق نیز در کشت چاکری و بندگی خویش اشکارا میکرد

سرانجام باین پادشاه سرکشی آغاز کرده چندین بار کارزار نمود تا پس  
 از گرفتاری سحر و خوارزم کار او بالا گرفت در کشور خویش نبرد  
 گشت و انشور روز کار وی رشید و طواطا است که پیوسته  
 باین پادشاه نزدیک بود و کوندیس از مرگ و خود را روی آورده  
 انداخته میگردید و این چاره میخواند شاها که نسبت آسمان میرید  
 پیش تو ترس بندگی میورزید و انتم که کجاست تا دور نگردد  
 با آن همه کشورت باین میارزید سازده سال جهانداری نمود  
 سوئین ایل ارسلان پور استبر روز پدر کار کرد جزند و صفای  
 بود چون مرگ پدر رسید با شتاب بسوی خوارزم شتافت  
 و پای بر تخت نیکان خویش نهاد و روز کار جهانداری از معانی که  
 پدرش بر سال نژاد و احماتیان روانه میداشت نغمه ساز داد  
 روی خان قراحتاشگری کرد آورده روی بسوی ایران آورد  
 و خوارزمشاه نیز آماده جنگ گشت و ایاز بیگ را با سپاهی مینجنگ  
 ساخت و این سردار شتاب کرده پیش از رسیدن ایل ارسلان  
 با احماتیان کارزار نمود و بدست ایشان گرفتار شد و در بهمان  
 هنگام خوارزمشاه بجایگشته بخوارزم بازگشت و چون کشور

خویش سید با خوشیش افزون گشت بر روزگار پادشاهش هفت سال  
 چهل و هفت سال (سلطان شاه) بود ایل سلطان پس از  
 مردن پدر بکشور خوارزم پادشاه شد برادر بزرگ را که تگش خان  
 میامیدند در جند فرمان روا بود هیچ نهمه و تگش خان پس از آنکه  
 یکی نزد برادر فرستاد بر حنی از کشور بای پدر از وی خواست  
 سلطان شاه در پاسخ سخن از تیر و نیزه گفت باید دیگر نامه بدو نوشت  
 که اگر خراسان را بمن و اگداری بهمان سرزمین ساخته برای منیکه  
 بندگان جدا گشته نشوند دیگر کشوران پدر را تو ازانی دارم باز  
 سلطان جبرگاز را با سخی نداد پس از آن میان برادران آتش جنگ  
 روشن شد و سلطان شاه با لشکری بسیار و سوی تگش خان در  
 او چون پایداری نمیوانست کرد پناه پادشاه قراخا که در آن  
 روز کار زانی بود برده و بدو گفت که اگر خوارزم را بسیار می شایم  
 هر سال از مغان و زر بسیاری بدین کشور میفرستم از آن شوی  
 خویش با لشکری همراه تگش کرده روسوی خوارزم آورند و  
 تگش بخوارزم در آمده سلطان شاه بگر بخت و ده سال در میان  
 این دو برادر آتش کارزار بالا بود سر انجام فرمانفرمانی خراسان

سلطان شاه راشد بیست و یکسال فرمان روا و در کارزار بود  
 پنجمین تکش خان ( پورایل ارسلان چون برادر از پیش  
 برداشت همه کشور پدر را بچنگ آورد از دلاوری دست  
 طفل سلجوقی را از خوارزم کوتاه کرد و در بیشتر ترکستان ایران  
 کارگزاران وی فرمان روا بودند هنگامیکه عراق را لشکرگاه  
 خود ساخته بود ناصرالدین عباس بجان اینکه شاید بغریب چو  
 زبانی برخی از کشور عراق تکش خان باو واگذار و دستور خویش  
 مؤیدالدین را باارمغان و ناهمای دلغریب بنزد پادشاه  
 فرستاد دستور چون باسد آباو رسید و و هزار کس از کرد و  
 تازی بوی کرد آمدند از بنیدانستی چنان پنداشت با اینکه مردمان  
 با سپاه پادشاهان برابر می نمودند کرد کس نزد شهریار فرستاد و  
 پیام داد که از زبرگزیده خدا و جای نشین همیش فرمان و  
 ارمغان آورده ام و تکش خان میباید بسپاسداری تا این جایگاه  
 با سپاه اندکی مرا پیش باز نماید و چند کامی سپاده پیش اسب من و  
 خوارزم شاه چون این سخنان شنید از دیوانگی آن دستور آگاه شد  
 برخی از لشکرمان را برای کوشمال و نامزد فرمود و آن گروه بناخت

نخستین آن دشور را تا بغداد گریزاند پس از آن کار گذاران بری  
 و آذربادگان و عراق گذارده خود بیای تحت خویش بازگشت  
 رستان را در خوارزم بسیر برود بهار را روسوی سقناق آورد  
 فرما فرمای سقناق از پیشش شکر پادشاه بگریخت بر حی از سقناق  
 که در دل شاه را دوست میداشتند همین که آغاز جنگ  
 شد این سرداران بی نام و ننگ با سپاه پادشاه خود آغاز  
 کار را نمودند از آرزوی بسیاری از خوارزمیان در آن پیکار  
 از پای درآمدند و نکش خان با پریشانی بسیار بخوارزم آمد و  
 چندی در اینجا بسیر برده برای انجام کار اسمعیلیان روسوی  
 عراق آورده در اینجا بمرد سئورس نظام الملک مسعود  
 و انشوران روزگار وی سید اسمعیل پوچسین کرگانی که ذخیره  
 خوارزمشاهی و نامه اعراض الطیب را بنام این پادشاه نگاه  
 و جامه سرای روزگارش سوزنی و خاقانی است روزگار کشور  
 کشایش نسبت و شش سال است ششمین محمد پور  
 نکش خان بروزگار پدر کار گذار ترشیز بود پس از مردن نکش  
 خان روسوی بخوارزم بناده افسر خوارزمشاهی بر سر گذاشت و

و مروان را بداد و دوش مردود دادند که اندک اندک بر کشور ایران  
 و ترکستان و عربین و عراق عرب و عجم و بر همه آبادانی خاوری  
 زمین دست یافت بچیک از خوارزمیان را اینگونه توانا  
 دست داد و همچنین از روزگار دست اندازی تازیان تا از روز  
 بچیک از پادشاهان پارس کشورشان باین بزرگی نگشته جنبه  
 درین سرزمین نبود که بندگی نمی نمود جز چنگیزخان که در مغولستان  
 بدشت نشینان آنجا فرمان میراند احمد مجندی با برخی از  
 بازرگانان دیگر با چند بار پارچه و جامه بمیان مغولان رفته و  
 بار بامی خود را بفروخته و چنگیزخان با آنها مهربانی بسیار کرد  
 در هنگام بازگشتان فرمان داد که هر یک از فرزندان و بزرگان  
 و سرکردگان ایشان را سرمایه دهند بازرگانان بسرمایه مغولان  
 روسوی ایران آورند چون این گروه بازرار رسیدند کار کردار  
 آنجا که غایر خان میسایدندش از راه آزمندی بازرگانان را  
 در بند کرده آنچه داشتند بیغبار و و کس نزد خوارزمشاه که در عراق  
 عجم بود فرستاد که جاسوسان چنگیزخان بدین سرزمین آیدند  
 پادشاه را فرمان چسبیت پادشاه بگشتن آن گروه فرمان داد

و غایر خان خون آن چپار کار از بخت چنگیز خان چون از دستان  
 آگاه شد یکی نزد محمد روان ساخت ویرانین کار ناشایسته  
 سرزنش نموده غایر خاز را به خود خوانی ایشان بخواست خوارزمشاه  
 چون بخت برشته بود فرستاده چنگیز خان را نیز بگفت  
 مغولانیکه سرمایه خویش را با داده بودند چنانکه این شنیدند  
 چنگیز خان گرد آمده روسوی خوارزم آوردند خوارزمشاه در عراق  
 چون آمدن محول شنید روسوی ترکستان آورد و از بجزوی گناه در  
 شاپور با ده نوشی نموده آنگاه بخارا رفته در آنجا نیز خندگاه بنا نهاد  
 و خوشی با خوبان بگذراند پس از آن بهم فرستادت در آنجا هم  
 میمانوشید و بهم نشینی سادگان کوشید و در آن بنام پادشاه  
 را گفتند که یکی از سرداران ترک که طغطان مینامند بوسی سپاهیکه  
 در جند داری روان گشته آن شهر را با لشکران بسیاری آمان روان  
 شد و در راه شنید که جوچی خان پوچنگیز با سپاه فراوان بدین  
 طغطان بجنبه میرود محمد بمیان گشته بهم فرستاد با گشت و سپاه  
 بسیاری برین لشکر افزوده روسوی جند آورد همین که بدین سر  
 زمین رسید گشته بسیاری افتاده دید و در آن میان هم جانی یافته

داستان ایشان رسید پانچ داد که شکر خنکیر خان بجز آمده  
 همه سپاه را بگشتند و باز گشتند پادشاه بدنبال ایشان روانه شد  
 روز دیگر با بنهار سپید جوجی خان و برزگان مغول پیام دادند که ما را  
 از خان فرمان نیست که با پادشاه کارزار نماید اگر شهر یار پیکار  
 نماید چاره خرابی ندارد می نخواهیم داشت خوارزمشاه از گفتار  
 شان بر آسفت پای کارزار نهاد و از آن سوی نیز دلی را بمغول  
 به پیکار پرداخته آرزو را تا پسین دو لشکر در هم آورد بختند چند  
 بار شکر مغول حواستند خوارزمیان را از پیش بردارند جلال الدین  
 پور خوارزمشاه کوششهای دلی را نه کرده نگذاشت که دست  
 نماند بر خوارزمیان در آرزو چون شب شد آن دو گروه بجایگاه  
 خویش باز گشتند همینکه این داستان بچنکیر خان رسید خشمناک  
 گشت با سپاهیکه داشت روسوی آن لشکرگاه آورد خوارزمشاه  
 که از مغولان رسیده بود آمدن چنکیر بر پیش افرو و دلی آنکه کار  
 کند بمرقد شرافت و در انجا برخی از ستاره شناسان  
 که پس از آشکار شدن کار پیش منی بنمایند پادشاه گفتند  
 از رفتار ستارگان چنان مینماید که شمار اتوانانی با مغولان

خوارزمشاه ازین سخن متبیر پشیمان شده با چاه صد هزار  
سوار سمرقند را سستی کرده بخراسان رفت از کنار کنده سمرقند  
که میگذشت این سخن بر زبانش آمده شکر مکیه ماراد بنال کرده  
اگر تا زیادهای خویش بر این کنده اندازند بر میشود سپاهیان  
ازین سخن همی در دل جای گرفت و چند تن از کسان خویش را بجوارزم  
فرستاد تا ما در روزمان و زادگان او را باز نذران برونند  
خوارزمشاه را روز بروز هم افزون تر میشد روزی با سران سپاه  
درین کار اجمعی کرده هر کس با اندازه عرض خویش چیزی میگفت  
برخی گفتند که نیکو آنست که از ترکستان بگذریم و همه سپاه  
در خراسان گرد آوریم اگر ایشان پایی پیش نهند در اینجا کارزار  
نمایم گروهی گفتند روی سوی غرین و هندوستان آیم  
کار گذار عراق میگفت از همه بهتر آنست بعراق رویم خوارزمشاه  
از پی می که داشت برای دوری راه این سخن پسندیده و رو  
سوی عراق آورد هر چند پسرش جلال الدین گفت که اگر شما بعراق  
میروید سکران اپرا کنده نمایند و در اینجا مانده با مغولان کارزار  
میکنم و یکتن از ایشان را میکذارم از آب مویه بگذرد خوارزمشاه

بحسن وی کوشند و گفته ستاره شناسان پیش بینی کرده اند  
 که امسال مارا کارزار نشاید در راه بدرالدین عمید که یکی از نوینگان  
 خوارزمشاه بود در خجسته بکشگرگاه چنگیز که نخته و خان را بران داشت  
 که بهر آن سپاه خوارزم شاه فوتهای دوستی نیز گاشت تا همرا  
 به یکی سپرده او را گفت نهکامیکه بکشگرگاه خوارزم شاه رسی چنان  
 رفتار کن که ترا گرفته نزد پادشاه بر ند فرستاده بفرموده او را با آنها  
 گرفته نزد خوارزمشاه بروند از آرزوی میان سرگردگان و شاه  
 رنجش پیدا شده سرداران از بیم جان خود بسرارده شاه بخشند  
 چون شاه پیش ازین رفتار گاه بود بسرارده دیگر گرفته در آن شب  
 جان بدر برد و باداد سرگردگانیکه شورش انگیزه بودند خودی بچنگیز خان  
 رسانیدند و خوارزمشاه به پیشابورد در آمده چون باداد اجازت دید  
 دشمن باین بزرگی را از دنبال و بر باد رستن این همه کشور را فراموش کرد  
 سازندگان و نوازندگان کرده آورده بیاوه نوشی پرداخت درو میکم  
 ستاده بود وی را گفتندی هزار لشکر باین مغول سپید خوارزمشاه  
 از بیم پیکرش بلرزید و با شتاب از آنجا که نخته بری فرود آمد آنجا نیز  
 شنید که سپاه تاناز نزدیکت بسوی قزوین روان گشت در آنجا

توانست ماند روی بوی کیلان آورد در راه برخی از سپاه  
 مغول سیده کرد شاه را گرفتند با اینکه اسبش میخورد بود  
 از چنگ ایشان حبه بگیلان رفت پس آن با ستم باد بچنین مغولان  
 او را دنبال کرده شهر شهر میگردیدت برخی از مغولان بد زایگان که مادر  
 شاه و کانش بودند رو آوردند مادر و زنان شاه  
 و اندوخته بسیار بدست آورده با ناصرالدین دستور به  
 نزد جنکیر خان فرستادند و می نیز بشیر ایشان را بگشت  
 خوارزمشاه چون این داستان شنیده از بسیاری اندو  
 جان سپرد چاکرانش هر چه کوشش کردند جامه  
 مرک برایش یافتند با همان جامه که در تن داشت بجاکش  
 سپردند بیت و یکسال سه مان رو بود

محمد خوارزمشاه



## هفتمین رکن الدین

پور محمد کار گزار عراق بود پس از مردن پدر و آشوب شکر  
 مغول در ترکستان و ایران بکرمان رفت و اندوخته های ملک  
 روزی را بدست آورده به لشکران بخش کرد و از اینجا با سپه  
 رفت پس از رسیدن لشکر مغول بری کرخچه و از اینجا بدزفیره  
 گوه پناه برد و سپاه مغول بر اندرز فرقه ویرا با کسانش گرفته  
 یکصد و شش سال فرمان داد هشتمین عنایت الدین  
 پسر محمد خوارزمشاه چون کار گزار کرمان بود پس از مرگ پدر و  
 بدان سرزمین آورد بدست یاری بوالقاسم زوزنی مردمان آن کشور  
 ویرا و اینجاراه دادند باز ششمه براق آمد و در اینجا بایراق  
 همدست شده برخی از کشور پارس تاخت کردند و خسته بدست آورد  
 در آن سرزمین بماند تا اینکه جلال الدین با شکوه خویش نبرد بر آورد  
 آمد در آن هنگام یکی از سرکردگان مغول شکر براق کشید جلال الدین  
 آماده کارزار گشت عنایت الدین از آن گیر و دار بگریخت از  
 راه خورستان بعباد رفت چندی نزد خلیفه بماند پس از آن  
 سوی کرمان که براق دست یافته و فرمان روانی میگرد آورد و بر

شاه زاده را هماننداری کرده مادرویی را همچو آب خویش نموده و  
 گاه گاهی آغاز نکهت پر بادوی و خود نمائی می نمود روزی شاه زاده  
 از وی پرسید که این همه بزرگواری را که بودا در ابراق گفت  
 انکس که پادشاهی را از سامانیان گرفت و به غزنویان  
 که بندگان ایشان بودند بخشید و کشور را از سلجوقیان ستاند و به  
 خوارزمیان که از خانه زاد ایشان بودند از زانی داشت روزی  
 برخی از خویشان ابراق که از وی رنجش داشتند نزد عیاش لدین  
 آمده گفتند اگر فرمان دهی ابراق را کشیم و بچاکری تو کم ندیم با آنکه  
 شاه زاده در آن کار با آنها همدست گشته ابراق چون این داستان  
 شنید سخت کسان خویش را بگشت و پس از آن عیاش لدین  
 از پای در آورد چون مادرش سپهر اگشته دید عیاشی و زاری نمود  
 این بیچاره را نیز از میان برداشت شش سال بدر بدری فلان  
 روانی داشت منکین جلال لدین پور محمد خوارزمشاه  
 پادشاهی دلیر و مردانه و باشکرتی و کشورگیری چنانکه روزگار خویش  
 بود از فراز و نشیب هرگز نمی اندیشید و در روز رزم همیشه  
 از بغش خون بر سبخت پس از گشته شدن پدر چندین بار با لشکر

چنگیز کارزار نمود و ایشان را پیش روی بگره کشید چنانچه معمولان  
 از وی همی در دل گرفتند چون چنگیز خان چنین دید خود با لشکریان  
 آماده کارزار وی گشت و در کنار آب سندس از رزم آزمایتهای  
 بسیار از لشکر چنگیز شکست خورده از دریا بگذشت و دو سال در  
 هندوستان بماند میان جنگیده چند شهر بزرگی از آنجا بچنگت آورد  
 نگاه باز سوی عراق شتافت چون به نزدیکی کرمان رسید براق  
 با پیشکشهای شایسته ویرا پیشبار نمود و خوششلی خویش بوی اشکارا  
 کرد جلال الدین بکرمان درآمده دختر براق را همچو ابر خویش نمود پس از  
 چند روزی بکار رفت براق آنچه از لشکریان وی در شهر مانده بود  
 بیرون کرد و در وازهارا بست به جلال الدین پیام فرستاد که بهتر  
 است روسوی عراق نماند چون جلال الدین از براق نویسد شد  
 توانائی گیسنه خواهی هم نداشت روسوی شیراز آورد اما بک  
 سعد پور زنگی سپر خود را با پیشکشهای پادشاهانه به نزد وی فرستاد  
 چند روزی در اینجا همانداری کرد پس از آن سپاهان رفته کار کرد  
 اینجا نیز بندگی وی نمود و از اینجا ب عراق آمد چندی روز کار گذرانید  
 روسوی تبریز آورد اما بک اوز بک سپر جهان بهلوان کرد

روز کار کار گذار با سجا بود تبریز را به همچو آبه خویش و خضر طغرل سلجوقی سپرده  
 خود با لجنی که ریخت جلال الدین با شکریانش تبریز را در میان گرفته  
 آغاز بکار نمودند روزی آرنج را باره برآمده چشمش بجلال الدین افتاد  
 مهرش بجنبید کس نزد پادشاه فرستاد و پیام داد که شوی من  
 از همچو ابلی مرا بیرون کرده است اگر مرا برنی بگیری کشور را بتوازی دهم  
 قوام الدین بغدادی که در آن روز کار در تبریز پیشوای آئین بود  
 چون میدانست این سخن دروغ است از این کار دوری جست  
 دیگری که غزال الدین قزوینی میامیدند گفت که پیشوای تبریز من  
 این سبکی با سجام رسام آرنج همانم فرمان پیشوای آوز با بیکان را  
 نام وی نوشت آن پیشوای آرنج را به همچو ابلی جلال الدین در آورد  
 پادشاه با شکریان به شهر درآمد چون تا بکتابت آوز بک این  
 داستان شنید از بسیاری ندوه در همانم بمرد جلال الدین و با  
 شکر بکرستان کشیده آن کشور را در زیر فرمان آورد پس از آن با  
 براق افتاد و با شکریان بکرمان رفت براق با پیشکشها و از معانی  
 بیرون آمده پوزش خواست پادشاه نیز پوزش وی پذیرفته چندی  
 در آنجا ماند چون داستان رسیدن بخولان بمرق شنید و پهنو

آورد با لشکر تانار کارزار سخت نمود شکر بایش بگر سحبتنا چار جلال الدین  
 سپاهان رفت و هر یک از سپاهیان که در جنات سستی کرده بودند  
 جامه زنان پوشید و با دریا بجان شتافت لشکر تانار نیز در بنال  
 رسیدند و استان بهر این در انجام کار جلال الدین سخنها گفته اند  
 برخی گویند پس از آن بمیان کوهستان رفت بسنگا میکه در خواب بود  
 شبانی برای سب و جامه او را بگشت و دیگران گفته اند بجایه پیشانی  
 در آمد پس از آن گریه کسی ویراندید شازده سال پس از پدر باین پیشانی  
 فرماز وائی میگردد پادشاهی خوارزمیان با انجام رسید اگر چه جزاد  
 پویه را که دیلمیان خوانند پادشاهان زبردست و توانا داشته اند  
 که بعد از این بچنگت آورده دست برخی عباسیان از کوردار  
 عراق عرب کوتاه کردند چون بحر اسان و ترکستان هرگز دست  
 نیافتند از آزومی در آغاز نامه در شماره شش کرده توانا میاودیم  
 درختین این بایزه کروهیکه در کوشهای کشور پارس فرمان رومی

داشتند در شماره هفتم که در کوشهای  
 آغاز در انجام کرده است  
 در کوشهای و آشته اند از آزومی  
 در کوشهای و آشته اند از آزومی  
 در کوشهای و آشته اند از آزومی  
 در کوشهای و آشته اند از آزومی

## خستین دبلیان

گویند اینان از فرزندان بهرام کورند برخی برآند نژادشان به  
 یزد کرد شهر یار میرسد پس از دست یافتن تا زیان پارس بگیان  
 که بخت و چندی در اینجا بسر بردند و در میان زادگان بویه رون  
 میگذرانند از این روی نژاد بویه را نیز دبلی می گفستند آغازشان  
 سیصد و بیست و دو اینجا مغان پانصد و هفتاد پامی تختشان  
 سپاهان روی و پارس روزگار کثرت ایشان دو بیت و چهل و  
 هشت سال شماره ایشان سجده بن عمادالدوله رکن الدوله مغزالدوله  
 عضدالدوله غزالدوله مؤیدالدوله فخرالدوله شرف الدوله  
 صمصام الدوله بهاءالدوله مجدالدوله سلطان الدوله ۱۳  
 مشرف الدوله حاتم الدوله جلال الدوله خسرو فولادشون ۱۴  
 کیخسرو نخستین عمادالدوله پور بویه چون  
 بکشور پارس دست یافت برادر خود حسن را که رکن الدوله بنیامینه  
 بسوی عراق نامزد نمود و برادر خود در مغزالدوله را که احمد میخوانند  
 بکرمان فرستاد خود شیراز را پای تخت ساخته بکشور داری  
 میرداحت گویند چندی شکران را تنگی سخت دست داد که

بجز شاه را اندوخته و نه زيردستان را چيزی بود که باج دهند  
 و عمادالدوله در شگفت مانده راه بجائی نمينه در روزی خميش بر  
 فراز خانه افتاد و دید ماری سر از سوراخ بيرون می آورد و باز پس  
 میکشد هميناک کشته بويرانی آن ایوان فرماد پس ویرانگی  
 اندوخته بسیاری در اینجا یافته که با قوت فرمان روائی پیش  
 در اینجا بناده بود ز بار ابلشکرمان بخش نموده جامه دوزی خوا  
 که پارچه برای وی بدوزد چون جامه دوز آمد عمادالدوله را  
 نام چوب بر زبان گذشت آن مرد هميناک کشته چنان  
 پنداشت که پادشاه چوب را برای وی میخواهد گفت ای  
 خداوند چه جای چوبست پیش من بعهده بار بشیر از اندوختههای  
 با قوت نیست عمادالدوله بخندید و همگان در شگفت شدند  
 و اندوختهها ستايند رکن الدوله را جای شين خوش نمود  
 سازده سال فرمان راند و وین کن الدوله حسن  
 پور بوی چون عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله  
 را فرمان فرمای عراق عجم نمود روز کار درازی با سامیان  
 در پیکار بود دستورش علی پور عمید و انور روز کاروی

ابوحنیفه دینوری که بفرمان او در اسپهان جایگاهی برای دیدن  
 سزارگان بنیاد نهاد چهل و چهار سال فرمان انده هفده سال  
 بروز کار عمادالدوله بیست و هفت سال پس از او سومین  
 معزالدوله احمد پور بود این بفرمان برادر همسرش  
 عمادالدوله بکرمان رفته آن کشور را در زیر فرمان آورد و روزگار  
 بسیار در خوزستان و ابوزینکجه بنیاد کرد و تا بعد از شافقت  
 چندی در اینجا فرمان فرمائی میکرد دست مستکفنی را کوتاه کرده  
 مطیع پور محمد را بجای وی نشاند بیست و یکسال فرمان اند  
 چهارمین عضدالدوله پور رکنالدوله این  
 نیکو سرشت چندی ز در برادر پدر خود عمادالدوله نخستین شهریار  
 دیلمیان بهر سیرد چون سزاوار دسیم بود و وی اجای نشین  
 خویش نمود پس از او بر تخت شهربائی پارس پای نهاد و مردمان  
 کشور خویش را بخشند که با فرمود مرده داد گستره یاد او بهمدستان  
 همه داستان سریان نیکوترین پادشاهان دیلمیان است  
 شهریار دادگروزیر دست پرور بود چندین بار بعد از لشکر  
 کشید و هر چه دیگران ویرانی کرده بودند وی آبادان کرد

بنيادهاي نيكو كه هنوز بر پاست از او بر جا مانده دانشوران چكا  
 سرايان را بخششهاي فراوان ميمود و ستورش نصر پور پارهون  
 دانشور روزگار وى براهم پور بهلال نويسنده زبردستى بود  
 تراودنامه زادگان بويه از اوست سى و چهار سال فرمان راند  
 پنجين **عصه الدوله** بختيار پس از مرگ مغز الدوله  
 كه پسر بزرگ او بود در كرمان بجاي پدر نشست چندي در  
 بغداد و كشورهاي پدر فرمان اند سرانجام به عصه الدوله سر  
 كشي كرده در كارزارى بچيك شكرمان آمده بفرمان وى كشته  
 شد يازده سال در كرمان فرمان روا بود **ششمين**  
 مؤيد الدوله پور ركن الدوله پس از مرگ پدرى كلى زود پور  
 بزرگش عصه الدوله فرمانفرماى پارس فرستاده پيام داد كه اين  
 كشور نيز از ان شماست گر فرمان دهمى درين سرزمين كه پدر مرا  
 ارزاني داشته فرمانفرمايى كنم عصه الدوله اين سخنان اين نديد  
 برادر را مهربانى فرمود چندي با سايش در عراق عجم روزگار گذراند  
 و ستورش اسمعيل پور عباده كشور در ايش هفت سال بود  
 هفتمين **محمّد الدوله** زاده ركن الدوله پس از مرگ

مؤیدالدوله میکاران دیلمیان کنکاش کردند که در عراق کدام یک است  
 زادگان بویبر ابرباره شرمایری نشانند اسمعیل پور عباد که دستور بود  
 گفت فخرالدوله هنر و بهترین دیلمیان است دیگران نیز اندیشه  
 ویرا پسندیده کس بنال فخرالدوله فرستادند و این سه سال بود که  
 ازیم مؤیدالدوله و عضدالدوله با پیشانی بسیار در خراسان بسر  
 میبرد چون این سقید براق شتافت و دهم بر سر نهاد عباد را  
 ماند پیش دستور خویش ساخت گویند پادشاهی خوش خوی و نیکو  
 روی بود و انشور روز کار وی ابو بکر خوارزمی است سرانجام در  
 تبرک برده چهارده سال جهان بان بود هشتاد و شش سال  
 پور عضدالدوله روز کار پدر فرمانفرمای کرمان بود پس استون  
 مرت وی بر باره شرمایری شسته بشیر شتافت چون از دستور  
 عضدالدوله نظر سپر بارون آزرده بود وی را بگشت لشکر بصره  
 و اهواز کشید پس از آن بجزاد رفت برادرش صمصام الدوله را  
 که در اینجا کار گذار بود در بند کرد و بسوی پارس فرستاد که در ذری  
 در زندانش کنند دو سال و نیم سرش در زیر آسرد  
 پنجمین صمصام الدوله پس از آنکه

مشرف الدوله مرد بگوشش ترکان از زندان پرون آمده پارس را  
 در زینگیان آورد و با سپاه بسیار روسوی بغداد کرد و برادرش  
 بهاء الدوله که پس از مرگ مشرف الدوله در انجا فرمان روا بود  
 با شکر فراوان و پراپشیا نمود و نیکو زبان در میان افتاده نگذاشت  
 کار برادران بر پیکار انجا مدبرین هستی دادند که فرمازوانی پارس  
 و اسپهان و عراق عجم مصمصام الدوله را باشد و عراق عرب  
 و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید پس از ان هر یک از برادران  
 بجایگاه خویش بازگشتند چندی در پارس کشور میراند تا اینکه نصر پور  
 بخت یار برادران خویش شورش آغاز کرده و لشکرمان نیز بخوشی  
 که از وی داشتند با آنها همدست گشته و می ابا مادرش کشتند  
 سه سال در پارس پادشاهیش کشید و همین بجهت اول دوله  
 زاده عضد الدوله چنانچه پیش کا شیعتم در بغداد فرمان روائی داشت  
 همینکه گشته شدن برادرش بیومی پارس روان گشت کشته کان  
 برادر را بچنگت آورده بکشت و چندی در پارس بجاوشن دل فرنگ  
 که زاینده پادشاهین میت و چهار سال یازدهمین مجد الدوله  
 پور محمد الدوله چون پدرش در رمی بمرد مجد الدوله کودت بود مادرش

زن خردمند کار دیده بود چندان کوشش نمود که بزرگان با او که  
 ویرا بر تخت جهانانی نشاندند چون مجدالدوله از خردی به برزگ  
 رسید دست ماورا از کار کو ماه کرد ابوعلی را دستور خویش نمود  
 ما در چون چنین دیدار پسر بچنیده بگردستان کرخت و در اینجا  
 سپاهی فراهم آورده بری آمده دست پسر را از شهر یاری  
 کو ماه کرده خود بساوشاهی پرداخت کونیدوران بسکناهم محمود  
 غنوی ویرا پیام داد که زر را بنام من کن اگر جز این کنی آماده پیکار  
 باش آن پانچ فرستاده محمود گفت که تا مرا شوئی زنده بود  
 همیشه از جنگ همی ناک بودم درین دم هیچ نمی ندارم زیرا که  
 کار پیکار در پرده نهان است محمود کما دشاهی است بزرگت اگر  
 بیوه زنی دست یابد نامی برای وی نخواهد بود و اگر من را بوزیر  
 دستی کنم این نکت تار و ز کار است برای وی خواهد ماند چون  
 فرستاده بازگشت این پاسخ را به محمود گفت وی نیز از این اندیشه  
 در گذشت پس از چندی از گناه پسر گذشته بار دیگر افسه بر سر او نهاد  
 و خود نیز کار کشور پیرداحت تا از آن در جهان بود کشور مجدالدوله  
 به نیکوئی میگذشت پس از مرگ وی آشوب پیاپی پدید آمده شاه

محمود نیز بقرق شتافت محمد الدوله و پسرش ابنز کرده بفرین  
 فرستاد روز کارفرمان روانیشان بسیت و چهار سال بود  
 دوازدهمین سلطان الدوله ( پسر بهاء الدوله )  
 از مرکت پدر بدست یاری بزرگان پارس پای بر تخت پادشاهی  
 نهاد برادران خود جلال الدوله را به بصره و ابوالفوارس را  
 بکرمان فرستاد چون ابوالفوارس در آن سامان پایه بلند می  
 پیدا کرد سرکشی آغاز نهاد و شکر بشیر از کشید سلطان الدوله همینکه از  
 اندیشه برادر آگاه شد سپاهی گرد آورده بجاراروی برخاست  
 ابوالفوارس شکست خورده بکرمان شتافت و از آنجا بسوی  
 خراسان گریخته نزد محمود غزنوی رفت و این پادشاه سپاهی  
 همراه وی کرده روی بکرمان آوردند چون سلطان الدوله در  
 بغداد این شنید با لشکر باین سوی شیراز روی نمود و پس از  
 جنگجوی ایشانز انا کرمان گریزانند سرانجام اشقی بدان شد که  
 ابوالفوارس کار گذار کرمان باشد به پیمان اینکه بربار او در یکسر  
 کشتی نماید و خود بشیر از بازگشت روز کار پادشاه پیش درازده سال  
 سیزدهمین مشرف الدوله پور بهاء الدوله

پنج سال در بغداد فرمان روائی کرد و بمرد چهاردهمین  
 حسام الدوله ابوالکنجار ( پورسلطان الدوله در  
 ابوازمرک پدرشئیده روسوی شیراز آورد و میان او  
 و برادر پدرش ابوالفوارس که کارگذار بود هنگام دو سال  
 چندین کارزار دست داد سرانجام شتی بران شد که او  
 در کرمان و این در شیراز فرمان روائی کند و بر دو سو کند  
 یاد کردند که اندیشه و یکر نمایند ابوالکنجار چند می باسودگی گذرانند  
 دستور صاحب عدل و زکار فرمان روائش بست و چنان بود  
 پانزدهمین جلال الدوله ( پور بهاء الدوله پس از  
 مرگ مشرف الدوله در بغداد و بیستم بر سر نهاد چندین باب از کار  
 آن سامان کارزار نمود و دستورش ابوعلی سپرماکولاه هفده سال  
 روز کار گذراند ( شانزدهمین حسرو ) پور ابوالکنجار  
 پس از مرگ پدر فرمان روائش میان او و برادرش فولاد  
 ستون چندین بار یکبار روی داد تا اینکه طغرل سلجوقی بغداد رفت  
 و حسرو او را یکی از درزبای اسخازندان کرد تا بمرد روزگار جهان  
 و ایش هفت سال ( هفدهمین فولاد ستون

پسر ابوالکجار پس از مرگت پدر در پارس کشور و ارشد صاحب  
 عادل که دستور پدرش بود بخواستش ماور بکشت فضل به خوشنوی  
 برخواست و بزرگان پارس با او یکدل شده فولادستون  
 را دستگیر کرده در روزی بزندانش کردند هشت سال روزگار گذراند  
 به سجده همین کجیست و ) پور ابوالکجار پس از هنگامه برادر  
 زوالب ارسلان شتافت و بفرمان وی چندی در یکی از  
 شهرهای پارس روزگار میگذرانید چهل سال کار گذار بود کشور  
 کشالی زادگان بویه پایتخت سید و دومین پادشاهان  
 بختان زادگان زیار که ایشان را دیلمیان فرزند  
 قابوس خوانند استان سرایان زاد اینهار چنین نوشته اند  
 بارغش که بروز کار کجیست و فرمان فرمای گیان بود میرسد در زیار  
 از سرداران بختان بود از درست قناری با مردمان آن  
 سرزمین بزدان پس از وی چندی زادگان او را در آن کشور  
 فرمان روالی بخشید آغاز نشان در سال سصد اجمشان چهار  
 صد و شصت و دو روزگار کشور کشایشان صد و شصت و  
 دو سال شماره ایشان ده تن ماکان اسفار مرد او بچ ۳

و شکله همچون قابوس منوچهر دارا یکاوس کیلان شاه  
 نخستین ماکان پورگانی شش سال در بستان فرمانروا  
 داشت و درین اسفار پور شیر و اسفار چندی در آن  
 سرزمین بادشاهی میداشت سرانجام در شورش کشته گشت  
 روزگار کثور در شش شت سال (سومین مرد ایوج)  
 پوز یار پس از کشته شدن اسفار در بستان و برخی از کثور  
 عراق چند گاه فرمان روا بود و بقزوين و رنجان دست یافت  
 گویند در همان چنان کشته کرد که دو خوار بندار شمی از زیر  
 کشکان بدست کشندگان افتاد پس از چندی در کرمان به دست  
 یکی از بندگان کشته شد هفت سال کثور راند چهارمین  
 و ششم کیر پوز یار پس از کشته شدن برادر خداوند  
 و سیم و تحت کشت میان او و رکن الدوله که در رمی کار گزار  
 عماد الدوله بود چندین بار کارزار نمود و ششم کیر فیروز گشت  
 پس از آن ابوعلی که یکی از سرداران امیر فوج سامانی بود با شکر  
 فرادان بدامغان آمده با و ششم کیر کار نمود و ششم کیر شکست خورده  
 باز در آن کر بخت و حسن پوز فیروز که کار گزار دومی بود سرکشی

نمودہ و ان سرزمین را ہش ہذا دین از چند بار کارزار و شتم گیری  
 برورفتہ از امیر فوج سامانی یاری خواست فوج اورا کراچی و آ  
 سپاہی ہما ہش نمود بکرگان و ما ز نذران بازگشت حسن فیروز را  
 از ان کشور براند چند ہی با سود کی فرمان روانی نمود و چار سال  
 فرمان راند **پنجمین مہنون** پسر و شتم گیری از  
 مردن پدرش نہ سال کشور راند **ششمین شمش المکالی**  
**قابوس** پور و شتم گیری از مہنون افسر بہر بنا و مردمان  
 کشور کرگان را بداد گری نوید داد قابوس پادشاهی و شمنہ  
 و بزگوار بود خوبہای پسندیدہ داشت و از رفتار ہائی ناست  
 ہمیشہ پرہیز میکرد از ہمنہ خوش نویسان از روزگار نیکو تر مینوشت  
 چنانچہ گویند صاحب عباد ہمینکہ چشمش بر نوشتہ قابوس افتاد  
 گفت این نوشتہ قابوس است یا پرتاوس پس چہا سال  
 فرمان روانی فخر الدولہ و طلی از برادر خود مؤید الدولہ کر نجیہ لشکر  
 بکرگان کشید قابوس پایداری توانست بحر اسان شافت  
 با اینکہ فخر الدولہ کشور خویش از دست دادہ بود پس از مرگت  
 برادرش چون بر تخت پادشاهی نشست کشور کرگان خود کار کرد

فرستاده بقابوس پس نداد پس از مردن فخرالدوله کوشش  
 سپید شهربایه که پدر بر پدر فرماز و ای کوستان ما زندان  
 بودند کرکان و ما زندان بنام قابوس شده آن پادشاه از  
 نسا بور بدان سوی شتافت روز بروز بر بلندی پایه اش  
 می افروزد کیلان و بستان را نیز بچنگ آورد و پسر خود <sup>موجر</sup>  
 کار کرد از کیلان نمود اگر چه دانشور و دادگر بود با شکر بیان و  
 سرداران بسیار در شتی می نمود و با مذک کنایه فرمان کشتن <sup>می</sup>  
 از آرزوی بزرگان کرکان آزرده کشته بشی که بیرون شهر بود سرا  
 پرده پادشاهی افرا گرفته چون شاه با برحی از زردیکانش کا زار  
 پرداخته شورش انگیزان به شهر شتافته بخار بچنگ آوردند  
 و یکی کیلان فرستاده موجر پور ویرا پادشاهی خواستند قابوس  
 چون چنین دید دل از شهربایه کنده و با برحی از زردیکان خویش  
 بمطام رفت چون موجر بکرکان رسید سپاهیان ویرایشان  
 نموده گفتند که اگر درین کار با ما یکدل باشی ترا بشهربایه برگیریم  
 و اگر خراین کنی و خواهان پدر باشی پادشاهی کرکان را به بیکانگان  
 دهیم موجر چاره جز همراهی ایشان ندیده با لشکر بیان بمطام

شما فیه منوچه پیش پدر زرقه زمین بویید و گفت اگر فرمانی باینکه کشان  
 و آرزوم و جان خود را در راه تو در بازم قابوس با سخ و او که من و دیگر  
 خود را که زاینده ام آرزوی من نیز بفرمان روانی است پس  
 از آن بزرگان یکیده شدند قابوس اوروز می ندان گسندگی اند  
 سر کرده کان را همراه وی روان کردند کونید قابوس از آنکس بید  
 از چه روشها کرده آمد مرا از شهر یاری انداختید گفت چون بسیار  
 خون مردم میرنجی من و پنج کس دیگر همه دست گشته سپاهیان را  
 برین کار و او شتم قابوس گفت این سخنان بجایست زیرا که این کار  
 از کم خون رنجین بر سرین آمد اگر تو و انکسار امی گشتم بدین ذکر فارسی شتم  
 گویند سر کرده کان کس فرستاده ویرا در آن در گشته بیت سال  
 فرمان راند هفتمین منوچه چهر پور قابوس و بر افلاک  
 المعالی میا میدند چون بزرگان کرگان پس از زبند کردن بو  
 او را جهان بان نمودند از خرد مندی بزرگ دستی محمود غنوی تن در  
 و او پیشکش و ار معان بنزد آن پادشاه فرستاده کشور خویش بنام  
 وی نمود بین الدوله نیز فرمانهای همه امیر گاشته رانی از سر برده خویش  
 به نحو ابلی وی بخشد این بسکی مایه استواری کار وی گشته باندیشهای نیک

اندک اندک کشندگان پدر را از میان برداشت و چند می بود  
 بزیت روزگار کشور داریش بیت و پنجسال هشتمین دارا  
 پور قابوس بخت پدر و بستگی محمود و غزنوی افسر بر سر نهادند  
 کشور اند تا هنگامیکه مسعود بکرگان آمد و او انانی پذیرائی این  
 شکر انوائست کرد و کرکارزاد گذاشته در برخی از روزهای مازندران  
 سیاه برده در انجار و زکار میگذرانید بیت و چهار سال فرمازوانی کرد  
 نهمین امیر کیکاوس پور اسکندر پسر قابوس پس از مرگ  
 و ار او در ان کوهستان فرمازوا گشت قابوس نامه زاوست بیت  
 و یکسال فرمازوا بود و همین کیلان شاه پور کیکاوس  
 پس از پدر هشت سال در ان کوهستان روزگار گذرانید و  
 فرمان روائی زادگان نیار با انجام رسید

## سومین اسماعیلیا گمستان

پیشوای آنها حسن صباح بود که این آیین را تازده کرد و آغاز سال  
 در سال چهار صد و هشتاد و سه استخوانان در ششصد و پنجاه  
 و سه روزگار کشور گمستان صد و هفتاد و شماره ایشان هشت  
 تن حسن بزرگ امید محمد علی محمد دوم

جلال الدین علاء الدین رکن الدین حسین حسن صباح  
 بنظام الملک طوسی بروز کار آورده گذارش وی را چنین گاشته  
 چون علی نام پدرش سید کیشی افسانه بود فرمان روای می ابو مسلم  
 از وی هزار می محبت پسر خود را در نشا بور آورده بنزد موقوف نیشابور  
 بدانش آموزی گذارد و در آن هنگام من نیز دانش می آموختم و حیا  
 و حسن صباح و من همسال بودیم حسن روزی من و حیا گفت باید که ما  
 پیمان بندیم که هر یک از ما با بزرگ کرد آنچه باید بسته بخش نماید ما  
 نیز همچنین پیمان بستیم روز کاری برین گذشت من تبرستان افتادم  
 دستور الی ارسلان گشتم سخت حیا من آمد و اورا گرامی  
 داشتم و گفتم آنچه خواهی بپیمان پیش چه در درگاه شاه چه از اندوخته  
 خود بتو ارزانی خواهم داشت پاسخ گفت که من هیچک از اینها نخواهم  
 میتم و ده گده از نیشابور من ارزانی دار تا با آسایش روزگار گذارم  
 من نیز برای گذران وی سالی هزار دو بیست در بیست بچند ده گده  
 از نشابور نوشتم وی نیز بازگشته با سودگی روزگار گذارایند حسن  
 در آن روزگار کم نام بود در روزگار ملک شاه از نیشابور نزد من آمدیم  
 بایست و شایست در گاهداری او که ما می نمودم روز بروز در تبرستان

میفرودم تا روزی مرا گفت ای حاجه تو دامن من بزرگواری و میدانی  
 که کیستی باید از نماز پس و اینست که از دوستی حاجه پیمان شکن مژمی  
 اگر چه در باره من آنچه از عهد با نیست فرومنی گذاری تو خود انی که پیمان  
 ما این بود کفتم سخن تو راست است از جاه و اندوخته و دستور  
 پادشاه هر چه خواهی بخش تو بسپارم پس از آن نیز در ملک شاه برده  
 در بنده گام شایسته اورا ستایشها نمودم آنچه در کودکی میان ما گذشته  
 بود پادشاه اشکار کردم و چندان از زیر کی و ددانش او بشاه گفتم  
 که چون من از زویگان گشت چون پسران به پدران روند او نیز  
 مانند پدر بدگیش بود اندکی بگذشت در درگاه جایگاهش بلند شد  
 و با من دشمنی آغاز کرد اگر اندکت زیانی در کار میدید اورا بصد  
 چندان پیش شاه می نمود و از نیکو نه بدگشها بسیار میکرد تا روزی  
 پادشاه از دود او ستم کشور پر سید سرمایه و سود انرا نوشته  
 خواست من گفتم در دو سال او ستم کشور نوشته بدرگاه آورم  
 گفت من در چهل روز این کار کنم به پیمان اینکه همه نویسندگان زیر  
 دست من باشند پادشاه سخن دمی پذیرفته حسن نیز در چهل روز این  
 کار را با بنجام رسانید چون بدگشش بدگیش بود از یاری خداوند

دور مانده و به هنگام داوون آن نوشتهها و بر اثر مسامری روی نمود  
 که دیگر یاری می نماندن بر آن استمان نداشت و کار آن در نزد ملک شاه  
 از پیش رفت ناچار بگریخت و بر می رفت با عبد الملک عتاش  
 که خواهان اسمعیلیان بود و دیدن کرده با سپهان شافق در  
 خانه ابو الفضل بنیان شد روزی بر زبان آورد که اگر دوباره یکیل  
 پیدا میگردم کشور این ترک و وزارت این روستامی را بر هم میزنم  
 ابو الفضل که خود را خردمند میگردانید سخن ابدی او کلی وی کمان کرد  
 بی اینکه چیزی گوید به کام خوردن و نوشیدن چیزی نماند برای زردمان  
 و فردنی هوش بکار بود در جور کش کردن از هوشی که داشت اندیشه  
 او را دانست از اینجا به مصر رفت و مستنصر علوی که در آن روز کاه  
 فرمان رومی اینجا بود بومی همراهی نمود یکسال نیم در اینجا ماند پس  
 ازان با دستور وی کارش بدستمنی انجامید و آن دستور خواست  
 حسن او روزی در بند نماید ناگاه باره آن در بنیقا مردم امر از  
 بزرگوار می حسن دانسته سر انجام آن دستور حسن را با برخی از فرنگیان  
 در کشتی نشاند به سوی باختر فرستاد چون میان دریا رسید مدباد  
 تند وزیدن گرفت حسن را یکی از شهرهای بام آورد آن انداخت

از آنجا بیرون آمده روانه بغداد شد و از آنجا پنهان با سپه‌مان  
 و عراق و آذربایجان میکشت و مردم را بر او شناسمعیلیان میخواندند  
 و کسان بدین الموت و دیگر روزهای رودبار و کستان فرستاد تا  
 مردمان را بآن آیین بخوانند باندگت روزگار بسیاری از مردم  
 آن کیش پسندند چون نزد یکت بدان رسید که کارش بانجام  
 رسد در ده کده که نزد یکت الموت بود خود را با فروتنی بسیار  
 بر مردمان آشکار نمود و کسانیکه پیروانش شده بودند و پراگرد آمدند  
 بدین الموتش در آوردند چون بآن دزدانند کار گذار ملکشاه را  
 از آنجا بیرونش کردند و باندگت روزگاری بهمه رودبار و کستان  
 دست اندازی نمود و ابو الفضل اسپهانی نزد وی آمد حسن گفت  
 آیا من دیوانه بودم یا تو دیدی که چگونه دو یار یکدل یافتیم باز تو  
 خویش سیدم چون کارش در آنجا بالا گرفت مردمان رودبار  
 برخی بخواهش خود و برخی دیگر بر او تن بریزد سببش او ند حسین  
 قائمینی که یکی از جای شناسنش بود با گروهی از بندگانش بخواهید  
 مردمان کستان فرستاد و در اندگت روزگاری مردمان آنجا را  
 رو بخواست کرده فرمان میراند در آن هنگام یکی از سرکردگان ملکشاه

بگریزند

که در آن روز یکپهلشکر داشت و بسوی الموت آورده چند بار  
 ماتحت و نامزوده کشتن و موختن آغاز کرد چنانچه کار الموتیان  
 بناچار می رسید چندین بار خواستند حسن ایشان را دلداری داده  
 میگفت پشوا می مافرموده که مردمان الموت باید که بهیچ سوی  
 نروند که بلندی جایگاه آنها در همان روز خواهد بود این سخن دل آنها  
 جای گرفته الموت را از دست ندادند و شکیبائی پیشه کردند  
 و در همان روز با آن سروا برود حسن و پیروانش از اندیشه او  
 آسوده شدند و ملک شاه سپاهی بگرفتند آن در فرستاد و شکرمان  
 ترک الموت را در میان گرفتند و مان بجا باز بسته آمدند  
 ابوعلی که از پیروانش در قزوین میبود رسید نظر مرد خلی باری  
 آنها فرستاد و آن گروه شی خور را با الموت انداخته بارجی  
 از مردمان دزیکلی شده بکنون بر سر شکرمان شاه آوردند  
 آنها را گریزند انداخته بسیار بدست آوردند و چون  
 که نجنگان بملک شاه رسیدند قزل سارق را با سپاه و دیگر بخت  
 حسین قائمی نامزد فرمود او بدین نومن آباد نگاه برورد یکت بود  
 که قزل کار آنها را با انجام که کشتن نظام الملک و مردن ملک شاه

رسته

دست و او آن لشکر بر کس بسوی کر بخت کا حسن بالا گرفت و سپروانش  
 همه سوپر کننده شده و انشمنان و پیوایان را از زبانی در آورده  
 باشکر شهر یان سلجوقیان سالهای دراز در الموت کشش و کوشش  
 داشتند تا روز کاریکه سحر افروز بر بنیاد شکری آراسته برای گرفتن  
 آن در فرستاد و درین دم حسن فریبی اندیشیده یکی از چاکران شاه را  
 بفرهفت تا کار وی نزدیک سر سخر فرور برد شهر یار پیش بیداری  
 بمیناک کشته فرورنده کار در ابدست نیآورده پس از چند روز  
 یکی از حسن سید و پیام آورد که بندگی من بجا آشکار است زیرا که در  
 انشب کار و ابفرمان من در زمین سخت فرور و نذر سینه زرم یاد شاه  
 میواتند نشان سخر از این سخن بمیناک ترکشت و با اسمعیلیان  
 بدین چنان بستی کرد که دیگر روز نشانند و ساز جنات سخرند و مرد مرابان  
 خویش بخوانند و درین آسایش نیز کار حسن بالا گرفت حسین فایمی که از  
 پیروان نزدیک حسن بود شبی بناگاه کشته شد مردم سپهر حسن را کشته  
 اود انسته حسن همانم سپهرش را بکشت و دمی سپرد و کیش با دونه نشسته  
 بود و بفرمان پدر و بر اینتر کشتند از این رفتار مردم بسیاری بوی  
 گرویدند چنان بر بنیر گامی آشکارا بساخت که یکی از پیروانش در الموت

فی مباحث هاجم اور از دزبیرون کرد روز کاریکه در الموت بود  
 بخانه که حی نشست دو بار بیشتر به بام بالا رفت پوسته در یکجا نشسته  
 اندیشه کار خویش میکرد و در دم رفتن کیا بزرگ امید را جای نشستن  
 خویش ساخت ابوعلی را دستور دی نمود سی و پنج سال فرماز و آن  
 کرد و او بین کیا بزرگ امید رو و دبار می  
 چون بزرگ امید رو و دبار بر تخت فرماز و انی بالا رفت دستور  
 حسن باین سمعیلیان میکوشید میان بزرگ امید و پادشاهان  
 سلجوقی چندین بار کارزار دست داد که همیشه بزرگ امید پیروز  
 سند میشد پیروانش بوز کاروی نیز بسیاری از بزرگان و پیشوایان  
 بگشتند و در هر کشوری شور شها انگخته تا از اینجهان رفت چهار  
 ده سال فرمان روانی کرد **سومین محمد** پور بزرگ  
 امید بفرمان پدر پس از وی پیشوای سمعیلیان شد محمد نیز پور  
 حسن و پدرش رفتار محمود ال راشد بالله عباسی و برخی از پیشوایان  
 و بزرگان دیگر بزرگ محمد نیز از دست پیروان سمعیلیان گشته شد  
 چون علی پور محمد از کودکی بدانش آموزی پرداخته پدرش محمد خیری  
 نخواهده بود مردمان در شمشاد اور پیشوای آن روزگار

بینداشند و همچون این داستان شنید پیروان را گرد آوردند  
 در آن ایجن گفت که علی پسر من است و پیشوای اسمعیلیانند  
 که در مصرند ما فرستاده ایشانیم و اگر کسی جز این اندیشه بی این است  
 و ویست و پنجاه کس از آنانکه به پسرش گرویده بودند نکشت و  
 پنجاه کس دیگر از وزیر بیرون کرد و علی از پدر بنیادگان از آن اندیشه باز  
 گشت چنان قمار کرد که پدر از کناش در گذشت و پیران جانشین  
 خویش نمودیمت و چهار سال پیشوای اسمعیلیان بود چهارمین  
**علی پسر محمد** همین که محمد پسر پیشوای گشت پیروان خویش را  
 خواند خود را پیشوایانامید و فراد خود را به پورست نصر علوی ساینده  
 و اسکارا زیر بر آیین زده مردم را از آیین داری روگردان نمود  
 همچنین مردم را پیرو خود دید در روز هفدهم ماه روزه بگرد آمدن  
 همه فرمان داد و تخی گذارده چهار درفش بزرگ که سرخ سبز و زرد  
 و سفید بود بر چار سوی آن تخت نهادند و بر فراز تخت رفته  
 بیانات بلند گفت که ای مردمان من شمار پیشوایم برخی گفتگو با  
 پیشینیان را از جهان برداشتم و فرمانهای هر آیین را نابوده  
 انکاسم چیزیکه از شما خواهم درم این است که در دل با خدا باشد

و بندهکان او را نیازارید و اسکارا بر کوزه که خواہش شہادت رفتار  
 نماید پس از آن فرود آمدہ خوردنی خواست و بجزردمانند روزگار  
 جشن میگیرند مردمان را بخواست گذزانی فرمانداد یکی از دستا  
 سرایان گوید کہ کمان حسن این بود کہ ایچجان دیرین است و روزگار  
 بشمارہ نیاید و بازگشت مردمان باین من نیست و بہشت و دوزخ  
 در ایچجان است و انجام ہمہ مرگ است از آن روزگار اسمعیلیان را  
 ملاحظہ نیز گفتند حسن نامور کہ برادر زن وی بود و روزگار  
 کاروی بسینہ دمی دوزہ اورا بگشت چہا سال پیشوای اینکروہ بود  
 پنجمین محمدزادہ علی چون حسن نامور علی محمد را بگشت  
 فرزندش محمد در الموت بہ پیشوائی اسمعیلیان پرداخت این  
 در این کیش ز پدر بالاتبود بروز کاروی بیشتر از بیشتر اسمعیلیان  
 خون مردمان ریختہ و ہر گوشہ آشوبہا انکیتہ و زادگان بسیار  
 داشت جلال الدین پور برزگش از شوہ پدر ہمیشہ روگردان  
 بود ازین روی پدر از وی رنجیدہ ہم دیگر اکثر میدیدند روزگار  
 پیشوائش چہل و شش سال بود ششمین جلال الدین  
 پسر محمد جلال الدین پس از مرگ پدر دہیم پیشوائی بر سر

نهاد و از پیروی پدر و پدر بزرگ دوری محبت و خود را پیروی  
 و این میساحت و کسان خود را از کار آنها و گردان می نمود و بکها  
 به محمد خوار مشاه و دیگر پادشاهان فرستاده از اندیشه خویش اگا  
 شان داد و پادشاهان و بزرگان این از اندیشه او آگاه شدند  
 ویراجلال الدین نو مسلمان خواندند تا اینکه روزی در نزد پشوا  
 قرین پدران خود را ناسرگفته ناهماینکه حسن صباح در این اسمعیلیان  
 نوشته بود و بسوخت تا همان روز بشکم روش بر دیار ده سال فرما  
 روانی داشت **بفضیلت علماء الدین پور جلال الدین**  
 در نه سالگی جای نشین پدر گشت بسیار از مردمان را بهمانه اینکه  
 جلال الدین را زهر داده اند بگشت شود نیاکان را پیش گرفت از  
 روش پدر دوری جست بار دیگر در رود بار و کستان بی امنی  
 اشکار گشت چون چنجال از فرمان روایش بگذشت بی گفته پزنگی  
 خون گرفت گویند خون بسیاری از او رفت دیوانه گشت  
 و در آغاز رکن الدین پسرش را جای نشین نمود و در انجام از وی  
 رنجیده گفت جای نشین من سپرد مگیر من است این روی  
 میان پدر و پسر کار بگردد از کشید رکن الدین حسن ماند رانی را بر آن

داشت که ویرد بکشت پادشاهش سی و پنج سال بود هشتمین  
 رکن الدین خورشاه پسر علاء الدین چون علاء الدین  
 بمرد رکن الدین در الموت پادشاه شد حسن مازندرانلی زبازادگان  
 بنحو خجواهی پذیرد بکشت و تنهاشان را بوحش و بر همه درهای اسما  
 عیلیان دست یافت و بر بشته کشور ایران دست اندازی  
 میکرد تا به تمام لشکر کشی بلاگو خان بیارس که بدستقاری خواجه نصیر  
 طوسی خود و کسانش بر پنج کار بدست انشهرای فلهه بیاسای مغولا  
 رسیده بدیج این گروه ازین کشور کنده شد کیسان پادشاهی کرد و روزگار  
 اسمعیلیان بانجام رسید چهارمین سلجوقیان که  
 در کرمان فرمان روا بودند آغازشان چهار  
 صد و پنجاه و شش بنجامستان پانصد و نود و هفت روزگار است  
 صد و چهل و یکسال شماره ایشان ده تن قاور و سلطان  
 شاه توران شاه ایران شاه ارسلان شاه طغرل  
 شاه ارسلان شاه دوم بهرام شاه توران  
 شاه دوم محمد شاه نخستین قاور و  
 پورچغریک پسر میکائیل سلجوقی بر روزگار شهر یاری طغرل بیست کرد

خراسان و ترکستان و کرمان فرمان رو بوده و در پور خود را  
 کار گذار کرمان نمود سی سال در اینجا فرمان اند دو پین سلطان  
 شاه پور قاور و پس از پدر دوازده سال کشور اند  
 سو پین توران شاه پور سلطان شاه سی و دو سال  
 فرمانروای کرمان بود چهارمین ایرانشاه زاده توران  
 شاه چهارده سال فرمان روائی کرد پنجمین ایرانشاه  
 پور ایران شاه سه سال کار گذار کرمان بود ششمین  
 پسر ایرانشاه دوازده سال فرمان اند هفتمین ایرانشاه  
 زاده طغرل شاه هشت سال مشکار کرمان بود هشتمین پسر  
 فرزند طغرل شاه ده سال کار فرما بود نهمین تورانشاه  
 پور طغرل شاه هشت سال کشور داری نمود دهمین محمد شاه  
 پور و طغرل شاه دوازده سال فرمانروائی کرد روزگار سلجوقیان  
 کرمان سپر شد پنجمین آتاکان اورباکان آغاز شد  
 پانصد و پنجاه و پنج ایجا نشان ششصد و بیست و دو روزگار  
 فرمان روائیشان شصت و هفت سال شماره ایشان شش بن  
 ایلدگز محمد ارسلان ابوبکر قلق اوزبک

نخستین انابک ایلد کر چنین داستان آورده اند  
 که در روز کا پیش هر بازار کانی که چهل بنده بخرد و فرزند ه یکت  
 بنده بی بها بوی ارزانی میداشت بر روز کا مسعود سلجوقی بازار کانی  
 چهل بنده خرید ایلد کر که کوتاه اندام و بد چهره بود و بر اسرانه دادند  
 بازار کان بندکان را بسوی عراق میآورد بشی در راه ایلد کر خوش  
 گرفته دو بار از بارکش افتاد بفرموده بازار کان سوارش کردند چون  
 بار تیم بقیاد کسی او را بر نداشت با داد که از خواب بیدار شد خود را  
 در میان تنها دید پی کاروان گرفته بیار ان رسید و سو و اکر  
 از این کار و شکفت شد همینکه بعراق رسید نزد سوار شاه مسعود  
 سلجوقی همه غلامان را بخرد جز ایلد کر و بی بکر است و گفت اگر این  
 بندکان بد برای خواهش دل حیدمی مرا برای حد از بخر این سخن بد است  
 جای گرفته او را نیز خرید پادشاه ازین گفت و شنود آگاه شده  
 ایلد کر را دوست داشت و با میر نصر پسر و که تا اسب تا ختن  
 و تیر انداختن بیا نمودش اندک روز کاری در ان کار دست یافت  
 کم کم در پیش شاه کارش بالا گرفت تا یکی از سر کردگان شد و  
 پادشاه بر او را زاده خود را به همچو یکی او داده فرمانفرمایی در بادگان

مؤدومی انگشور را بداد کسری آباد کرد و ایند تا انجام زندگانی  
 خویش و زکار را بخوشی گذراند بیست و یکسال فرمان روا بود  
 و دومین آتابک محمد پور ایلدگز پس از پدر باذربادگان  
 فرمانروا گشت چون ارسلان پور طغرل برادر مادریش در عراق  
 برود طغرل فرزندش را در هفت سالگی بکوشش فراوان بر تخت  
 پادشاهی نشاند از روی فرمانفرمای عراق نیز گشت چنان بر کار  
 شد که پادشاهان همسایه گاه بی از روی یاری میبستند کشوران عراق  
 و آذربادگان را اینگونه که بهاری مؤدو وزیر دستان و سپاهیان را خوشود  
 بودند سیزده سال درین دو کشور فرمان اند سوئین آتابک  
 قزل ارسلان پور ایلدگز بر وزیر کار برادر کار گذار آذربادگان  
 بود چون برادرش برده بهمان نزد طغرل آمد طغیبه خاتون زن محمد پور  
 ایلدگز کوشش فراوان داشت پس خود خلق را بجای پدر نشاند  
 طغرل کار گذاری آذربادگان را بقزل ارسلان داد و خاتون همچو ابر  
 و می گشت و ارسلان چون کودکان ساده را دوست میداشت  
 بیشتر از نیکب ما خاتون بسر نبرد آرن میان طغرل و قزل ارسلان  
 دشمنی انداخت چنانچه چند بار بایلدگز کارزار کردند سر انجام متغ

تیر سه پیکان خود یا بر خم پیروان سیمیلیان کشت گشت خجبال فرمان اند  
 چهارمین امانک ابو بکر نصره الدین  
 پس امانک محمد پس از کشتن برادر پدر در تبریز بخت فرمانروائی  
 نشست و قتلک انجاج برادر خود را کار کذا عراق کرد پس از چپ  
 میان این دو برادر بخش سپید شده کار به پیکار کشید چندین بار کارزار  
 نمودند و در هر بار پیروز مندی نصره الدین را بود و حکامه سمرانی که در  
 روز کار او بود و ظمیر فارابی است چهارده سال فرمان راند  
 پنجمین امانک قتلک منظر الدین پور امانک محمد  
 پس از مردن برادر در کشور آذربایجان پادشاه شد چنانچه در روزگار  
 سلطان جلال الدین کاشته شد بدین الحقی که بخت و زرش  
 همچو بده آن شهر یا گشت و پس از شنیدن از آن دوه بر روز کارش  
 دوازده سال بود ششمین اوزبک پور محمد در الحقی  
 دو سال فرمان رو بود روزگار امانک آنجا از با بجان با انجام رسید  
 ششمین امانک آنجا پس چندین داستان کرده اند  
 که مود و دسلغری که از ترکمانان بود با کسان خویش نزد سلجوقیان  
 آمد و چندین بجاکری ایشان بود و تا روزگار ملک شاه که امانک

سلغور پرورد و سلغری بروی شوریده ملک شاه را از پارس پیرون  
 کرد و خود را انجا پادشاه شد آغاز نشان در سال ناپصد چهل و سه  
 انجا نشان در شش صد و هفتاد و ز کار نشان صد و بیست و هفت  
 سال شماره ایشان ده تن **سلغور زنگلی کله سعد**  
**ابوبکر سعد و قوم محمد محمد شاه مظفر الدین**  
**ابش خاتون خستین آتابک مظفر الدین سلغور**  
 پرورد و سلغری چون ملک شاه را از پارس پیرون کرد و در شیراز  
 و بهیم فرمازدانی بر سر نهاد و ستورش تاج الدین شیرازی  
 سیزده سال فرمان اند **دوین آتابک مظفر الدین**  
**زنگلی سپر بود و جانشین برادر بود در هنگام مردن سلغور در شیراز**  
 بود از از روی شوهر خواهرش سابق نام بهدستی الب ارسلان نام  
 از سلغریان اندیشه فرمازدانی شیراز کرد در میان ایشان و زنگلی کله  
 به پیکار کشید و این شهر بار سپر و زمندگشته آن هر دو آزمند را  
 بچنگ آورده از زندگانی نومید ساخت و بشیر از آمده افسر  
 بر سر نهاد چاره سال و ز کار گذرایند **سوهین آتابک**  
**کله پوزنگلی چون جای نشین پدر بود پس از مردن وی بخت**

فرمانروائی شیراز بالارفت و مانند نیاکان با مردمان در دست قمار  
 نمود بیست سال فرمانروا بود چهارمین اتابک ابو  
 بشجاع سعد ( پسر زکی پادشاه رزم جو رزم آرا بود در روز <sup>کام</sup>  
 و می شیراز و آبادانی نمود باره در آن شهر از حشت بخت و کج بینا  
 نهاد در اینجا پرستشگاهی ساخت سعدی شیرازی روزگاری  
 بوده و در نامه و چاههای خویش بسیار این پادشاه را ستود  
 رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر دتورانش بود بدست محمد شمس  
 گرفتار گردید آن پادشاه ویرا دو باره فرمانفرمانی شیراز بخشید  
 بیست و شش سال فرمان را بدو بخشید اتابک ابو بکر  
 فرزند سعد ( بهم و استانی همه داستان بر این ابو  
 بکر رخ دو دمان سلغری بود پس از مردن پدر در شیراز خدو  
 و بیستم و نهمین گشت و در بزرگواری از نیاکانش در گذشت بنیاد  
 شیراز از نو آبادان گردانید بیمارخانه بکونی در اینجا بنیاد نهاد  
 و بهر کار کم و بیش خود رسیدگی نمود هیچ دستور و پیش کار بر بارای  
 این نبود که بی گفته او با انجام کاری پردازد و با اینکه خود با و نهی نو  
 کار گذاران و بستگانش در بارگاه او با و نهی میگردند و سازندگان

و نوازندگان برای ایشان میخواستند و بسیاری از آب حستها چون  
سواحل قطیف و بحرین و برخی دیگر در زیر فرمان آورد و برخی از  
شهرهای هند نیز دست اندازی کردند چون آسوب چنگیزی ایاز  
فره گرفت ابو بکر از دور اندیشی برادرزاده خویش متمین از ذکا  
قان فرستاد و زیر دستی خود را سپادشاهان مغول اسکارا کرد و نیز  
فرمان فرمائی پارس را برای او نوشت برادرزاده اسحاق ابدلخوشی باز  
کرد ایند و همچنین هنگامیکه بلاکوخان بغداد را گرفت پسر خود  
سعد را با پیشکش و ارمغان ببلشکر کابش فرستاد بلاکوخان نیز  
ویرانوارش کرده بشیر از باز کرد ایند سعدی شیرازی در روز کار او  
نیز بود چنانچه در کاستان و بوستان نام ویرانگاشته دیگر دانشور  
بروزگارش بود بهام الدین تبریزیت سی سال فرمان را اند  
ششمین آتابک سعد پور ابو بکر در راه مرگ پدر  
سینه از اندوه بیماری شده بود پس از رسیدن به شیراز تحت  
نشست پس از ده روز بهمان بیماری برود هفتمین آتابک تحت  
پور سعد چون پدرش پس از چند روز پادشاهی بمرد بزرگان شیراز  
پسرش آتابک محمد را که کودک بود سپادشاهی گرفتند مادرش

ترکان بمشیره علاء الدوله یزدی زن بنام سوزدار  
 پروخت و آن زن خواجه نظام الدین ابی بکر دستور ابارمغانسای  
 شایسته بلشکرگاه بلاکو خان فرستاد و بندگی خود و فرزندش  
 اشکارا نمود آن شهریار نیز دستور انوارش کرده فرمانفرمانی  
 پارس اباباکت محمد بخشید آن کودکت روزی از بام بارگاه  
 افتاده بر دروز کارپادشاهش دو سال بود ششمین محمدشاه  
 پس از مردن آن کودکت بزرگان پارس محمدشاه را که از نژاد سلغور  
 بود شهریار نمودند او نیز دختر ترکان خاتون را برنی گرفت شب  
 روز را بخوش گذرانی میکرد و گاهی درستی خون بکینا بان سخت  
 ترکان هر چه میکوشید که از آن راه ناپسند بر کرد سخن دیراکوش  
 منکر در آن هنگام و ستاده از بلاکو خان رسید که محمدشاه و  
 دختر ترکان بلشکرگاه آیند برای کشور پارس فتازنامه با و سپاه  
 محمدشاه در رفتن کوتاهی نمود ترکان چون از رفتار بانی شایسته  
 او بیزار بود هنگامیکه سرگرم باوه نوشی بود برخی از ترکان را  
 کماشت و یاد در بند کرده نزد بلاکو خان فرستاده یکسال بریدگار  
 گذرانید منجم سلجوق شاه مادرش از نژاد پادشاهان

سلجوق و بروز کار تا بک محمد ابریحوی در روز استخر در بندش کرد  
 بودند سکا میکه برادرش محمد پادشاه شد به نامه و پیام و سخنان  
 و لفریب خود را از بند ربانی داد ترکان چون محمد شاه را نزد هلاکو  
 خان فرستاد سلجوق شاه را بخت پادشاهی شان خود نیز بخواب  
 وی گشته چند روزی با وی بخوشی گذرانند با آنکه شیفته روی او  
 بود شبی از بسیاری سستی سیاهی را که زنگلی نام داشت برنجین چون  
 ترکان فرستاد سیاه سر ترکان را بریده نزد سلجوق شاه آورد دانند  
 کران بها که در کوش ترکان بدست خویش با کوش از سرش برکنند  
 نزد سازنده انداخت با مداد علی بیگ و قتلغ که بفرمان هلاکو  
 خان پاسبان شیراز بودند این کار ناشایسته و بجنیده از سر  
 بیرون رفته روسوی لشکرگاه هلاکو خان آورد سلجوق شاه همینکه این  
 شنید ابریحوی یکتا پیر این کرزی بدست گرفته سواره بدینال  
 ایشان باخت نخستین با علی بیگ رسید چنان کرزی بر سرش  
 زد که هاندم برود و همرا با نفس قتلغ و دیگر ترکان را بر حرم سنک  
 فلاخن از پای در آورد و ند و بشهر بازگشته اند و خسته های آنها را  
 مارج نموده استن بخانشان زدند شمس الدین نامی که از چاکران

نزد یک ترکمان بود خود را به لشکرگاه بلاکو خان رسانید پادشاه  
 چون این داستان شنید نخستین محمدشاه را بکشت پس از آن التاج  
 و تیمور را با سپاهی به شیراز فرستاد سلجوقشاه همیکه آوازه لشکر بلاکو خان  
 شنیده بسوی دریای عمان که بخت التاج و شیراز رسیده و برخی از  
 سواران سلجوق را دنبال کرده در کارزون بجا کت آورده بکشتند  
 یکسال فرمان رو بود و همین ابش خان چون در  
 دو دمان انا بجان مردیکه شایسته فرمان فرمائی باشد در شیراز  
 نمانده بود بفرمان بلاکو خان فرمان فرمائی پارس بدخت آنا بک  
 سعد پور را بوبر که ابش نام داشت رسید منکو تیمور پور بلاکو خان  
 و بر اینجو ابه خویش نمود بیست سال پادشاه بود روز کار انا بجان  
 سلغری با بنجام رسید هفتادین فرمان و ایان سلکستان  
 بر روز کار نصر پور احمد سامانی یابروز کار بجز سلجوقی طاهر نامی از نژاد  
 طاهر پور حلف که و اسپین شهر یاران صفاریه است در ان کشور  
 کار که اگشت و پس از وی نژادش در انجا پادشاهی کردند اغا نشان  
 در سال سیصد و بیست و بنجامشان در چهار صد و چهل و پنج روز  
 کارشان یکصد و بیست و پنج سال شماره ایشان هشتاد

۱ طاہر ۲ ملک تاج ۳ ملک شمس الدین ۴  
 تاج الدین ۵ بھرامشاہ ۶ نصرت الدین ۷  
 رکن الدین ۸ شہاب الدین کھنٹین طاہر  
 پس از انکہ کارگذاری سکنان سرافراز گشت مردمان آن کشور را  
 بداد و دہش از خود خوشنود ساخت پویستہ روز کار خویش  
 با بادانی کشور و آموزگاری زبردستان میگذرانده سال بہ  
 آسایش کشور اند و وین ملک تاج الدین پور طاہر  
 پس از مردن پدر چون جامی نشین وی بود تحت شہر یامی پای منا  
 گویند پادشاہ دلیر و در کار زار بی باکت بود و در جنگہا و لاوریہا  
 میمود سی و شش سال پادشاہی کرد سوئین ملک شمس الدین  
 محمد چون فرزند کہ تاج الدین بود پس از پدر خداوند و بہم و  
 تحت گشت گویند بسیار بیباک و متمکار بود یکی از برادرش  
 کہ غزالمکت مینامید مذکور کرد و ہجرت کرد دیگر را کہ گشت چنان  
 و رخن ریزی دلیر بود کہ سکتانین خانہ اورا خونریز گاہ مینامید  
 پس از ان ہمہ متمکاری کہ مردمان سکنان از ستم او بجان آمدہ بود  
 بدستگیری خواہش بر وی شوریدہ از زندگانی فومیدش ساختند

و بر او زاده‌ها و پسران او پادشاهی برگزیدند کیسال پادشاهی نمود  
 چهارمین تاج‌الذین تازی پور ملک عزالملک تاج‌الذین  
 پس از گشتن برادر پدر جامه پادشاهی پوشید و بداد و دوش  
 کوشید رفتارهای پسندیده این پادشاه بکسانیان داری  
 خنهای فرمانفرمای پیش شد و مردمان انگشور و رازوان دست  
 می‌دشند و از روی خویش زبردستش می‌دشند اندک  
 ویرانبار و با با و اینها نهادشست سال پادشاهی کرد  
 پنجمین تاج‌الذین امشاه پس از پدر خداوند کشور گشت  
 سگستان مانند پدر نیکو کار داری می‌نمود و مردم روزگاری  
 بیشتر از پیشتر آسایش داشتند چنانچه در پیش سیان شست‌شینان  
 سگستان این روش ناپسند که پوسته با هم کارزار می‌نمودند و  
 خون یکدیگر را می‌ریختند بهر امشاه برای نابودی آن رفتار بد  
 فرماد که برخی از فرزندان بزرگان هر گروهی را بگروستانند  
 و مانند بندها در شهرگاه دارند هرگاه دشت‌شینان آغاز آسود  
 میکردند فرزندان آنها را گردن می‌زد و در هر کوچ که کسی را می‌گشتند  
 هم‌ان آن جایگاه را بازخواست می‌فرمود و باین رفتار نیکو در کشور

وی آسایش بسیار پیدا شد و بارشگر که بنام کشید و با اسمعیلیان  
 کارزار نمود از آرزوی اسمعیلیان و دشمنی وی در دل گرفته همیشه در  
 کمین وی بودند تا هنگامیکه به پرستشگاه میرفت چارتن از  
 اینان بناگاه کردش را گرفته از پای در آوردندش ابو نصر که  
 نامه مضاب از دست برور کار وی بوده و چاهها و رشتایش  
 بهرامشاه دارد و پادشاهش هفت سال ششپن نصره  
 الدین پور بهرامشاه چون بهرامشاه را با شمشیر بزرگان  
 سگستان نصره الدین را به فرمانروائی برگزیدند وی برادر  
 بزرگتر خود رکن الدین را یکی از دژها در بند کرد پس از چندی  
 بدستگیری شورش انگیزان رکن الدین از آن دژ بیرون آمده میسر  
 برادران کارزار سخت رویداد نصره الدین بعور کر بخت و از  
 شهرمان کشور یاری خواست و یاری وی دوباره روستگان  
 آورد و رکن الدین را پیش برداشت تا بنگام ناحت و نماز  
 شکر تا نصره الدین و رکن الدین هر دو دست سپاه مهول  
 گشته شدند شش سال پادشاهی کرد هفتیمین رکن الدین  
 چندی که نصره الدین بعور کر بخت در سگستان فرمان داشت

یکسال پادشاهش کشید هشتمین شهاب الدین هینکه لشکر  
مغول را سگستان بیرون رفتند شهاب الدین مؤرش انگلیخته  
کارگذاران آمان را بجست شکران مغول نخواستی وی می سگستان  
آورده او را نیز از زندگانی فوید کردند چهار سال فرمان اندا پاد  
شاهی فرمان روایان سگستان سپری شد  
هشتمین پادشاهان غور و بهرات داستان سیران  
وزیران پادشاهان غور چنین نوشته اند هنگامیکه فریدون بر  
صفاک دست یافت برخی از زادگان ضحاک بگو بهای غور پناه  
برده در انجا فری استوار ساختند و روزگار بسیاری در آن روز  
پشت پرشت فرمان روالی می نمودند تا روزگار محمود که سوری نام  
بزرگ آن روز بود بد شکران محمود کشته گشت و برخی از  
زاد او هبند و سگستان گرنجیه یکی از نامزاسام نام بود آغاز  
بازرگانی کرده با کسان خویش کشتی نشسته روی زاده بوم جو  
کرد در میان دریای باد سخی وزیده کشتی آنها در آب فرودت جز  
حسین که فرزند سام بود هیچ یک بکنار نیامدند حسین بشهریکه نزد  
بود رسیده در دم دروازه بخت شب پاسبان در دوش

پنجاه و نه روز برندان بردند پس از هفت سال برای بیماری فرما  
 فرمای آن شهر زندانیان را بایدند حسین از شهر بیرون آمد و دو  
 سوی غزنین کرد و راه به برجی از راه زنجان رسید چون جوان  
 بلند بالا و تنومند بود و پیراسب و جامه جنک داده به همراه خود  
 بردند ناگاه کسان ابراهیم غزنوی بر سر آنها ریخته همه را دستگیر  
 کرده نزد آن پادشاه بردند و پادشاه فرمان بکشتن راه زنجان  
 داد حسین فرماید بر آورده گفت خدا یا بر تو پوشیده نیست که  
 من بکنیا هم پادشاه سرگذشت می پرسیده حسین از آغاز کار  
 خویش تا انجام پادشاه داستان نمود شهریار اول <sup>حت</sup> بود  
 و پیرادربان خویش نمود چون مسعود در غزنین بر تخت جهانبانی  
 نشست حسین را کارگذار غور ساخت چند می در اینجا کار  
 گذار بود پس از وی زادگان او در اینجا فرمانفرمانی نمودند و ائسنان  
 سر این نخستین کسی را که در شماره پادشاهان غور شمرده اند <sup>لین</sup> علاء  
 پور حسین است آغاز شان در چهار صد و سی و سه اینجا شان  
 در چهار صد و نود و هفت روز کار شان بخت و چهار سال  
 شماره ایشان پنجاه تن اعلاء الدین سیف الدین

۳ عیاش الدین ۴ شهاب الدین ۵ عیاش الدین  
 محمود کنتین علماء الدین پور حسین بن  
 حسین علماء الدین در غور خود را توانا دید در اندیشه پادشاهی  
 افتاد و زروسیم را بنا مخواست کرد پس از چندی شنید که پسر شاه  
 از هند بفرین آمده کار گذار بجاسوری برادر علماء الدین را شنید  
 و می باد لیران غور بفرین شتافت پس از چند بار کارزار پیروز  
 شد گشت بچندکه بفر در آمد فرمان کشتن و سوختن و تاختن داد  
 گویند هفت شبانه روز در غرنین آتش بیداد بر افروختند  
 هر کس از غرنویان را یافتند بکشتند و خانه های زبیر دستان  
 و خرکاه های پادشاهان را بسوختند جز کور محمود آتش بگور  
 دیگر پادشاهان زدند از آرزوی علماء الدین جهان سوز نامیدند  
 پس از کینه خواهی و سوکت برادر برد دیگر غرنویان بخشیدند  
 چند روزی در بجایاده نوشی و خوش گذرانی گذراند و بغور  
 بازگشت چون این میرومند برادر خود دید در اندیشه کارزار  
 سخر افتاد آن شهر یار نیز شکری به پیکار او نامزد فرمود در  
 بیابان مہرات پس از جنگ جوینها بچکت شکرمان سخر گرفتند

گشته چندی در بند بود چون پادشاه شنید که علاء الدین بذله کو  
 و جامه سرای نیکوست او را از بند در آورده همدم خویش کرد پس  
 پس از چندی بفرمان شهریار او را بکشور خویش بازگردانید روز  
 کاریکه علاء الدین نزد سجز نو بزرگان عوز ناصر الدین برادرزاده  
 او را بشهریاری برگزید چون آمدن علاء الدین شنیدند دست  
 یاری کنیزگان بالشی بردهان ناصر الدین گذاشته بکشت علاء الدین  
 بر پیروز مندی عوز آمده چندی فرمانفرمائی کرد گویند پانزده  
 سال سرش در زیر آفسر بود و همین سیف الدین  
 پور علاء الدین بزرگان عوز پس از علاء الدین او را خداوند آفسر  
 و نیکین ساختند و این پادشاه در دادگشتری و زیر دست  
 پروری مانند داشت چنان بخشنده بود که در آن کشور کسی نبود  
 که از دهنش آب بی بهره گردد با سپاهیان و چاکران خویش مانند برادر  
 رفتار میکرد همیشه کوشش می نمود تا مردمان دور و نزدیک را  
 از خود خوشنود گردانید یکی از رفتارهای پسندیده اش این بود  
 که پدرش بر او زادگان خود عیاش الدین و مغز الدین را که  
 در بند کرده بود سیف الدین آنهارا ربائی داده شب و روز

هم نشین خود نمود در هنگام گرفتاری سحر بچکت غزان برای  
 نجات شناسی سحر باد لیران عوز بچکت ز کمانان رفت در میکه  
 دو شکر بر ابرهم ایستاد سر نبت با کار می از لشکرمان خودش  
 نیزه به پهلوی سیف الدین زده او را از اسب میندخت پنا  
 عوز چون شاه را افتاده دیدند و بگریز نهادند یکی از ترکمانان  
 سیف الدین رسیده که ما پادشاهی بر میانش دیدخواست در  
 رباید بند کرد و بر باز شد کار دی برای بریدن آن بر شکم سیف الدین  
 نهاد که و شکم و ریه و دو برید و در همان دم جان داد یکسال شریک  
 کرد سوئین عنایت الدین پس از کشته شدن  
 سیف الدین عنایت الدین در عور فرمان رواکت بانکت  
 روز کاری فذهار و غنین و هرات را نیز کبشور خود افزود  
 پرستگاه بزرگی در هرات ساخت در آنجا بود در همان  
 پرستش گاه بخاکش سپردند چهل و سه سال پادشاهی کرد چهارمین  
 شهاب الدین پس از عنایت الدین تحت پادشاهی عوز بنام  
 شکر بندستان کشید ملتان و دپلی را بچکت آورد یکی از  
 بندگان خود که قطب الدین نام داشت در آنجا کار فرما نمود

و لشکر خویش را بخواهشانشان خود بخش کرد و در کوهستان غور برخی  
 از مردمان آغاز سرکشی نمودند شهاب الدین در آنجا رفته آنها را به  
 هزار سائید و در سنگام بازگشت و در هکت بجزیرگی بهم جلیان  
 کشته شده سال و پشاهی کرد و همچنین عیاش الدین محمود  
 چون داستان کشته شدن شهاب الدین بغور رسید بزرگان  
 آن کشور عیاش الدین را بسا و پشاهی برداشتند چندی کشور  
 داری و دادگستری پروا نداشتند تا اینکه علی شاه از برادر  
 خود محمد خواند از شاه که رنجته بوی پناه برد عیاش الدین بخواهش غور را  
 او را در بند کرد و خراسانیا نیکه همراه علی شاه بودند بوی پیام دادند  
 این پادشاه زاده بدرگاه شمانا ه آورده و آزار چنین کسی در هیچ  
 آیین روا نیست اگر او را بائی مذمبت کینه خواهی ما باشید  
 عیاش الدین گوشه یارین سخنان مذاده بند و پراحت تر نمود اینان  
 نیز بشی مانند دزدان بارگاه او رنجته ویرا بگشتند چندان با پشاهی  
 کرد پس از وی پیش بباء الدین و اسر پور علاء الدین چند  
 روزی فرمان روالی نمودند و کشور داری غوریان با انجام رسید  
 نهین او کان جنوبیه که در کرستان و کردستان

سلطان محمد خوارزمشاه آمد این پادشاه ویرا فرمان بازگشت بدو  
 و در ورگاه خویش یکی از بزرگان کشور کرد ایند پس از انجام کار  
 خوارزمیان و آشوب مغول بر کرمان دست یافته زرویم  
 انجاریان نام خویش کرده یازده سال فرمان روا بود

### دوین رکن الدین

پور براق پس از پدر خداوند تخت واقف گشت سالها مردان  
 آن کشور فرمان روائی سن در دادند تا قطب الدین برادر  
 زاده پدرش نبرد منکوقا آن رفت و بدست  
 آن پادشاه شکست بر کرمان کشیده رکن الدین را از زندگی بومیه  
 ساخت بیست و یکسال فرمان روا بود

### سومین قطب الدین

پس از گشتن رکن الدین فرمان فرمانی کرمان گشت و شکر  
 منکوقا آن را با بخشهای شایسته خوشدل کرده باز کرد ایند  
 و خود را همیشه کار گذاران پادشاه میدانست و هر سال پیشکش  
 و باجی برای او میفرستاد و بنیاد کاخهای نیکو در کرمان نهاد  
 که هنوز برخی از آنها بر پاست شش سال پادشاهی کرد

## چهارمین حجاج

پسر قطب الدین پس از پدر بزرگان آن کشور و در ایل و سواد  
برگزیدند چون کودکت بود زن پدرش متسلخ زرگان که دختر  
براق بود فرمان روانی میکرد پس از آنکه حجاج از کودکی بخردمند  
رسید بکفتمه قلع زرگان کار نمیکرد خود فرمان روانی مینمود  
آن زن از وی بجنیده بدرگاه ابا قان شامت  
بفرمان وی دست حجاج را از پادشاهی کوتاه کرد و خود فرمان  
رواکت فرمان روانی حجاج پنج سال کشید

## پنجمین متسلخ زرگان

دخت براق پس از آنکه دست حجاج را کوتاه کرد با خود  
بکشور داری پرداخت کونیند زن خردمند و دانشور بود با  
زیردستان بهر آرزو میکرد مان رفتار مینمود سپاهی و  
سواران بجان و دل در بندگیش میکوشیدند و وی از کار  
کشور داری کوتاهی نمیکرد و کجاستکان اورا یارای تمکالی  
بازیردستان بود و پیوسته کجاستکان خود بود و اگر ستمی زیر  
دستی میکردند هاجدم انهار البتیر میسایند بیت و هشت سال

فرمان راند **ششمین جلال الدین**  
 پس از قتلغ زرکان پادشاه کرمان شده است  
 خواهرش که بنحوا به کینجا توخان بود کشته گشت دو سال فرمان راند

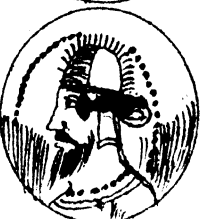
### هفتمین پادشاه خاتون

پس از آنکه کار برادر را با انجام رسانید بخت پادشاهی کرمان  
 بالا رفت گویند زن دانشوری بود و همیشه با دانشمندان  
 و چاره سرایان هم نشینی میکرد و خود نیز حکامه را نیکو میگفت  
 کینجا توخان بنحوا به جلال الدین و شاه عالم خاتون و دخترش  
 بر پادشاه خاتون میوریدند و بنحوا خواهی جلال الدین بگشتند  
 هفت سال کور راند **هشتمین محمد شاه پور حجاج**  
 شاه پس از گشتن پادشاه خاتون فرمان روای کرمان  
 گشت گویند پادشاه نیکو چهره و خوش اندام بود سه سال  
 پادشاهی کرد **نهمین شاه جهان**  
 پور جلال الدین پس از برادر پدر در کرمان فرمان رو گشت  
 و می نیرته سال پادشاهی کرد کورداری قراختایان سپهر

شد







ستین  
نامه خسرون

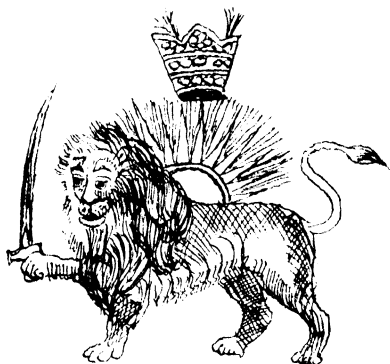
بیددوستان

خرمندیور

اساوان دار

الفنون

از آغاز چپ کیزریان تا انجام زندیان



### بنام خدای جهان آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان و تاخت و تاز لشکر مغول در ۶۳۶  
 تا انجام ششم ریاری زندیان در ۱۲۰۵ که پانصد و شصت نه است  
 شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش گروه آنها  
 با تو انائی بسیار که برخی در ترکستان و افغانستان و هندوستان  
 و بیشتر خاک عثمانی را در زیر فرمان داشتند و ده گروه دیگر در گوشه  
 و کنارها اندک تو انائی پیدا کرده فرمانروائی می نمودند شش  
 گروه تو انائی اینند ۱ چنگیزخان ۲ بلاکوخان ۳  
 تیموریان ۴ زادگان شیخ صفی ۵ اقساریان ۶ زندیان  
 اگر چه چنگیزیان در مغولستان فرمانروائی داشتند اینکه ما آنها را دشمنان

پادشاهان ایران آورده ایم از آنرو است که بلاگو خان فرزندش  
 تا آنکه کس که جای نشین جنگیزخان در مغولستان بخت یاری بودند  
 بنام آن پادشاه در ایران فرمانروائی نمیدادند اگر شمار سال شهر یاری  
 پادشاهان با شماره آغاز و انجامشان کم و بیشی پیدا شود برای آنست  
 که هر سنور شهر یاری گروهی با انجام نرسیده چند تن از گروه دیگر  
 بفرمانفرمائی آغاز نموده اند ده گروه کم توانا چونان  
 ۱ ایلیکانان ۲ منظریان ۳ کرت ۴ سرداران ۵  
 ترکان ۶ قرقولو ۷ ترکان آق قوللو ۸ اوذبک ۹  
 افغان غلجائی ۱۰ افغانان ابدالی روزگار فرمانروایشان چنان  
 صد و سی سال مغولستان سرزمین بزرگی است پیوسته  
 بخاک چین در آسیا از فروین به برین چهار صد و چهل فرسنگ  
 و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد و شصت فرسنگ است  
 مردانش کونیند شماره شش کرو بوده اند و با چهار دروازه از دیوار  
 بزرگ با کشور چین آمد و شد داشته اند و نه استکه مغولان همین  
 در مغولستان پرکنده باشند پادشاهان چین هنوز از ایشانند  
 و در خاک تبت و روس و ایران نیز بسیاری از ایشان جا

کمزیده اند چنانچه بیشتر در استان سرایان نژاد قاجار را که اکنون در ایران  
 شهر یاری دارند از زمان دانند مغولان میانه بالا و کندی  
 کون نزدیک به زردی و چشمی سرور و رفته و تنک و ابروانی باریک  
 و سیاه و کم نمایش دارند لبی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری گرد  
 و گوش بزرگ و ایشانرا بمغول خاورمی و با ختیمی بخش کرده  
 مردمی بیابان نشین که زیر چادر و الاچوق زندگی میکردند کارشان  
 شبانی و شکار و سواری و برخی از ایشان بازرگانی مغول را اختیار  
 قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است که هر یک بنامی  
 خوانده میشوند و بسیارند که چندین گروه ایشان بر گروه بزرگی زیر دست  
 میموند و فرمان او میبرند جنگی خان ایشانرا یکدل ساخته  
 آغاز کشور کرده نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری از آبادی  
 جهان دست یافتند و پس از مرگ چنگیز کشوریکه ویرا بود چنانچه  
 بخش شد قبیاق ایران جغای مغولستان  
 پادشاهان سه بخش نخستین را خان نامیده اند و شهریار بخش چهارم را  
 خان بزرگ گفتندی و هر چهار بخش را کشور کیتای میدانستند  
 در هفتصد و ده از یک دیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول

چنگیز و التاقان و قابوق و منقود و شراد قبلا  
 قان میباشند و پادشاهان چین از شراد این خان و اسپراند  
 چنگیزخان



کرده نخستین چنگیز خان روزگار فرمانروائیشان در ایران چهل و  
 شش سال بود شمارشان چهارتن ۱ چنگیز خان ۲ اکتاقان ۳  
 کیوک خان ۴ منکوقان نخستین چنگیز خان پور  
 میوکا بهادر است کیکی از کروهان مغول فرمان میران چون در  
 خردی پدر وی بهر چند رسال اندک اندک زیر دستمانش برکنده  
 شدند همین که به بزرگی رسید از خواست خدا و خرد مندی خود  
 باندک روزگاری بردیکه کروهان مغول سینه دست یافت زیرا که  
 همیشه مردمان را بسیکدلی و برادری و درست رفتاری و امید داشت  
 چون همه دشت نشینان پاکدلی و رفتاریکیوی او را دیدند بخودی خود  
 و خستودی بسیار به زیر دستیش تن در دادند ز قهقهه کارش بالا  
 گرفت و به پهنای سرزمین خویشش نزود و بر همه کشور مغول دست  
 یافته چین و ختا و تاتارستان و خوارزم و تبت  
 و ایران را در زیر کین آورد پس از دست یافتن کشور مغول چنانچه  
 در نامه دویم نکاشتم اندیشه کشور محمد خوارزم شاه نمود با لشکر  
 راسته روانه گشت همین که پلزار رسید فرزندان و سرداران خویش را  
 هر یک ببولی فرستاد خود به بخارا را آورد در کردانشهر با لشکریان

بنیشت در شب نخستین دوتن از سرداران خوارزم شاه باسی هزار سپاه  
 بمغولان شبی خون برده چون چنگیز و لشکر بانش بی کار خود بود بسیار  
 از آنها کشته و برخی را دستگیر نمودند با مردم آنجا جز دست دادن شهر  
 و پوزش خواستن چاره ندیدند بزرگان و دانشوران با فروتنی بسیار رو بد کلاه  
 خان آوردند چنگیز خان هماندم سوار شده بشهر درآمد همه اینک که نزدیک  
 پرستش گاه بزرگ رسید پرسید که این کسانان است گفتند  
 خانه یزدانت پاسخ داد که خداوند را خانه نباشد همه جا جایی و است همچنان  
 سواره تا میان پرستش گاه آمد در آنجا از اسب فرو داده بر کرسی بنید  
 بالا رفت پس از سپاس یزدان و گفتگوی بد کرداریهای خوارزمیان  
 فرمود ای مردم تمکارانرا ناسزا گویند و از آنها بیاری جویند  
 شهر شینان سر بریزند خست پاسخی ندادند گفت ای گروه چنین می نندید  
 که تمکار منم نه بخدا شما مید و از شما کنایان بزرگ سر زده از آن روی خشم  
 ایزدی مرا این سوی فرستاده پس خود را ناسزا گویند پس از آن پایش آمد  
 و فرمود که شهر شینان آنچه خواسته پنهانی دارند بمغولان سپارند و کسان  
 خوارزم شاه را نیز پناه ندهند تا بخارانینان از خشم من دست برد  
 لشکریان بیاسایند اگر چه مغولان ابهارا در پرستشگاه بایسته و افشار آنها را

بدست میوایان آمین داده به تیار چهار پایان و امید شدند با نینمه از فرمان جهان  
 کسی یا یارای سرچی نبود آنچه مردمان بخار امید اند مغولان همان می  
 ستند و بیش از آن میخواستند تا چنگیز خان آشکار گشت که در بیشتر خانه شهر  
 نشینان کجاست کمان خوارزم شاه پناه برده پختند هماندم منزلان چون  
 آشهر واد چون بیشتر بنیاد آشهر از چوب بود هر چه خانه و خرگاه داشت  
 بسخت جزیر استشگاه بزرگی که از سنگ و خشت نخته ساخته بودند کوبیدند  
 در خراسان یکی از بخاریان را پرسیدند که شمارا با لشکر مغول چون گذشت  
 گفت آمدند و سوختند و گشتند و پر زدند و رفتند پس از انجام  
 کار بخارا چنگیز خان سرزدان سردار ازاد بنال خوارزمشاه بخارزم  
 و خراسان فرسی و دیگر کشور های ایران فرستاده و خود بهار را در همزقت  
 بسر برده روسوی بلخ آورد و هر چند مردمان آنسانان پوزش خواسته  
 پیشکشها بدرگاه خان بردند بجای نرسید آن شهر در آن روزگاه  
 در ایران و ترکستان با پی سخت همه شهر های دیگر بود با خاک برابر گردید  
 چنانچه کونیند جز چند نفری که در کسب پرستشگاه بزرگی پنهان شده بودند  
 بیچاکس جان نبرد پس از بیرون رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمد این  
 سوی آنسوی نگرست جبهت بندد نذید دستی برایش کشید و گفت سپاس

یزدانرا که دمی بی آسریدگان گزنده زندگانی کردیم پس از انجام کار  
 بلج بتوران بازگشت کشار و تاراج لشکر مغول در ایران باید مانند کفت همان  
 بخارانی بکوتاهی سخن کوشیم آمد و سوختند و کشتند و رفتند و در آن  
 روز کارکشور چنگیزخان بجایی رسید که پناهی آن از تبریز تا پلین که پامی  
 تحت چین است هزار فرسنگ شد شهر یاری باخرد و هوش  
 بود همیشه با نذر و نرس زندان میگفت که دوینی را از میان برداشته جز  
 یکی نه بینید زیرا که جزیردان پاک کسی سزاوار پرستش نیست زیرا بر هیچ  
 آئین نبود و میگفت آئین برای راه بردن مردمان بی خرد است و خود  
 اینها گذارده نام آنها را یاسا نهاد که هنوز در میان مغولان برپا است  
 پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت و با ایشان نشست و برخاست کرده  
 میفرمود خواهش من از شما این است که در آئین خود هر چند که بنوا  
 پایداری نمایند و از آن سخنان بیجا و زقارهای دشمنی من را که دو گروه را  
 بدشمنی بگردانید و خون سبکدان خدایابی جا بریزد بر منیزید و اگر خوا  
 از خشم من آسوده باشید باین یکدیگر بدگوییید زیرا که راه خدا که راه راست  
 است با اینهمه دشمنی خود بخوار و دل سخت بود و بیشتر ایران و کرستان را  
 چنانچه نوشتیم ویران نمود و بسیاری از آبادانیهای کران بجای

چین را که نمونه کارهای بزرگ آرمیزاد بود با خاک یکسان کردند کام مرگ  
کشور خویش را بچهارپسر خود از زانی داشت داشت قچاق و خاور و روسیه را  
بجو جی خان که شکار و سنگام خوشگذرانی با او بود سپرد و جغتای را  
که پادشاه ننگ و بسپاه بدست او میگذاشت ترکستان و میانه آسیا  
بخشید و الکتاق آن که کنکاش لشکر کشی و کشور داری از او میخواست خاقان  
چین داد و تولی خان که نگار داری سپاه و لشکر کشی از آن او بود و پنهان  
ایران از زانی داشت در سال پانصد و هشتاد و یک بجهان آمد و در سال شصت  
چهل و چهار بر دردم مرگ الکتاق آن را که دویمین پسرش بود بر تخت  
خانی جایشین خویش نمود و بر دیگر فرزندان برتریش داد و دستورش  
محمود دیلوانج هشت سال فرمانروای کشور ایران بود

### دویمین الکتامی قاقان

چون آوازه مرگ چینگیز بگوش فرزندان و برادران وی و سرداران  
مغول رسید یکی سوی پای تخت که قرقرم وارد و بالغ نیز گفته اند  
رو آورده پس از انجام سوگ آن پادشاه الکتامی را بشهریاری خواندند وی  
تخت تن زیر این بار نداد و سخنش این بود که ما برادر بزرگ من جغتای و برادر  
پدرم هستند نیز او از نیت که من خود را شاه خوانم تا چهل روز این گفت کور

میان بازماندگان چنکیز بود سرانجام همه کیده شده نزد الکاهی آمد و گفتند  
 ما را یاری این که سخن پدرت را در نیم نیت ناچار باید زیر این بار روی می  
 نیز چون چنین دیدم بخواهش همه بر تخت شهرباری جای گزید و فرمان داد تا چند روز  
 جشن بزرگی گرفته و در کنجینه را کثوده زر و گوهر بسیاری به برادران و سرداران  
 و لشکر بان و همه زیر دستمان بخش کرده مردمان را بنویسد او دستری و آبادانی  
 ویرانها دلخوش ساخت از آن بخش هر یک از برادران و سرکردگان را بخشی چنانکه  
 بایشان داده بود از زانی داشته بجایگاه خویش باز گردانید و تو لیخان را یکی  
 از سرکردگان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام کار جلال الدین پور  
 خوارزم شاه با یران که بخش او بود فرستاد و در دم جانی نامه بر آید  
 آبادانی این کشور نوشته بدو سپرد و سپاهش را فرمود که هر چه از او بر آید چه در  
 ریج کشیدن و چه در سیم و زر بکار بردن برای آبادانی ویرانها در نفع ندارد  
 نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفتند با آبادانی شهرها میپرداخت  
 بوئیره ملج و هرات که از همه بیشتر و یران کرده بودند و سی نیز بیشتر آباد ساخت  
 در بزرگوارسی است قاقان بوئیره در بخشگی او بسیار سخنان گفته اند بیشتر دستمان  
 سرایان بر آنند که یردان پاک چون چنکیز را بر مردمان زبردستی داد و او نیز  
 به ویرانی شهرها و کشتن مردمان و بردن اندوخته های ایشان دست کشا و

شهر یار دادگر را برای آبادانی ویرانها و مهر بانی بر بندگان تیر کاشت وی نیز خود  
 همیشه میگفت اگر برای آبادانی ویرانجا و پرانگنده کردن اندوختهای پررم  
 نبود زیر بار کران پادشاهی بنیر فتم چنانچه کونیند روزی مردی نزد وی آمده گفت  
 پدرت را در خواب دیدم که گفت با سپهر من بجوی که اگر فرزند منی در شترن مردمان  
 و ویرانی جهان کوتاهی کن پاسخ داد که آیا زبان مغولان دانی گفت نی فرمود  
 خان هم که زبان دیگر نمیدانست دروغ تو آشکار است و بشکنجش فرمان داد  
 کونیندی از یاسای چنگیز این است که مغولان بهار را در آب نروند و در  
 آلتای و جغتای در شکار گاه مردی را دیدند که در آب رفته جغتای شمشیر کشیده  
 تا او را بسیار سازند آلتای برادر را فرمود در این هنگام کام یاسا را بگذارد  
 گناه کار را بسالار بار سپار تا فردا بسزایش رسانیم شب یکی را بکاشت  
 تا بالش روی در جهان آب انداخته و زندانی را نیز آموخته که در شکار  
 پادشاه و برادرش کوید مردی تنگ دست و جز بگیت ز سر مایه نداشتم چون  
 سواران را دیدم از بیم آنکه مباد از رم را گیرند در آب رفته تا پنهانش کنم چون  
 با ما دوشد زندانی را بسیار گاه برده آنچه با و آموخته بودند پیش روی جغتای  
 بگفت شخیرار نیز برای خاموشی برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکارا  
 نمایم فرستاده باز آمده بالش زر را در میان آب جسته بسیار در قافرا فرمود که مرد

مینو است باش دیکری برا و افزوده و ویرا بخشیده و با ساخت و نیز در میان  
 مغول آئین چنین است که کار و جگویی چو زندگان نکشند مردی در خانه خود را  
 بسته گویند بر اسر برید مغولی که از اندیشه او آگاهی داشت از دیوار بالا رفت  
 کشته گویند را با کار و خون آلود بر گاه قان آورد پادشاه کشته گویند  
 را راهانی داده مغول را بسزا رسانید و فرمود سزاوار کشتن این بود که بشکاف  
 کردن گناه او و کوشش نمود گویند بر سر خون قان هر روز گرو  
 فراوانی بودند و پس از انجام چاشت در بیرون خرگاه بر تختی نشسته  
 ز رو گوهر و پارچه های گرانها پیش او بر روی یکدیگر می ریختند و به کس چه  
 میخواست می بخشید و گاه بودی که یکی را میگفت که از اینها آنچه توانی  
 برداری بخانه خود بر روزی یکی را این چنین فرمود و آن مرد نیز آنچه  
 توانست برداشته بجا کرد سپرد و چون در راه پارچه بر زمین افتاده  
 بود برگرفته تا آنرا بردارد قان فرمود سزاوار نیست برای یکت جا شده  
 ریج آمدن و رفتن کشتی بیابان هر چه توانی بگیر آموذ نیز آنچه توانست باز  
 ببرد روزی در شکار گاه مردی خمر بنه نزد قان آورد چون انشهر مایه را چینی  
 همراه نبود همچو به خویش اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای گران بود  
 با آن بینوا دهد همراهمان همه بیکبار گفتند که این مینو باهای این در شاهوار چه نماند

بهتر آنست که فردا بدرگاه آید و هر چه فرمایند از زرو و جامه بستاند قان  
 روی در هم کشید گفت کی آنکه این درویش را شکیبانی تا فردا نیست که  
 رنجما برد تا با ما رسد و دیگر اینکه وی امروز پیشش آورده ما چگونه بخندگی  
 او را بفرزندان داریم و گذشته از اینها این دانه که سزاوار پادشاهانست  
 به جبار و باز به دست ما افتد آنگاه دمان بشهر بازگشته دانه بارابهایی اندک  
 بفر و خت پس از آنکه وی بگذشت خرزده با خود اندیشید که چنین گوهری جز در  
 خزانه پادشاهان نیست شاید از کسان قان در دیده باشد روز دیگر هر  
 دورا باستان پادشاه آوردند قان خندید فرمود نکفتم هر جبار و نند باز آید  
 گوشواره را ببنجوا به خوش باز داد آن مرد را نیز بخشش سزا کرد روزی  
 در برغم باده مردی میوه پیش وی آورد که از خراسان آورده ام فرمود که  
 نوشته صد بالش زربا و سپردند دستورانش بجان اینکه این بخندگی  
 از باده است در آن کوتاهی کردند روز دیگر آن نوشته را به پادشاه نمود  
 قان فرمود که دو لیت بالش دیگر بر او فرو ده تا صد شود و هم  
 چنین نیز ایشان کوتاهی کردند تا روزی که نوشته را دید فرمود که شش صد  
 کنند پس از آن نویسد کانه را خواسته پرسید که در اینجا چه پایدار ماند  
 پاسخ داد هیچ گفت چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی

میورزید که میخواهید نام من به نیکوئی بماند بجان اینکه از یاده نوشتی سخت ندکی  
 میکنم فرمان مرا اینچو آید و نیاز مندا نرا با میکرد و ایند تا دو کس از شمار از کلو  
 نیا و نرم دست از این ققار بد بر بنید دارید و فرماندا تا هماندم زربهاره سینوا  
 سپردن روزی از بازار میکشد شش پیش بر سببی افتاده دلش خواست باش  
 زری بسالار بار داده که چند سببی خریداری کند وی ده یکت باش را بسا و او  
 سبب فراوانی بدرگاه قاقان آورد شھر یازم ر نمود در بهاء اینهم یکباش  
 کم است سالآبار پاسخ داد به یکت باش خریداری کرد هم پس مانده را بو  
 نمود قاقان اورا رنجانید ر نمود آیا در همه زندگانی این مرد مانند من  
 خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کردی ده باش دیگر سبب فروش را بخشید  
 و نیز گویند روزی صد باش زربه بنیوانی بخشید و نیندگانش با هم گفتند  
 که گویا این مرد شماره باش زرو سیم را درست نداند بایداد بال شمارا در سر  
 راه او بکشد چون چشم قاقان بر آنها افتاده پرسید که اینها چیست  
 پاسخ دادند بال شهنالی است که بفلان بنیوا فرموده آید بجهت فرمود که مرا  
 پیش این بنیوا شرمسار کرده آید زیر اینمیدانتم صد باش باین کیفیت دو چندان  
 گنید و بنیوا را ده سید باری این شھر یاز از اینگونه ر ققار با و کردارهای نیک  
 بسیار داشت تا کیتی را بدو و گفت بست پنج سال فرمانفرمائی نمود

باش  
 در بازار  
 کس که  
 در این  
 روز  
 در این  
 روز  
 در این  
 روز

## سیمین کیوک خان

پس از مرگ قآن کیوک خان پسرش که در بلاد روس و چرک پس  
فرمان روائی داشت دو اسبه تحت گاه پدرتاخت بستیار

سرگردگان و شاه زادگان دسیم شاه

بر سر خفا دو این شاه سراده

پروا مین عیسی بو کیمال

جها نزاری کرد



## چهارمین منکوقاآن

پس از مرگ کیوک خان منکوقاآن پور توینجان که در ایران و ترکستان فرمانروائی داشت بکوشش برخی از بزرگان مغول التبراقم رفته بر تخت جهاننالی و خانی نشست پادشاهی دلیر و باداد و دهبش بود و با پسران هراتین بوشره نیویان و محمدیان به نیگونی رفتار نمود و از جهودان هزارگی سحت و انگور را هرگز بخود بازمیداد هفت سال کشور را اندر برخی گویند پس از وفات قلاقاآن بر تخت شاهی نشست بیشتر ترسند که پس از منکوقاآن شهریار یکم همه با زمانگان چپگیر بر سر تیش تن در دهند نیامد

این گروه هفده تنند از شراد چنگیز که در ایران فرمانروائی داشتند و در کاشغر باریشان هشتاد و نه سال تن آنها با تو انائی بسیار و هشت تن دیگر دست نشانده بزرگان و سرداران بودند

- ۱ هلاکوخان ۲ اباقاآن ۳ احمدخان ۴ ارقوخان ۵ کینخاتوخان
  - ۶ بایدوخان ۷ غازانخان ۸ الجایتوخان ۹ بھادرخان ۱۰
  - ارباخان ۱۱ موسیخان ۱۲ محمدخان ۱۳ تغاتمخان ۱۴ سانی بیگ
  - خاتون ۱۵ سلیمانخان ۱۶ جهانمقرخان ۱۷ انوشیروان
- خان

## خستین هلاکوخان

پور تولیخان پسر چنگیز خان چون منگوقاآن در شگتگاه چنگیز خان پایی براوزنگ  
 خانی نهاد برای نکاح باری بر کشور فرماز والی نامزد منگوقاآن بود یکی پسر داران را  
 بالشکری بنکاح باری ایران فرستاد آن سردار همیشه دست اندازی خلیفه بغداد  
 و پیدا کردی اسماعیلیان را منگوقاآن میخواست تا یکی از پشویان قزوین که در  
 لشکرگاه منگوقاآن بود روزی بدر بار شاه رفته دیدند در زیر جامه زره در  
 بر دار چون مایه آن پرسیدند گفت از بیم اسماعیلیان است دستمان  
 پشوی قزوین بنوشته های فرما توای ایران فرستاده منگوقاآن را بر این داشت  
 که یکی از شاهزادگان را بالشکری شایسته بنکاح باری ایران روانه دارد و بکنکاش  
 همه بزرگان هلاکوخان برادر خود را برای آنکار برگزیده فرما داد که هر چه لشکر در  
 کشور های چنگیز خان بجز زندان و برادران و برادرزادگان بخش شده پنج  
 لک آن برای رفتن بایران کشته در سایه دیش او گرداند تا سی روز شاه و شاه  
 زادگان و زنان بزرگ برای رفتن شایسته هر یک جشنها کردند پس آن  
 لشکریان گرد آمده صد و بیست هزار سوار و هزار مرد شمشیر سوز که از حتما آمده با  
 برخی از شاهزادگان نژاد چنگیز خان همراه هلاکوخان آماده ایران کشته رفتند  
 روانه شدن او منگوقاآن در میان سپاه ایستاده با برادر گفت که ترا با

لشکر کران از توران بایران که جایی گاه پادشاهان بزرگ بوده همیشه پستم  
 باید داد و در پیش نهاد خود سازی و از بسید او گری کناره جوئی و جز  
 از کنگکش برادران و سرداران کاری را نسرمان نهی و همیشه بکنیکه  
 خنایان هفتاده راه روی هر کس نفرمانت کردن مجسمه پانی کنی  
 و هر آنکه سر از گفستات پیچش را بنجاک اندازی بوثره اسمعیلیان  
 که بکیت باره بخیشان را از آن کشور بر کنی و مردمان را از نتمکاری آنها  
 آسوده سازی پس از انجام آنکار روسوی بغداد آری دستگاه خلیفه  
 و خلیفه خوانان را بسبب در هم نوردی و دیگر شاهزادگان و سرداران  
 و لشکرهای اندر زهای نیکو داده مجسمه پانیهای بسیار فرمود و آنرا بران  
 ساخت بلاکوشان چون بمقصد رسید پکیها بجهت شورپارس فرستاد  
 نامها نخواست که ما بفرمان من کو قآن بایران آمده ایم که دست  
 اسمعیلیان را از بسید او گری گناه و مردم این کشور را آسوده نمائیم هر کس  
 ایوبندی کند کشورش از آسیب سپاه مغول آسوده گردد و گزین  
 فرسوده شود پس از آن از رود آموی گذشته بخراسان روی آوردن  
 ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با بزرگان خراسان  
 بدرگاه آمده چنانچه پیمان هفتاده بود با آنان کار بسپایان برد تا بخراسان

رسید از پارس و آذربایجان و لرستان و شیروان و کرجستان فرمانروا  
 یان و بزرگان هر کشوری به استان آفندیار آمده بنواز شمای خسروانه مهر افرا  
 گشته چند روزی در پای تخت خراسان مانده سپکیا و نامحکای در پی  
 رکن الدین خورشاه که بزرگ اسمعیلیان بود فرستاده و او را به دست  
 خود خواند تختین وی سرباز زده تا هلاکوخان رسید و بر گرفت  
 دزهای اسمعیلیان سرمان داد چون رکن الدین کودک نادانی بود  
 خواجه نصیر توسی و دیگران بی مایه اش دیدند او را بر این داشتند  
 که با پیشگشامی شایسته بدرگاه آمده چند نفر از بستگانش را بدزهایشکه  
 کما شتگانش بودند فرستاد تا مالیشکریان آنشعبه سپارند بی بیخ کارزار  
 آن کشوری که در دست اسمعیلیان بود بچنگ مغولان آمده برخی گویند  
 آن کودک را نزد منگوقاآن فرستاد و گروهی بر آنند که با همه  
 بستگان در آنجا بختند و بیخ آئین اسمعیلیان در سال ششصد و پنجاه  
 و چهار کنده گشت چون یکدیگر خواجه نصیر توسی و موفق الدوله  
 همدانی بر هلاکوخان شکار شد آنهارا از دزیرون آورد و نوازش نمود  
 از نزد یگان خود فرمود پس از آن آنک بجزا نمود در راه از پور <sup>علمتی</sup>  
 که در آن هنگام دستور مستعصم عباسی بود و از بدکرداریهای او آزرده

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آنحضرت میرا آورد که هر چه زودتر لشکر  
 ایلیخان بدین سوی شتابانیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار  
 عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول فریباندیشیده ام که بی  
 کارزار بغداد و دیگر شهرها را بجماشتگان آن ستم میرا خواهیم سپرد  
 هلاک چون از اندیشه آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوازش کرده بان  
 گردانید و خود با لشکریان دو اسبه روسوی بغداد آورد و پور علقتمی  
 پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن هلاکوبه بغداد بدرگاه  
 خلیفه رفته چنین دانمود کرد سپاس بزدان را که امر وزیر شهبان  
 توانا گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و چکس را یارای آن نیست  
 که از گفته یکی از چاکران دربار سپید پس چرا باید سالی چندین تومان  
 از کجینه بلشکریان داده شود و بیکار در بغداد متن آسانی مبر بند  
 مستعصم تیر از بخردی این سخنانرا پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه  
 خود براند و با کودکان ساده و زنان ماهر و بیخوش گذرانی بردا  
 و از این سوی هلاکوخان بلشکریان خود به بغداد رسیده بگردان شهر  
 فرود آمده آنجا را در میان بگرفتند و جنگ را آغاز نهادند بیچگاه آن  
 بیکار نیاسوند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه چون این بیدوست و سوز را برامی کنکاش خواست می نیز باز او را فریب  
 داده از لشکر یان مغول بپیمانش کرد و اسید برایش داشت که باز و سیم میا  
 و اندوخته بشمار بدرگاه بلاکوخان رود مستصم نیز سخن او را پذیرفته باشد  
 سپر خود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بازروان و خنجر  
 بشمار از هشت بیرون آمده روی بدرگاه انشیریار آورد و بلاکوخان مستصم را  
 پیشش دیگران را یارند و بوی فرمود که بهتر است که فرستاده مردمان شهر را  
 گویند که هر یک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشانرا شماره بنیم  
 خلیفه تیر کس فرستاده تا شهر نشینان را بار روی مغولان خواند و آن سحارکان  
 نیز گروه گروه در میان مغولان آمده کشته میکشند پس از کشتار بسیار که بلاکوخان  
 کشت که در آن شهر مرد جنگی نمانده لشکر یان را بتاراج و کشتن باز ماندگان  
 انشیر فرمان داد و مغولان کمر بسته به بغداد که در آن هنگام آبادی  
 بالاتر از همه شهرهای روی زمین بود تاخته و هر کس را دیده از پانداخته  
 و آنچه بود بتاراج بردند و انشیر را ویران کردند پس از آن  
 ایلیخان جشنی آراست نزد یکان خود را در آن جشن خواند و با آوردن  
 خلیفه فرمان داده نخستین باو گفت تو نیز بانی و مایه همان آنچه در خود مادی بسیار  
 او تیر کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آوردند ایلیخان آنها را بچاکرانی

که بودند بخش کرد و بخلیفه گفت آنچه آشکار داری بپداست که از بندهگان  
 ماست اگر در پنهانی چیزی داری بگوی خلیفه از بسیاری بیم اشاره بر زمین نشین  
 گاه خود کرد آن جایگاه را بکنند و در آنجا کودی یافته پرازتک ز چنبره و یک  
 در زندان بود از کلبه بانان خوردنی خواست چون هلا کورا از خواهش او  
 آگاهی دادند فرمود چندین خوانچی پراز رو کو هر کران بهایش نهادند  
 گفت ز رو کو هر را چگونگی توان خورد کلبه بانان گفتند که ایلیان فرماید که  
 چرا اینهارا ندوختی و به شکر یان نه بخشودی و تنگدستان را آسود  
 نساختی تا در ایندم کشور ترا از اسب این شکر کران نگاهاری نمایند  
 پس از آن در کشتن خلیفه با مردمان انجمن کرد برخی از خیردان این سخنان را  
 در میان آورده که اگر خلیفه کشته شود مایه خشم ایزدی گردد و اینجان  
 ویران شود خواهی نصیر توسی و علقمی دستور خلیفه که مایه آن همه کار شده بود  
 و برخی از خردمندان دیگر گفتند که چندین هزار از اینگونه مردمان که خیردا  
 چنین اندیشها در باره شان میگردند کشتند جهان ویران شود و نه روز کار با انجام  
 رسد و اگر بلا کوشیخواهد که خون خلیفه ریزد و میرسد سخن خیردان راست باشد  
 فرمان دهد تا او را در مندی سچیده چاکران بالند اگر از ویرانی جهان چیزی  
 نمایان شد رها کنندش و اگر چیزی پیدانشد همچین بالند تا استخوانهایش

خرد شود بفرمان هلاکوخین کردند تا جانش بدر رفت پس از انجام  
 کار خلیفه پور علقمی برای بندگیهای پیش که با ایلیان کرده بود امید این داشت که  
 فرمانفرمانی بغداد را با واری زانی دارد پادشاه خردمند دوراندیش برای  
 نجات شناسی او که بجاوند خویش کرده بود ویران ساز و این کار ندید  
 یکسال پیش از آمدن لشکر مغول به بغداد پور عمران که یکی از پست ترین مردم آنجا  
 بود برای توانائی در خواندن و نوشتن نویسنده و کارگذار با قوه شد روزی کار  
 گذار در بتری پشت داده پای در و اسن نویسنده گذارده فرمان مالیدن  
 داد پس از آنکه مالش دست کشید کارگذار پرسید چرا چنین کردی پاسخ  
 داد که خوابم بود باز پرسید که در خواب چه دیدی گفت در خواب میدیدم که دستگاه  
 خلیفه بر چیده شده فرمانفرمانی بغداد بدست من افتاده کارگذار از این سخن بشنید  
 گمان چنان گدیی بر سینته اوزد که به پشت در افتاد تا هنگام رسیدن سپاه  
 مغول و میان گرفتن بخت بغداد را پور عمران نام خود را بتیری نوشته که اگر  
 ایلیان مرا از خلیفه بخوابد شاید که بجار آن شهر یار و سپاهیانش بیایم و بسوی مغولان  
 اذاحت یکی از آنها تیر را نزد هلاکوخان برد او نیز یکی فرستاده پور عمران را  
 بنخواست خلیفه او را پیش هلاکوخان روانه ساخت پس از آستان بوسی گفت  
 اگر فرمان دهید خود را کی لشکر ما نیز با آسانی تو انم رسانید ایلیان سخن او را پذیرفته

چند تن بومی سپرد که بنامند کی پور عمران خورش سپاه کرده اند او چون بسیار  
از سراباسی گندم و جو را که در زیر زمینهای پی و دهای آسمان آگاهی داشت  
بمراهمی نمایندگان هر چه خوردنی آنجا یافت می شد گرد آورده چندی لشکر میگردانید  
که در آنجا بودند از خوراک آسوده ساخت ایلیخان پور عمران را بفرمانروائی بغداد  
سرفراز کرد و ایندو علی بهادر را که از جا کران خویش بود با برخی از  
مغولان بدار و غلج و نکه سبانی آنجا حکماشته با ذریایگان که شتکاهش بود بر  
کردید پس از چند روز یکی از پامی تحت مغولان آمده ویر از مردن  
منکو قاقان آگاهی داد و انشیرا را با ندوه بشمار برای برادر سوک شایسته پیرا  
منو و چندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید آنجا بارانیز بر کشور  
خویش افزود و تا در مرانگه که شتکاه وی بود به بیماری ناکمان درگذشت  
پس از مردن گویند با همین مغولان و خمه ساختند زرد کو بهر بشمار با چند  
ماه رود آن دخمه بردند که با نذر شته مغولان از آسیب تنهائی بر برد  
گویند آبا والی را دوست میداشت چندین بتکده و کاخهای زرین در نزدیکی  
تبریز ساخت و در مانع برای دانشن روش تارکان جایگاهی بدستبازی  
خواجه نصیر طوسی بنیاد نهاد کیمیا گیر اچان دوست میداشت  
که گویند به چندان زر که آتما قاقان برادر پدرش بمردم بخشندگی کرده بود

او در کیمیاگری بکار برده دستورش در آغاز سیف الدین تلکچی پس از  
 کشته شدن او خواجه شمس الدین محمد جوینی بود دانشمندان  
 و چکامه سرایان روزگار وی یکی اشیر الدین اومانی است که از چکامه سرایان  
 نیکوی آن روزگار بود و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی سرآمد  
 روزگار بود و دیگری نجم الدین دبیران که نامه شیشه از اوست و در  
 بستن دستگاه ستاره شناسی در مرانجه با خواجه نصیر انباز بوده و دیگری  
 محیی الدین مغربلی که همه دانند از ستاره شناسان زبردست  
 آن روزگار بود روزگار زندگانش چهل و هشت سال فرمانفرمانیست

### دوین ابا قان

پور بلاکو خان چون شاهزادگان و بزرگان مغول از مردان سلاکو آگاه شدند  
 کبیر در پای تخت گرد آمدند یکی بیازندران نزد ابا قان که فرزند همت و جانشین  
 بلاکو بود فرستاده ویرا پادشاهی بخوانند شاهزاده نیر و سوسک  
 از بایگان نهاد پس از چند روز سوسک آن شهر را برخواهش بزرگان و مشهور  
 لشکر این جشنی شایسته برپا نموده بر تخت جهانبانی بالا رفت گویند  
 آغاز شهریارش خواجه نصیر طوسی این اندرزها را برای وی نوشته است اگر در  
 آغاز پادشاهی آسایش جویند پس از آن در نیجی پایان بسیند و اگر در این

زیر بار رخ روید و کار سازی کنید و بناله آن آسایش فراوان یابید  
 اکنون که بر تخت جهان بنانی جای گیرشید و بجای پدر با بلخانی گری سرفراز  
 کشیدید باید این چندین کار را بجای آید تا دل های گروه مغولان  
 وزیر دستمان این کشور آرام گیرد و آوازه داد گری بهمه سوپر کننده  
 گردد سخت آنکه برادران و خویشاوندان را اینوازید و کارهایشان را  
 نیکو سازید و در باره آنها پیروی پذیرد نماید سرداران و کاروانان همیشه  
 گرامی دارید و هر کس داناتر و دانش آموخته تر و خواهان سرکار پادشاهیست  
 بخود نزدیکتر فرمائید تا اندیشه های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند  
 دویم آنکه سرداران را مهربانی و بجا درانرا فوارش و همه لشکریان را بساز و برکن  
 کارزار دستگیری فرموده دل خوش بدارید و نویدهای نیکو دهید که هر کس  
 رسیدن دشمن بیخ بهانه روگردان نشوند و آماده کارزار گردند  
 سیم آنکه کار پردازان و بزرگان هر کشور را بداد گری امیدوار فرمائید  
 و فرمانها بهمه سوره نامه نمایند تا بازرگانان را از زیر دستمان بردارند و کسانیکه پیش  
 در کار بودند بمان روشن باشند تا همه خواهان و خشنود گردند  
 چهارم آنکه بیچارگان و درماندگان و کودکان بی پرو و زنان بی شوهر را  
 که زانی و هبید و گرفتاران بی کسراه را بر بانیید و آن کسانی که نافرمانی گشتند

بسزاسایند تا دیگر گستاخ مگردند پنجم آنکه فرمان میدهد که کارگذاران  
 بهنگام کار زروسیم از شکر بیان دروغ نذارند چون شصت یاری پایدار کرد زرو  
 سیم بسیار پدید آید و اگر بر جای نماند زروسیم سودی نبخشد ششم آنکه در راز  
 پنهان کوشش بسیار بجای آید تا کج کاوان شصتسان آگاهی نمهند  
 هفتم آنکه زود از چادر زوید و سخنان همه را گوش دهید و شکیبالی پیش نما  
 خود سازید که تماخان را بخود راه ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاه  
 را کم نمایند هشتم آنکه آنچه بگریه بچندید خود داری کشید و زود خشم نگیرید  
 تا از روی خرد سندی آنچه نخواست بکار برید و پشیمان مگردید  
 نهم آنکه با خرد مندان در کار با انجمن کشید چون اندیشه باکی شود چنان  
 وانمود نمایند که کار را خود کرده اند تا امید و بیم مردم بر جای ماند و هر کاری  
 سخت شودی خدا را در اندیشه آید تا شکوه پادشاهی روز بروز بر بعضی  
 دهم آنکه امین پسندیده پدران از دست ندهید تا پشیمانی نسیرید  
 یازدهم آنکه سپاهیان را پادشاه استه دارید تا از دشمنان فرساید  
 دوازدهم آنکه بازیروستان دادگری پیش خدا خود سازید و کار آنها را  
 برستی و درستی انجام دهید تا افزونی جایگاه و جاودانی پادشاه همیشه از  
 از خدا خواهید سیزدهم آنکه کم آزاری پیشینید و نیکنان و بیگناهان

نرنجانید تا سالیان دراز بمانید چهاردهم آنکه در آبادانی کوشش نمائید  
 تا خود را بسیار بی رنج دیگران فراهم آید پانزدهم آنکه همیشه در کار زیر دستان  
 و سرکشان به شیار باشید تا پریشانی روی نیارود شانزدهم آنکه دشمن  
 کوچک و کار اندک را خرد شمارید تا مایه کار بزرگ نگرود  
 هفدهم آنکه بر رفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزودی دیگر  
 کون نکنید تا امید و بیم دوست و دشمن بر جای ماند نوشیروان  
 پادگری کشور خویش را بزرگ و آبادان ساخت چون چندی  
 از پادشاهی می گذشت هر چه گشتند جای ویرانی نیافتند اسکندر  
 از یکدی و یکا تکی بازیردستان و لشکریان خویش با سپاه اندک در روز کار  
 کم نیمه بسیار بگرفت و هنوز در قارنیکوی او در گوش مردمان است امید  
 بندگان چنان است که بسیاری خدا و نیروی بخت این خان بیچاره نواز از  
 همه نیکوتر شود و بیشتر زندگانی کند چون در این هنگام هر کس مشکلی از  
 پیشگاه گذرانید این بنده نیز سخنان را بدرگاه آورده آید آنکه پسند شهریار  
 و انتمند افتد چون ابا فغان بر تخت خالی نشست تبریز را پای تخت نمود و چنانچه  
 سزاوار پادشاهی بود زر و کوه و جاهای گران بجا بشاهزادگان و  
 و بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن بنگهداری زیر دستمان کشور پرور

سخت فرماد بر آئینی که هلاکوخان گذشته و فرمانها شیکه داد و از همان  
 روی بقار نمایند شیمت برادر خود را بنکهبانی در بند و شیران فرستاد و  
 دیگر برادرش تمشین اغول را بفرمانروائی ما زندان و کرکان و خراسان  
 نامزد کرد و بزرگان و سرداران را هر یک بفرخواست خودش کشوری ارزانی داشت  
 همان روز بوقای با ندیشه آمدن تبریز ققاد و از در بند شیمت بفرمان برد  
 با سپاه آسته آنسوی کرد و برایش باز نمود پس از مدتی رزم آزمائی تیری بر  
 چشم بوقای رسیده برگردید و ابا قان نیز پس از شکست بوقای برادر  
 پیوست در آن هنگام کج کاوان آگاهی دادند که بر که خان با صد  
 هزار سوار نزدیک سید ابا قان شریفست کار در بازگشته دید و این  
 گزارد فرماد تا پهلها بریده گذرگاه بار اویران نمودند بر که خان آنسوی کرد  
 لشکرگاه ساخته هر دو سپاه تا چهارده روز برابر بنه شسته گاهی پیوست  
 و کمان یکی بسوی یکدیگر روان میساختند سرانجام بر که خان چون کشته  
 از رو در او شورید بسوی قلعیس روان شد که از گذرگاه آنجا باستانی  
 بگذرد و در راه بیمار شد برنج شکم بود لشکر ایشان بازگردیدند ابا قان چون  
 دل از دشمن آسوده دید فرمان داد که در کنار رود کند هاکنده و دروازه ها کار  
 گذاروند و پاسبانان در آنجا گذاشته که دشمنان بی شکام نتوانند

بگذرد باز کارکان و بر بگذاران باسود کی آمد و شد نمایند خود به خوشی بپای تحت خوش  
 باز کردید پس از چندی براق اغلان که از ترا دچمن کیز خان و برکت پیر  
 یا و شاهان ترکستان بود باندیشه گرفتن ایران و رزم اباقا آن افتاد و سخت  
 یکی از چاکران خویش که مسعود بیگ مینامیدند در آشکارا برای دوستی  
 نزد اباقا آن فرستاد که در پهنائی از شماره لشکر و کار ایرانیان آگاه شود  
 مسعود بیگ پس از چند روز بر کاره اباقا آن ماندن از بیم آنکه میباد اندیشه  
 فریب آنها آشکارا شود روزی از در کاره اباقا آن بیرون آمده  
 تا گمان آبی سوار شده تبرکستان تاخت و چهار روز یکی از خراسان رسید  
 و آمدن لشکریان براق را در کنار رود آمویه آگاهی دادند و در آن هنگام  
 که نخستین مسعود بیگ آشکار شد آنگاه اباقا آن اندیشه آنها را دانست چند  
 تن پی مسعود بیگ فرستاد تا خراسان تاختند با و رسیدند مسعود بیگ  
 بزد براق رفته آنچه دیده و دانسته بود بجهت و این کشور را چندان ستود  
 که بیشتر از پیشتر بر خواهش آمدن براق آنزد و یکی از کارهای مسعود بیگ  
 نوشتههای فریب آینه براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران  
 آورده بود و نگوداردا غول که از ترا دچمنای خان و یکی از سرداران  
 این بخش بریار بود از آن نامهها فریب خورده در اندیشه سرکشی افتاد

و از اباقان درخواست کرده که در گرجستان با یکاھی که لشکریان سپرده  
 تیشین باشند رفت و آنجا این را از با سر کردگان مبیان آورد و  
 آنان نیز ویرایین کار پشته و او را گردن پس از رفتن نکو دار غول آمدن براق  
 اغلان بایران آشکارا شد و اباقان چون بیشتر کار بارها را بکنکاش نکو دار  
 میکرد کسان بدینال می فرستاده بر کارکش خوانده نکو دار بهانه جست از  
 فرمان خداوند خود هر چه مید چنانکه می کشی و آشکارا گشت و این شخص بار از  
 دور اندیشی نخست از میان بر و شستن نکو دار را پسندیده دریافت و شیر موعول نکو دار  
 را که یکی از سرداران بود با سپاه سپرده خویش بکار از نکو دار فرستاد و آن  
 جنگا هم نکو دار بر بند فستکه که آتشی خود را براق اغلان رساند که پناه شهریار  
 ایران بومی رسیده آهاده کار از گشتند پس از جنگجویی و کشتش و او شش از  
 دو سوی نکو دار و کسانش بچنگ لشکریان آمد و شیر موعول در بندش کرده  
 نزد شهریار آورد و چون از بستگان آن پادشاه بود از کناه او چشم پوشیده  
 بر بندنش کرد کسانی که او را وادار باین بدکاری کرده بودند بفرار رسانید  
 تا پس از شکست براق اغلان و آسوده گشتن از دشمن از زندانش تیرا اویش  
 بخید پس از رسیدن سعود بیک براق ساز لشکر دیده با عهده برار سو  
 از رود آسوی گذشته روسوی خراسان نهاد چون تیشین که فرمانفرمای

خراسان بود از آمدن براق آگاهی یافت لشکری کرد آورده تا مروی را  
 پیش باز کرد و در آنجا کار سختی روی داد سرانجام تیشین پایداری نتوانست  
 که ریخته بخراسان بازگشت و در آن سامان نیز خودداری نتوانست که شوربختی  
 نموده و مجازندران آورد و کسان نزد اباقا آن فرستاده شاه را از این کیندیش  
 آگاهی و آن نقشه را نیز در اندیشه آماده کردن لشکر افتاد برادر خود میثمت را  
 از دربند و مظفر الدین را از کرمان و دیگر فرمانروانان را از همه سوار سپاه  
 خویش بخواست پس از گرد آمدن لشکریان و برابری خراسان آورد و تیشین غول  
 را با لشکری پیشین جنک نموده روانه ساخت خود نیز با لشکریان دنبالش  
 روان شد تیشین غول خود را به هر غا دل پیش جنک براق رسانید  
 مرغا دل از رسیدن او آگاهی یافته پایداری نتوانست بسوی براق که سخت  
 و اباقا آن با لشکریان راه خراسان پیوده تا سپاه براق نزدیک شد و از آن  
 سوی براق نیز با لشکریانش روسوی ایشان کرده هر دو سپاه برابر هم ماند  
 کارزار کشید پس از زخم از مانیها شکست بشکر براق افتاد و تا ترکستان  
 که سخت و اباقا آن شادان بسای تخت خویش بازگشت پس از چندی رو بنگر  
 آورده گویند از باده نوشی بسیار بیمار شده از این جهان بر رفت  
 دستورانش تخت شمس الدین صاحب دیوان پس از آن

مجد الملک و نهم شدن و چکامه سرایان روزگارش یکی ملامی  
رومی است و یکی ستمس تبریزی و یکی قطب الدین شیرازی  
و دیگری امامی هر وی و دیگری عماد لر بنده سال کشور راند

### سپهین سلطان احمد

سپر بلاکو خان چون ابا قآن در بغداد و بمر و بزرگان و سرداران بجز بای  
نگو دار اغول که برادرش بود یکدم شدند چون سپه و آئین محمد بود سلطان  
احمد نامیدنش در پایداری این آئین کوشش فراوان داشت پیروان باز  
سپهین هم بر این بر مغولان و دیگران برتری میداد چنانچه بنجواش ستمس  
الدین مجد الملک دستور را که با ارغون خان و دیگر مغولان راه  
داشت بگشت و با پادشاهان محمدیان که در مصر و شام و حلب بود  
یکی شد اندک اندک این رفتارها شاهزادگان و بزرگان مغول را رنجانید  
تا برادرش قفقور بای با برخی از سرداران برامی کشتن و یکدیگر  
شده پیمان بستند و این پادشاه از اندیشه آهنگ آگاه شده پسین دست  
کرده برادر را با سرداران گرفته بگشت ارغون که برادر زاده وی و در  
خراسان بود چون این رفتارها بویزه کشتن مجد الملک را از ستمس الدین  
دستور میدادست و برخی نیز این بدگمانی را در باره دستور میبردند

که ابا قاسم از سر داده است از آن روی نامه پادشاه نوشت و این  
 دستور را از خود خواست که پس از جستجو اگر آن بدکار بر کرده است و میرزا  
 رسا بدشهر یا از این کار سر باز زده پاسخهای سخت بر او داده نگاشت این  
 گفتگوهایی دشمنی از دو سو گشته سلطان احمد بالشکری بیوی خراسانی  
 روی نهاد و الیسناق با آن زده هزار سوار پیش خاک ساخته  
 روانه نمود و در خون با سپاه اندک میرا پیشیار کرد پس از کشتن و کوش  
 که رنجیده بدتر کلمات پناه بر دو الیسناق آنجا رفته بسو کند و سخنان بیخو  
 دل او را بیاسود و همراه خود دیدر بار بر او دیدر آوردان شخصه یار  
 سخت بر او خشمناک گشته فرمود تا در آفتابش بداند پس از آن بد  
 خواست بختی از شاهزادگان و خواهرشش فرمان داد که از آفتاب برده در  
 خاکهای با بنجوابه اش جای دهند و الیسناق را با چهار هزار سوار پاسبان  
 آنها بگذاشت که پس از چند روزی بجان دیگرش فرستد و خود با برخی  
 از سپاهیان برای صحرورزی یکی از بنجوابه کانش که در سر آب بود و رو  
 بان سامان آورد پس از رفتن پادشاه یو قفا و شاهزادگان و سر کرده  
 کان بختن کرده گفتند که شمس الدین شاهرا فرغیت پیرو آیین تازیان  
 کرده و این کار مایه انجام کار مغولان و برهم خوردگی ایسای چنگیز بخت

بهتر آن است که ارغون را از زندان بیرون آریم و شهبازی بستانیم تا از  
 اسب این دستور بدایش و پادشاه بی خود بریم و کجائی که شهبازان  
 پیش مانند پیکر خان و بلا کو خان در این کار برده اند بر جای ماند  
 چون همه شاهزادگان و بزرگان از او بگریزید و بودند بخان یوقا را پذیرفتند  
 با او میان بستند یوقا در نیمه شب بجا در ارغون رفت دست و پا گرفته  
 بیرون آمد ارغون از بیم گشته شدن بر خود سیلر زید یوقا گفت جای  
 ترس نیست همه میان بستند ایچم که ترا بر تخت پدرت بستانیم ارغون  
 دلجو شش شده بر آنچنین آمد سر کرده کان و شاهزادگان همه از جا برخاسته  
 در پیشگاه او سر نهاده و آوردند و با وی میان پادشاهی بستند پس از  
 آن یوقا رفته ایستاقی را با کاش که در چادرشان خفته بود بگشت  
 چون این داستان در راه بگوش سلطان احمد رسید رؤسوی جایگاه  
 که مادرش با چندی از سر کرده کان بودند آورد ارغون نیز از رؤسوی  
 با شاهزادگان و سرداران دنبال وی شتافت سلطان احمد را گرفته  
 از زندکی نوشتید ساخت استغور ششمس الدین  
 صاحب دیوان مدت جهانیش سه سال بود  
 چهارمین ارغون خان ص

## چهارمین ارغون خان

پس از آسایش از کار برادر پسرش سلطان احمد بیبه شاهزادگان و سرداران  
 گرد آمده و پربا و رنگ پادشاهی نشانند جشن بزرگی گرفتند هر یک را  
 بفرمان خود زود سیم و کوبه افشاند و شمس الدین دستور را که مایه این گفتگوها  
 و با سپهان که بخت بود که فرستاده در بار آورد و ابنزار سانسیدش چون  
 ارغون بپوشش بوقا پادشاه شد و پیرا دستور خویش نموده فرمانفرمانی  
 همه لشور خویش با و از زانی داشت چنانچه خود هفتاب بهین نام شهر یاری  
 خشنود و برای چاکران و بزرگان مغول جز نام سرداری و پیش کاری چیزی  
 بر جای نبود بوقا نیز ترک نریک و کار دان بود و در همه کارها خود رسیدگی  
 میفرمود و در کشور داری سیچیک را با خود انبار میگرد و این رفتار ما پیشک  
 دیگران شده همه پیشکاران و سرداران پیش کبیر از او برنجیدند و اندک اندک  
 در پنهانی از او سخنان بخش آمیز پادشاه میگفتند و ارغون چون ویر سخت  
 دوست میداشت بشیر آن گفتهارا بر شکست آنها کان میسیر و تا آنکه اندک  
 اندک آن دستور کله پر باد شده اگر پادشاه بنحی میگفت نمی شنید و یا  
 یا اندک کار کشور فرمانی میداد بر آن رفتار میکرد و رفته رفته باین رفتارهای  
 ناپسند در دل شاه نیز بخش پیدا شده سخن چینیان نیز در میان افتاده

آتش دشمنی از دوسوی برافروختند و بوقا بمینا گشته بهمان پنج پا از  
 نیشمنگاه خویش کشیده بچنگاه می آمد آن شهر یارمین که از جهان جوی و سی کاه  
 گشت فرماذ او تا نیر دستانش نوشتهای کشور بسیارند و کسانش  
 را در همه کشور از کار بدارند این بخمان نیز بر میانی بوقا فرو و پهل نژد شاه بزرگ  
 جو شکاب که آن سوی بغداد نهمین کاه داشت فرستاد و از نخبش  
 میان خود و پادشاه را بر وی پیام داد و بدو چنین وانمود کرد که اگر با  
 سپاهی که دارد بدین سوی شتابد با سانی ارغون را گرفته در بند نمود  
 او را پادشاه کند جو شکاب از این داستان بر آشفت و با خود گفت  
 که آیا بوقا ستر شهر یاری دارد یا دیوانه شده است که اینگونه پیامها  
 فرستاده فرستاده باز کرد و داند و بدو پیام داد که اگر راست گویی و  
 بزرگان مغول در این کار با تو یکدل اند نام هم پیمانان خود نکاشتم  
 نزد من فرست و در شب پیمان با سپاهی که داری در نزد یک تخت کاه  
 ارغون آماده باش که ما نیز بالشکریان خود میرسیم بوقا را اینسر  
 چون بخت بر گشته بود و در اندیشی نگریده نام هم پیمانان را پیش او فرستاده  
 در شب پیمان سپاهیان خود را بگردن نیشمنگاه پادشاه فرستاد  
 جو شکاب با ما داشت بزرگ برادر آمد و ویرا کرد در بوقا کاه کرد

و برخی از زیر دستمان نیز بشاه گفتند که در شینه سپاه بوقار اور کرد  
 کردار دیده اند شاه از این کار بر اشفت و چند تن از سر کردگان را  
 با زیر دستمان نشان فرستاده بوقار اور بند کرده بدرگاه آوردند  
 آنچه ترا وارد کرد و اران و نمک نشسته مسان بود با وی رفتار کرد و  
 سعدالدوله جو درادجای وی دست و خویش کرده و این دستور  
 نیز چنان در دل شاه جای کرد که دست همه بزرگان و سرداران را کوتاه کرد  
 و خود و کانش بچو دراری برداشتند و نیز در این اندیشه افتاد که این  
 آریان و مغولان را از روی زمین برداشته آئین پوشیده جمود انرا روی  
 کار آرد و پادشاه را برای دوستی زر و سیم که از مجریان و مغولان است  
 و نه نیت با خودان باز کرد و بکیم و فاما همه سوختند و فرمان داد که هر  
 پیشوای آئین مجید است بکشند و مردم را با آئین موسی خوانند در این  
 آمده کردن سپاهی نیز بود که بگرفتند و آن جایگاه که پرستشگاه  
 مجید است باز مانند پیش بگده سازند کونیدار غنوجوان بگویند  
 هند بود و سخنان آنان را باور می داشت و از روزگار جوگی از بر بند  
 آمده دارونی همراه داشت که باز عفران و زیتون آبیخته بود و پادشاه  
 را گفت که اگر هر روز خوراک از این دار و خوری سالیان درازند گانه

یابی پادشاه نیز چندی بخورون آن پرداخت و بگفته آن جوگی در چهار شست  
 پس از انجام وار و و چله وی را چاری سخت رو داد بگوشش یکی از  
 پزشکانش روی بدیه بودی گفت و آن جوگی روزی شش ماه باوه  
 بوی نداشتند پشیر میا رگشته در بستر افتاد و در این بیماری راه او شد  
 بزرگان و سرکردگان بسته شد خرسعد الدوله دستمور رود  
 تن از سر کردگان که با وی یار بودند کسی را نزد شاه راه نبود سرنگ  
 باید دشمنی سرکردگان شده در خانه یکی از بزرگان انجمنی کرده و  
 آن تنه تن را در آن انجمن گه بگشتمه پس از سه روز دیگر ارغون  
 نیز بمرد عسکدالت سینه وی قاضی القضاة و تخم  
 الدین ندکوب بروز کار وی بودند روز کار جهان بنشین نهادن

### چهارمین کجیب اتون

پور اباقا آن چون ارغون بمرد و نخستین بزرگان و سرکردگان پادشاه  
 کجیا توخان کیدل شده پس کی بومی اوروان ساخته او را پادشاه  
 خواند پس اینست روزی ازین نوزایش پشیمان شدند بیک دیگر روان  
 نمودند که چه بزرگان شهر یاری باید و اخول کیدل شده و آن شهنشاه  
 باید بجای خود بماند کجیا تو فرستاده دویم را بشکستید و یکی از

سرگرد کان را بادہ ہسزا سوار پیش جنگ ساختہ سپاہی تحت  
 فرستادہ و خود بدنبال او روان شد از اینوی سرگرد کان سکی  
 نزد باید و اغول فرستادہ اورا بہ شہر یاری خواستند باید و چون شاہزادہ  
 دوراندیشی بود از این کار روگردان شدہ گفت سزاوار شاہی سپاہی را  
 ارغون خان است بسای تخت آمدہ چشم براورسیدن کینجا تو خان  
 شد و آن شہر یار آمدہ بر تخت ہشتم یاری جایی گرفت بہ خواہان را بسزا  
 رسانیدہ نیکو باہان را نوارش فرمود این پادشاہ مہربان و نرم دل بود و بیشتر  
 ہنگام را بچو شس گذرانی و بادہ نوشی میکرد زانہذا خوریزی دستکاری  
 گنارہ میکرد چنانچہ بروز کار جہاندریش خون سیح بی گناہ و گناہ کار را بچہ  
 شبی درستی بیاید و خان آغاز بہستی نمودہ یکی از بندگان ترکش را  
 فرمودہ چند مہتی بردہان وی زد اگر چہ با مادہ اورا خواستہ پورش بسای  
 خواست و نوارش کرد آن شاہزادہ در آن دم سیح نکنت و از بچہ  
 پشیمن کاہ خویش رفت پس از آن بہ تیاری آشوب انگیزان  
 سرکشی آغاز نمود و سرگرد کاننی کہ با او یکدلہ بودند شاہرا در تبریز با کاش  
 گرفتہ بکشند و باید و خان آمدہ خداوند تخت و دیہیم کشت دستورش  
 صدر حہسان نظام الدین قزوینی از چکامہ سریان آن

روزگار است روز کار پادشاهیش سه سال بود

ششمین بایدوخان

میرزاده بلاکو خان چون بزرگان کشور کنیا توخان از پای در آوردند  
 بایدوخان که باشکریان در راه بود این را بشنید بزودی سپاهی تحت  
 افسر بر سر نهاد و همین که ایندستان در خراسان کبوش غازان رسید  
 از کشتن برادر پدر خشمناک شده بدستگیری امیر نوروز لشکری فراهم  
 آورده و بر راه نمود تا به نیشابور رسید در آنجا صدر حجبان  
 که دستور کنیا توخان بود و از بایدو رنجبیده بود بدو پیوست آن  
 دستور خردمند و امیر نوروز پس از کنکاش یکدیگر چنین اندیشیدند که  
 خازان را در آنجا گذارده هر دو با لشکری شایسته از راه کیدان پهنانی  
 ما که مان بر سر بایدو رفته کارش را بسازند و تیر چنین کردند و از آنجا رو  
 آورده تا نزدیکی لشکر بایدو رسیدند و در آنجا پیکانها را با شمشیر  
 بود و فرستادند شمشیرها را بشکریان زیر دست خود بدانها پیوست بایدو از  
 ایندستان آگاه شده با چند تن رو با ذریایگان که ریخت و امیر نوروز  
 ویرانها را چنان دنیاله کرده در آنجا بچنگ آورده بخت روزگار  
 شورداریش شش ماه بود

هفتمین غارت خان

پورارغون خان چون نوز و زبیک کار باید و خان را بساخت غارت  
 باشکو فراوان بسای تحت آوره باورنگ شمشیری بالارفت و چون  
 یا میر نوز و زو صد چھیمان دستور پیمان بست بود که پس از شهر یاری سپرو  
 کیش تازیان کرده همه مردمان کشور خویش را بائین محمدی بخواند از آنرو  
 نوز و زبیک بخشودنی پادشاه فرمان داد که آنچه کلیسا و پستشکا و عیسایان  
 و دیگر کیشان بود و دیران کرده و بجای آنها برای تخیران پرستشگاه  
 ساختند و همه مردمان را بائین اسپین میران خواندند و اگر کسی از  
 این گفت سر می چسید بگریش یا بر خاک می انداختند پس از چندی  
 امیر نوز و زو دست صدر جهانرا سینر از کار کوتاه کرد و چال الدین  
 و ستیکر و ایراجی او گذاشت لجاجا چهار رانگ نه شناسی کنجا تو  
 و باید و دامن گیر شده از پای در آورند و دیگر کسانی که در کشتن کنجا تو هم  
 دست بودند بسرا ساینند و در آن روز کاریکی از شراد براق بخراسا  
 لشکر کشید امیر نوز و زو در انایشه رزم دشمن اوقاد چون در یکسال سه  
 پادشاه بر تخت بالارفته بودند و شاکر کشیا شده بود و در کجینه خیری  
 یافت نمی شد نوز و زبیک با خرو سندی از بازار کانان و کشت کاران

برای کدزان سپاه شجاعی بوام گرفت ساز لشکر دیده رو بجز اسان آورد  
 و دشمنان را از آن کشور بیرون کرده دوباره بدرگاه شاه آمد چندان  
 نگذشت که شورش انگیزان خراسان آشوب برپا کردند دوباره نوروز  
 بیک روی بد انسوی بخا چون بزرگی می بجای رسیده که از  
 پادشاهی خراسانی برای غازان نمائده بود و در همه کشور خبر کاشترگان  
 نوروز کار پرداز و بر همه لشکر بجز کسان می کسی فرمانروا نبود از کل پر باد  
 شاه و دیگران از هیچ نمی شمرد و سخنن شاه را بهمانی نمیکند  
 در دوری نوروز بیک سرداران بزرگان راهی پیدا کرده اندک  
 اندک در نزد شاه از وی سخن گفتند و رقارهای ناپسند او را  
 اشکارا میکردند تا کم کم دل شاه را از او بجا نیند بر این داشتند که  
 یکی از سرداران را با لشکر فراوان بد انسوی فرستاده فرمانداد که  
 نوروز بیک را بچنگ آورده از پای در آرند و همه کشور کسان فرستاد  
 که کاشترگان و پیران بجا نیند بی گفتگو بسزاسانند چون این داستان  
 شنید و دید که پاداری نمی تواند به هرات که بخت آن سردار  
 دنالده می گرفته بد آنجا رفت فرمانروای آنجا نوروز بیک را  
 در بند کرده و سپرد و در بیرون شهر هرات شورش را از تن جدا کردند

و فرمانفرمای خراسان را غازان بر برد خویش او لجا تیو  
 که خرسنده نیامیدندش بختی پس از آن خشک  
 سالی و مرگامری در همه کشور پیدا آمد و پادشاه برای آسایش از این  
 ریخ بزرگ فرمان داد که در هر شهر و همچنین در هر دهکده پرستشگاهها بنا  
 و گرامها برپا کنند و تنخواها از بزرگران و پیشهوران گرفته پیش  
 و ایان امین دهند تا از خداوند درخواست کنند تا آن بیماری  
 تنگدستی را از میان مردم بردارد از هر سو کاشتمکان بتکر  
 در کشور بردمان او بختی این تنخواه را بنحوا کنند این ریخ نیز بر بنام  
 دیگرشان افزوده فریاد بیچارگان بگردون میرسید و در این هنگام  
 شهر یاری روی مبصر و شام گرد پس از آن بازگشته بجان دیگر شافت  
 و ستورش در آغاز صدرالدین زنگانی و پس از آن  
 جمال الدین دستگردی پادشاهیش ده سال

### هشتمین اولجا تیوخان

پورارغون خان پس از مردن غازان خان چون وی را جامی نشین بود  
 از خراسان شجگاه آمده بر جامی برداشت این نیز پیر و امین محمدیان  
 بود و برای برپا کردن این امین کوشش میبازر می نمود و در حسن سلطی

شهری بنیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود بنیادهای خوب  
از بیمارخانه و پرستشگاه و خرگاه پادشاهی در آنجا بنیاد نهاد که یکی از  
انها گنبدیت که هنوز برپا و مایه شکفت آینه کان و روندگان است  
چون برای پیشه های سخت و راههای نامهور تا آنروز کار میچک از  
پادشاهان مغول کشور کیلان را بچنگل نیامورده بود و این پادشاه بر  
تزدیکی مایه تختش باین کشور در اندیشه گرفتن آنجا افتاد و هر یک از  
سرگردگان را بالشکری از سولی روانه و خود با سپاهی شایسته بلاجان  
که آبادترین بخش سرهای کیلان بود و نهاد پس از کشتن و کوشش خود  
و سرگردانش بر شهری که رو کرده بودند بچنگل آورده و کیلانیان  
زبردست شدند و آن کشور را نیز بر دیگر کشوران خویش افزود و سلطان  
بازگشت با سودکی پادشاهی سیکر پس از چندی ابو سعید سپهر  
خود را جامی نشین و فرمانروای خراسان نمود چون خواهش تزدکی  
بازنان بسیار داشت و بیشتر نکام در آن کار بود سرانجام مایه تزار  
وی کشته بپارشد پرتشکان هر چه در تندرستیش کوشیدند سودی نخبید  
ناگیتی را بدرد گفت و در همان گنبدیکه بنیاد کرده بود و بجانش سپهر  
استوارانش خواجه خورشید و علی شاه پادشاه پیش تیزده سال

تیمین ابو سعید

بهادر خان پورا و لہا تیون خان چون سلطان محمد پروا امیر چوہان  
 کہ بزرگترین سپہ سالار و دکان بود یکی با نذران فرستاد و ابو سعید  
 کہ فرزند و جہای شہین می بود برای پادشاهی خواستہ و آن شاہزادہ  
 با کسان خویش رو بہ تخت گاہ پدید آوردند و امیر چوہان از آمدن او  
 آگاہ شد با ہمہ بزرگان و سپہ سالاران دکان ماری شاہراہ پیش باز نمود و با  
 لشکر و بسیار رو بہ تخت گاہ پدید آوردہ و در حین شہسواران بر سر نما و چون  
 پادشاہ در اندہم پیش از دو از دوہ سال داشت کار کشور و کردار لشکر  
 بدست امیر چوہان داد و او نسیب کثیر واری پرداخت چنانچہ ہمہ  
 کار پادشاهی چوہان و چو پائیا را بود و سپہ سالاران بزرگان و سپہ  
 داران بکار آمدگی بہت بودند رسید و این زقارایہ شکست دیگران  
 شد تا ہنگامیکہ چوہان برای راست کردن کار کشور کہ جستان با  
 لشکری بانوی فستہ بود سپہ سالاران کہ ہمہ اش بودند از لشکری  
 کہ با وی داشتند با ہم کباب شدہ در اندیشہ شستن و اعتمادی از اعیان  
 چوہان را زمین دستان آگاہ کرد و وی نیز ہمینا گشتہ در شب با چہن تن  
 از نزدیکان خویش سوی تخت گاہ گریخت باہا و چون دشمنان او را ندیدند

فرمان فرمائی کردند

بروزگار و یلمیان سنویه و زادگانش در  
 کردستان و همدان و نهاوند تا شهر زور فرمان رو بودند  
 اغارشان در سیصد و چهل و نه انجاشان سیصد و نود  
 و نه روز کارشان پنجاه سال سنویه هرگز به پادشاهان  
 و یلمیان زیر دستی نگردید و پیوسته با فرستاده و کجاشنگان  
 ایشان کارزار می نمود در سیصد و شصت و نه ازین  
 جهان درگذشت و پیراهفت پسر بود ابو العلاء  
 ابوالوانان **عبد الرزاق بدر عاصم**  
**بختیار عبد الملک** پس از مرگ  
 سنویه عضدالدوله روسوی کردستان آورد و ایشان  
 چون توانائی با وی نداشتند به چاکری نزد وی رفتند  
 عضدالدوله برخی را بکداحت و برخی دیگر را بنواخت در  
 میان آنهان بدر را با سب و کم و شمشیر و کارگذاری کردستان  
 را سرافراز گردانید و چندی فرمانروا بود تا هلال پسرش  
 اغارشورش کرده کار به پیکار کشید سرانجام بدر را گرفته

در روزی برندان کرد راه مرنی و ماتحت و تازکار و اینان  
 پیشه خود ساخت بهاء الدوله که در بغداد فرمان  
 بود این شیند و سوره خود فخر الدوله را با سپاه بی شمار  
 نابودی بلال نامزد کرد و فخر الدوله بلال بجنگ آورده  
 بکشت و خواسته بسیاری از کردان برداشته بغداد  
 بازگشت و فرمان روانی زاوکان سنویہ با انجام رسید  
 و همین قراحتایان که در کرمان کشور و ابود  
 اعازشان در ششصد و میت و یک انجانشان در  
 هفتصد و هفت روز کارشان شد و شش سال شماره  
 ایشان زتن براق حاجب ۲ رکن الدین  
 ۳ قطب الدین ۴ حجاج ۵ قلغ ترکان  
 جلال الدین ۶ پادشاه خاتون ۷ محمد شاه  
 ۹ قطب الدین و قوم نخستین براق حاجب  
 در داستان خوارزمیان گفتگوی از وی شده است  
 سخت سالار بار کورخان قراحتای بود بفرمان وی نبرد

باشکریان دنبال وی گرفت همه جای می تاختند تا امیر چوپان به  
 سلطانیه رسید و شاه بر از ایندستان آگاه گردید در ایند میک  
 از سرداران رسیده و بشاه پیام داده بودند که اگر امیر چوپان را بما  
 سپاری تو شاه و ما چا کریم و اگر جز این کنی با همه شکران از تو رو کردیم  
 ابوسعید با جوانی از این پیام میناکنگشته بر آشفست و با  
 سپاهیکه در پای تخت داشت سرکشانرا پیشا ز نمود و از دوسوی  
 جنگ در پیوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده بمیان سرکشان  
 افتاد و بهر سوی رومی آورد کرده فرادوانی بجاک می انداخت  
 دیگر سرداران و لشکریان که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر  
 سرکشان زدند تا آنها رو بگریز نهادند و لشکریان شاه دنباله گریختگان  
 گرفته بیشتر شازادگانک آوردند بجزارسانند ابوسعید را از پردلی  
 در آن پیکار بهادر خان نام مهند دند و دوباره کار امیر چوپان  
 بالا گرفت و بر همه بزرگان برتری حبت این بار بزرگان و سرداران  
 که بر او رشک همی بر دند آنک که کینه او را در دل شاه جای دادند  
 و فرزند او دمشق خواجه که دست او در بار بود از زقارهای ناپسند  
 شهر یار را رنجانیده بر دشمنی شاه افزود چیزی که بیشتر نایه رنجش شاه و نجابا

کا چوپان و چوپانیان شد این بود که چوپان را دستگیر بود و بعد از آن  
 نام و پادشاه رومی او را دیده همشس بختی و از چوپان او را دستگیر  
 نمود وی از این کار سرباز زده دست را بچو اکی یکی از سرداران داده  
 به تبریز فرستاد و شاه از پامی تخت به بعد آورد که کز این کتس مهر  
 از دوری میان فرو نشیند اگر چه شاه محمد آتیز از اشکاران میگرد  
 پیوسته در دل آتش آن فروخته تریشد چنانچه از بارگاه بیرون نمی آید  
 و کسی را بخود راه نمیداد چوپان هر چه خواست آنرا از دل شهر میبرد  
 کند توانست تا انجام کار آمدنید و همینکه گشته است کاری خود را در  
 دوری از پادشاه دید و آشوب خراسان را بهانه ساختن با برخی از لشکریان  
 بدانوش تافت دشمنان تهاج که او را دور دیدند بیشتر مایه بخشش میان  
 شاه و او شدند شب و روز بگرداری چوپان و فرزندش دمشق  
 خواجه را در پیشگاه شاه و انمود مسیگردند تا اینکه شاه از بغداد  
 اهنک پامی تخت کرد و در آنجا شاه ابرآن داشتند که دمشق  
 خواجه را بکشت چندان از سر کردگان برخی از لشکریان بخراسان فرستاد  
 که چوپان را نیز گرفتند از پادشاه فرماید که در همه کشور هر چه از چوپانان  
 بیفتد از زندگانی نومیکنند امیر چوپان چون در خراسان ایندا نشان

بشنید و باشکریان و سرداران پادشاهی نیت بوشت با چند تن از  
یاران خویش روی بجزایر آورده پادشاه هند را بانی بغیاث  
الملکات کارگذار بهرات نکاشت که امیر جوان با اگر زنده گذاردیم  
شهریاری گرفتار آید او سینه از نیم جان خود آن همان پناه داده  
بایک پسر و نزدیکانش مکثت شاه و سرداران را آسوده ساخت

پس از آن شاه بغداد و خاتون را همچو آنه خویش گردانید و مقرر  
چنان در دل شاه جای کرد که هر چه می گفت می شنید چنانچه بیشتر آن  
کسانیکه بایکشتن پیر و برادرش شده بودند بر احمی نشود  
بغداد و خاتون بکشت پس از آن چندی بخوش گذرانی بسر  
برد تا مانند دیگران از این جهان برفت و نهمین دان چک  
سرایان شناسای روزگار وی اینانند شیخ نسفی الدین  
اردبیلی علاء الدوله سمنانی که نامه مکاشفات  
نکاشته شیخ اوحادی اصفهانی که چکاره سرانی نیکو  
بود قطب الدین رازی که شرح مطالع و شرح شمسیه  
از اوست روزگار پادشاهیش بیست سال

و نهمین ایرپاخان

چون ابو سعید بمرد و جای نشینی نداشت دستور آن مسر کردگان  
 چند روزی کار با نشان پریشان و دیگر کون بود سر انجام هم  
 پادشاهی اریخان که از نژاد توینجان بود یکله شدند و او را بشهریار  
 برداشتند بچین که کمزترین و دوسیم ششم یاری نزد وی آوردند  
 آنها را از خود دور کرده سرمود که مایه سران سرازی شهریاران زرو  
 کو هر بخود بستن نیت پادشاه باید که لشکریان نشنود و زیر دستانرا  
 اسوده سازد تا نام او درستی بماند زرو که هر سر او ایزد ناست که پیرانه  
 پیکر خویش نمایند برای پادشاهان حرمی بر کمر بسته و کلاه مندی بر سر  
 نهاده رو بسرداران کرد و گفت شمارا شنایتنه پاداری و جان فشانی است  
 و مرا بر شما سزاوار مهربانی و زرفشانی است و او زبک که در هنگام  
 مردن ابو سعید بدربند آمده برخی از کشور آذربایجان را گرفته بود اریخان  
 لشکر بدان سوی کشید و جنگی دلیرانه کرد و او زبک و لشکریانش را با ما خنوش  
 گریزان و تجت گاه باز کردید و دخت الحیا بتون را همچو آن خویش نمود  
 در آن روز کار امیر علی شاه که در دیار بکر بود تن پادشاهی اریخان  
 خان نداده سرکشی آغاز کرد و این سحر یار روسوی او نهداده  
 پس از جنگجوی های هر دو سو شکست بشکر اریخان داده بگریخت سپاس

دنبال وی تاخت در او جان بگشندش

یازدهمین موسی خان

بروز کارار پاخان امیر علی شاه که یکی از سرگردگان بزرگ  
انتهوی حلب که باشکریان زیر دستان خوش نشینگاه داشت  
و در پادشاهی ارپاخان نیز بادیگران همدست نبود موسی خان  
نامی از تراد هلاکو خان را بشهریاری برداشت بار پاخان و  
دیگران چندی کارزار میکرد و باین دست او نیز روزگاری  
می گذرانید

دوازدهمین محمد خان

این نیز از تراد هلاکو خان است و بدستیاری شیخ حسن  
بزرگ چندی بنام شیریاری سران راز بود و این سردار نامور  
سیمانه اینکه شاهی در دست دارد با دشمنان خویش می جنگید  
برخی از کشور پارس را بچنگ آورد

سیزدهمین تغایتمور خان

چون برخی از سرداران از شیخ حسن بزرگ حشود نبودند به وثیر  
شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچکش نیز نامند از تراد محمد خان

کہ کجیت دغا سان کر دآمد و در آنجا آنجنم کرده تا تمیور خان را پادشا  
 موفد و این نینر بست یار سے پسر کردگان سردار ان  
 چندی روز کا گذرانید

چهار و ہجین ساتیک خاتون

دخت الہاجتو خان چون شیخ حسن چوپانی از لغات تمیور و کردان شد  
 با ذریبایگان بنت ساتیک نام پادشاهی بر سرش نهاد  
 سر انجام پشیمان شدہ سلیمان خان را شاہ ناسید

پانز و ہجین سلیمان خان

گویند کہ از نژاد پشیمت پور ہما کو خان است شیخ حسن چوپانی  
 این را پادشاہ کردہ ساتیک خاتون پادشاہ پیش را ہنجا کی  
 وی در آورد چوپانی را کردہ آوردہ با خود یکد کہ و عراق و آذربایجان را  
 بچک آورد و این نینر مانند دیگر ان چندی ہا بن نام خشنو بود

شانز و ہجین جہان تمیور خان

این نیز بست یاری برخی از سر کردگان روز کاری پادشاہ  
 می ناسید پیش

ہفت و ہجین انوشیروان

ملک اشرف که در آن روز کار سردار بزرگ زبردست بود این با  
 چشمش یاری بر گزید و میرا انوشیروان داد که تا رسید و خود  
 بر بسیاری از بزرگان و سرگردگان جنگید و زبردستی یافت و شاه  
 را در سلطانیته گذاشته خود در تبریز زندگانی میکرد چون مردی کار  
 بود از او خوشنود نبودند جانی **ساکت خان** و دیگر سرداران  
 بشاه گرد آمده انوشیروان را بر دشمنی او انگیختند و سپاهی آرام  
 شاه را بر داشته و به تبریز نهادند و ملک اشرف را بچنگ  
 آورده از زندگانی نویسد کردند و انوشیروان نیز چندی نگذشت  
 که جهان را بدو گرفت این چشت تن از شرادها کو خان **سیرده**  
 سال در ایران بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار سرداران  
 و دست نشاندگان سردگان بودند تا پس از انوشیروان  
 که واپسین این گروه بود چشمش یاری نمودن شرادها کو خان  
 از ایران سپری شد

## کروه سیم تمیوریان

در انجام ششم یاری زادگان بلاگوخان باز کشور ایران پر آشوب و  
در هم شد و از کوشه سرکشی پدید آمده آغاز پر کشی نمود

بهر کس حسب زیر دستی با خود میدیدند همیشه تا سخن بگفتند و نیامدند  
کشوری بی افتاد و یک هفتاد و یک هزار توانائی نبود که بیچارگان دادخواهی  
با و برزد و در زیر سایه اش سایانند و همچنین در ترکستان نیز پادشاه  
توانائی نبود تا خداوند امیر تمیور کوکان را اندک اندک توانائی بخشید  
کار این کشور را راست کرد و آهنگ ایران نمود با چند تن از  
نژادش روزگاری در این کشور شصت و یاری کردند و دست  
بیدار کرد و از ستم کاری زیر دستمان کوتاه نمودند

روزگار پادشاهیشان یکصد و پنجاه و دو سال شمار ایشان بشت تن  
امیر تمیور شاه رخ الغ بیک میسر از این  
سلطان سعید سلطان حسین بدیع الزمان  
مضفر حسین میرزا

نخستین امیر تمیور

نژاد این هفتاد و یک هزاره بنیادگان چنگیزخان میر سادخت در در کشی که

شهر سمرقند میسندش فرمانروا بود پس از آن با امیر حسین که یکی  
از فرمانروایان ترکستان بود همدست گشته آغاز کشور گیری نمودند  
از آنکه لشوران دور و نزدیک را بچنگ آورده

چون در هر یک از این شهرها دست می نمود و در سرشت نیز خوشنحو و دانا  
بود امیر حسین بر او رشک برده در اندیشه وی افتاد و این سخن را  
از بددلی او آگاه گشته دوستی بدشمنی انجامید از دیگران دست کشیده  
بجان هم افتاد تیمور برای خویشای پسندیده که مردمان دوستش  
میداشتند و دلاوری در هر کار از آنکه زبردست میشد سر انجام دوز  
هندوان که نشینگاه امیر حسین بود او را بچنگ آورده کشتش و بیست  
آبادی ترکستان بدست تیمور افتاد و در شهر بلخ جشنی شایسته  
برمانوده زرو کوهر بریزدستان و در سال هفتصد و هفتاد و یک  
نام تهنیت بر یاری بر خود نهاد و آنست که خوار زهم نمود در میان کازرا  
حسین صوفی که فرمانروای خیره بود بر پس از آن یوسف  
صوفی بر جای برادرش نشسته از در آشتی درآمد و بپیک و  
ویسایم آن شهر یار را با خود مهربان نموده آشتی بر آن شد که دختر برادر  
خود آق صوفی را به حجاب نکیر نزد تیمور دهد و هر ساله با حاجی بدرگاه

شهرهای هندوستان پس از آن هم تیمور بسهم قند بر گشت و چند بار لشکر  
 به هندستان کشید و آنجا نیز نیروست گزید چون هندوستان و  
 مغولستان بیاید و با همیشه ایران افتاد و لشکر به انبوی برد  
 و در سال نخست کشورهاست و **هشتاد و یک** ایچکات آورد  
 و بشویش بازگشت باره ویم تا کشور خراسان رفت **کلاست** و  
 شهرهای آن سامان را بنی بر و پیکار و بنی دیگر بخرد و مندی و نوید  
 و درست کاری زیر فرمان آورد و بجهنگاه خویش بازگردید همین باره  
 نشوگیری تا مسلمان راند و چون مردمان آن کشور بزودی کردن  
 زیر فرمان نیارده سخت سر می میگردد از گشتن و سوختن و ویرانی  
 هیچ فرو کوز کرد و بسوی ماندران و کرکان رفت و این دو کشور را  
 که **کلاستان** آسیا مندی گرفت پس از آن روسوی لرستان  
 و کردستان آورد و این دو کشور را نیز از آشوب راه زمان کردن  
 ایشان آسوده ساخت **نستان** آنسال را در خرم آباد بست  
 از آنجا با تبر بایکان و کردستان لشکر کشید کار آن کشور را نیز راست  
 فرمود و چندی در آنجا آسوده ماند تا که یکی از سمرقند آمده آشوب  
 اوزبکان و بیداکری **تو قمش خان** را بشاه رسانید ناچار به کشور

از ایران گرفتند بود فرمانروای گذارده خود بانوسمی شتافت و از بنگال  
 را از کشور خویش پسزودن کرده اسرار سانسید پس از کمال  
 باز ونوسمی ایران آورد و همیشه شمس های این کشور را بخودی خود با  
 لشکر باین باز دیدند نمود و هر جا گردنکشی و آشوب جویی بود از پای  
 در آورد پس از رفت شاه منصور و باز ماندگان منصفی را  
 بکشت و فرمانروای آنجا را بفرزند خود عمر شیخ ارزانی داشت و از آنجا  
 بسوی بغداد در نمود سلطان احمد فرمانروای آنجا که بکبر نیت  
 و امیر تیمور و لشکر باینش چندی در بغداد بمانی بگذرانیدند باز بایک  
 باز گردید و ایران را به شاه رخ داده و میرانشاه را به تبریز فرستاد  
 خود تبرستان رفت و عمر را که پسر زاده اش بود در سمرقند گذاشته  
 با لشکر باین آهنگ مندوستان کرد و چندی بار باین چمن  
 کارزار نمود و بیشتر آبادانی آن کشور را بچنگ آورده و شمسیران آنجا  
 زبردستی یافت و بر هر کدام با جی کف داده باند و خسته می شمارد و حوا  
 فراوان کشور خویش باز گردید و در سمرقند و استان دیوانه شدن  
 میرانشاه که آذربایکان و کرجت ما را با و سپرده بود شنید و بر پیشانی  
 آن کشور را دریافت فرمان داد که شمسیر را که در خراسان ماندند

فرمانروا بود لشکری با ذربایگان فرستاده میرانشاه و کسانش را  
 بدرگاه آمد و خود نیز با سپاه سران و ان روبرو آورده از خراسان گذشته  
 بری رسید و در آنجا شاهرخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشور پارس مدتی  
 آمدند پس از چند روز میرانشاه و کسانش را دست و گردن بسته آوردند  
 و کسانش که مایه دیوانگی آن شاهزاده شده و پیوسته او را بی خوردن  
 میداشتند بدار کشید و با ذربایگان رفت و از آنجا لشکر سوی شام  
 و حلب کشید و بیشتر شهرها و دژهای آن کشور را ویران نمود و بیشتر  
 را که از کوچک و بزرگ وزن و مردوار بختن خون همگیس فرو کذا نگرند  
 و با ذربایگان بازگشت و اندیشه کشور مقصر نمود با اینکه شکر اداکن سرگردان  
 از آن آهنگ نشنود نبودند و وزیر باران پیکار میفرستد و سوسی آن کشور  
 آورد و وزیر دستمانز خواهی نخواهی همراه برد در راه هر چه آبادی یافت  
 مانند شهرهای دیگر ویران و مردانش از زیر تیغ تیرنگذرانید تا بشهر  
 انکوڑیه رسید و آنجا را در میان گرفت و ایلد رم با نرید چون  
 شنید تا چار لشکری فراهم آورده بکارزار تیمورشاهتافت این  
 نیز چون از آمدن او آگاه شد از کرد انکوڑیه برخاست و سوسی آن  
 لشکر آورد این دو سپاه جنگ بزرگ کردند و استان نویسان ایران

چنین گفت اندک سرانجام شکست بشکر المدرم با نرد فاقا دو خود  
 نیز بدست کسان تیمور گرفتار شد و بدگاه لشکر یار آوردندش سخت  
 سخنان سخت و بیم انگیز با المدرم فرسود پس از آن مهربانی نموده نزد خود  
 و نویدرانی و بازگشتن با شوروشیخ داد پس از چند روزی بیماری شد  
 این جبهه ساز ببرد و گفت امیر تیمور بایران باز کردید و هنگام بازگشت  
 کرو و قاجار را که بلاکوخان بآن سامان روانه کرده بود دوباره بایران  
 باز کرد آید و از آن گروه برخی با بیرون رفته و چند خانوار در قرون  
 نشسته بازمانده دیگر با ستر اباد روانه شدند پس از آن دوباره لشکر گرفتار  
 کشید و باز لشکر را مانند چندین بار پیش ویران نمود و باذریایکان باز کردید و از  
 بفرزند خود شاه رخ میرزا داد خود و بمهرقت رساند و از آنجا باز دیشه کشور  
 چین و تاشکرت بسیار فرجام آورده و براه نهاد همین که به اترار رسید  
 بیمار شده میر محمد پسر زاده خود را جامی شین کرده و از همه شاهزادگان  
 و سرداران پیمان گرفت که از پذیر بندگی او پامی بیرون نهند و  
 پس از آن در سال شصت و هفت ببرد پسرانش  
 تن جهانگیر و عمر شیخ که در زندگی تیمور ببرد امیرانشاه و امیرانشاه  
 رخ بریکی با هفت پسر بعد از مردنش بوده اند و یازده تن از فرزندان

جهانگیر و ذوق از عمر شیخ در آن سن کام زنده بوده است و دخترش  
 هفده تن نیره و پسران چهل و سه کسیر محمد سلطان که خود  
 مرده است پسرش مانده ایانند محمد جهانگیر نهم ساله کبکی ه ساله سعد  
 و قاص ه ساله پسر محمد با هفت پسرش ایانند قید و نه ساله  
 خالد هفت ساله بوزخ سعد و قاص سبخر قصیر  
 جهانگیر نیره و پسران عمر شیخ پسر محمد ۲۶ ساله پسر  
 عمر شیخ ۲۳ ساله رستم ۲۲ ساله دو پسرش عثمان ۱۸ ساله  
 سلطان فعلی یکساله اسکندر ۲۱ ساله احمد ۱۸ ساله  
 سیدی احمد ۱۵ ساله بایقرا ۱۲ ساله فرزند و نیره کان پیر شاه  
 هفت تن ابابکر ۲۳ ساله دو پسر او الید لر ۹ ساله عثمان  
 حلبی ۴ ساله عمر ۲۲ ساله خلیل سلطان ۱۲ ساله اچیل ۱۰ ساله  
 سیور غتمش ۷ ساله پسران پسر شاه رخ هفت تن  
 میرزا الغ بیک ابراهیم سلطان برد و ۱۱ ساله  
 باینقر ۱ ساله سیور غتمش ۷ ساله محمد جوکی ۳ ساله جان  
 اغلان یکساله باز دی بیک ۱ ساله پارس را بدینگونه  
 بخش نمود هر است و خراسان و مازندران و کرکان را به میرزا شاه رخ

فرزند خود بخشید آذربایجان وری و بغداد را بدیگر فرزندش میرانشاه  
 و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر داد شیراز و اصفهان  
 کرمان ویزد را به پسرزاده خود میر محمد و میرزا ارستم فرزند  
 عمر شیخ ارزانی داشت و نهمین آن روز کارش  
 تا سعد تقی زانی که نامهای بسیار نگاشته و نامه مطول از اوست  
 میر سید شریف که کالی است که در بسیاری از دانشها  
 زبردست بود لسان الدین محمد که در ستاره شناسی  
 سرآمد روزگار بود شمس الدین محمد حافظ که در چکامه سرآمد  
 و دانائی یگانه روزگار و خداوند سخن و برتری بر استادان نو  
 کهن دارد و روزگار او بوده معسر بی خواجه علی شطرنجی  
 تبریزی روزگار پادشاهیش  
 شش سال بود



## دومین شاهرخ

چون از مردن همسر تیمور مردمان دور و نزدیک آگاهی یافتند  
 و فرزندانش که هر یک در کشوری فرمان روالی داشتند هر کدام  
 باندیشه شورش یاری افتادند مانند خلیل سلطان که سیزده ساله  
 بود پیش از همه بمرقتد که تختگاه بود آمد سرداران انگلستان  
 بزیر دستیش تن در دادند و او را بشهر یاری برداشتند پیر محمد  
 که جای نشین تیمور بود در جنبه و بخارا دهم ششم یاری بر  
 سر نهاد شاه رخ که فرزند خود تیمور و بزرگترین همه شاهزادگان  
 و خود را سزاوارتر از دیگر شاهزادگان میدانست در هرات و  
 خراسان تحت پادشاهی بنشست و فرزند دیگر تیمور میرانشاه  
 که در آذربایجان نیز نیست چون خود فرومایه بود سپهرانش سیزده  
 عمر و سیزده ساله را با بکر در اندیشه خسر وی افتادند فرزندان  
 عمر شیخ پیر محمد و رستم و شیراز و اصفهان خود را پادشاهی  
 پنداشتند باری این شاهزادگان چند سالی بچین یکدیگر  
 برخاسته بندگان خدا را بکشتن دادند و این کشور را با از نو ویران  
 نمودند تا شهر یاری پارس و ترکستان میرزاه شاه رخ را شد

شاه رخ پادشاهی باگذشت و بر دبار بود و چنان خواهش خونریزی  
 نداشت چندین بار تبرکستان و پارس و آذربایجان بر سر برادر و برادر  
 زادگان خود لشکر کشید و در هر بار پیروز می شد  
 چون قرا یوسف ترکمان بکر جستان و آذربایجان و بغداد  
 پس از تیمور دست یافته زبردستی و امن و میکرد از همه کشور خود سپا  
 گرد آورده رو به انسامان نهاد چون بقزوین رسید قرا یوسف  
 نیز از آن سوی با ترکمانان بلشکریان آذربایجان تا سلطانیه انشهر پاریز  
 پیش از نمود و در آنجا نجواست خدا و نیروی محبت این پادشاه قرا یوسف  
 بیمار شده بمرد شاه رخ بریخ کارزار رو با آذربایجان آورد آن کشور  
 و کر جستان را بر دیگر کشور های خویش بفرستد و در آنجا بکرمان رفت  
 فرمانروای آن کشور بفرقتی و سخنان دلفریب و پیشکشهای شایسته شاه را  
 بخشود و ساختن بجزایر که پای تخت وی بود باز کرد و چند  
 با سوگی و دلجوئی گذرانید سرانجام یکی از پسران او بامی وی که سلطان  
 تیمور پور باینقر بود و در همان فرمانروائی داشت سرکشی آغاز کرد و چند  
 تن از مردمان سناکانه جو کرد و میرا گرفته او را بر آن داشتند که سوی  
 شیراز لشکر کشید وی نیز با سپاهی ارکسته رو بر راه آورد تا با سپهان

رسید چندی روزی کرد و آن شهر نشسته آنجا را بگرفت  
 چون این داستان در بهرات بشاه رخ رسید با اینکه پسر بود و توانا  
 لشکر کشی نداشت ناچار سپاهیان را بخواست رو با سپهان آورد چون به  
 سپهان نزدیک شد محمد و کسانش بپرستان گریختند شاه رخ در آنجا  
 بیمار شده کیستی را بدرد و گفت دستورانش در سخت  
 غیاث الدین سالار سمغانی و سید فخر الدین محمد و  
 در انجام نظام الدین احمد پور داود و غیاث الدین  
 پیر احمد خوانی بودند پسرانش هفت تن میرزا الغ بیگ  
 میرزا ابراهیم میرزا باینقر میرزا سیور غمتمش میرزا  
 محمد جوکی جان اغلان باید و خان اغلان باید و  
 در کوچکی مرده میرزا ابراهیم و سیور غمتمش و باینقر و محمد جوکی نیز در روزگار  
 پادشاه پیش مرده بودند میرزا ابراهیم بیگ پسر مانده بود میرزا غمتمش  
 که در شیراز کار پرداز بود و از سیور غمتمش دو پسر یادگار مانده بود  
 میرزا سلطان مسعود و میرزا قراجار آقا میرزا باینقر و پسر  
 داشته میرزا علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا  
 بابر میرزا محمد جوکی دو پسر داشته میرزا محمد قاسم میرزا ابابکر

دخترانش یکی زن محمد جھانگیر پسر محمد سلطان بود میرزا سلطان  
خلیل از او ست چهل و سه سال فرمان راند

## سپهین الغ بیگ

پس از مرگ شاه رخ در اسپهان میرزا عبد اللطیف پسر  
الغ بیگ که پسر بزرگ آن پادشاه بود در سمرقند فرمانروائی مینمود  
شکر یار زاد اسپهان نگاهداری کرد و با سپکران پادشاه رو بجهت  
منو در راه از بخردمی که داشت دست بکفینه آن پادشاه در  
کرد محمد علیا که مادر پدر وی و از زنان بزرگ آن شهر یار بود خوا  
ویرا از این کار بازدارد گفت پدرت جای نشین این شهر یار در سمرقند  
است و بی بود وی نباید دست بکفینه دراز کنی آن نادان کوش  
با این سخنان مزاده بتاراج انداخته و کفینه شهر یار فرمان داد  
آنچه در اندرون آن شهر یار بود و بنمای برد چنانچه با داده سنگام  
بار که در آن همین زن بزرگ شهر یار که مادر پدر وی بود جز جامه که در تن  
داشت هیچ چیز راه بردار نبود چو بی که در دست گرفته دنبال کاروان  
راه افتاد یکی از بنندگان شاه رخ ویرا دیده بناخت پیاد و شد  
واو را بر اسب خویش سوار کرد و چون به بنان رسید آن بخرد

تاخت آنجا نیز فرماید هر چه خواسته مردمان بود بیغایرودند علاء  
 الدوله پسر زاده دیگر این بخش بسیار که در هرات بجای پدر بزرگ  
 فرماتر و ابو و چون این داستان شنیدند و اسبیه بالشکر فرادوان  
 تا بتام سر راه ایشان تاخت عبد اللطیف را گرفتند در بند کرد  
 و از بلاتین پادشاه بشایستگی بجات آورد میرزا الغ بیگ پس  
 از شنیدن مرگ پدر و رسم قذپاسی بر او زنک شهنشیری  
 نهاد و مردم را بنویسد داد کسری دل خوش نمود و زور و کوه پر شمار  
 بر ایشان بیفشاند لشکری ابنوه فراهم آورده روی بجات گذارد  
 همین که علاء الدوله از آمدن برادر پدر آگاه شد عبد اللطیف را از زند  
 بیرون آورده پس از مهربانی بسیار با پیشکشهای شایسته پیشگاه  
 انشیر یار فرستاد و پیمان بست که هر چه اندوخته شایخ سزاوار  
 آن پادشاه باشد روانه دارد و زور را نیز تمام آن پادشاه نماید  
 الغ بیگ نیز از این رفتار دلخوش شده بسرقت باز گردید  
 چندی گذشت از پیمان علاء الدوله چیزی آشکار نکشت و این  
 پادشاه لشکری فراهم آورده رو بجات آورد از آن سوی علاء  
 الدوله با سپاهی ویرایش باز نمود پس از کشتن و کوشش بسیار

علماء الدوله بکبریت و در بهرات نیز پادشاهی نتوانسته ببار آورد خود میرزا بابا که  
 در بست تمام کرده بی کرد آورده اند پیشه پادشاهی داشت پناه برد و این  
 شهر یا بهرات درآمد و چند روزی در آنجا بکامرانی که زان پیش از آن سنگ  
 خراسان کرده پیشه سرهای انگشور را نیز گرفت میرزا بابا بر و عبد اللطیف  
 بمینا کشته اند پیشه گریز بکرگان بودند ناگاه الغ بیک بی آنکه چیزی  
 مایه آنکار شود کشور خراسان را تهی کرده رؤسماقت نمود و عبد اللطیف  
 را بفرمانروائی بلخ فرستاد و آن پیروز مندیرا بنام سپهر کتر خوش  
 عبد اسپر نیز به سوی نکاشت و این مایه بخش عبد اللطیف  
 شده در بلخ برخی از بزرگان و سرکردگان را همدست نموده برای  
 کارزار پدر رؤسماقت آورد الغ بیک نیز بالشکریان رو به پیکار سپر  
 نمود همچنین رو بروی هم رسیدند سر داران که از زقارهای ناکشای  
 سپهر کوچک او عبد الغزیز نشنودند و بنودند شاهرا گذاشته نزد عبد  
 اللطیف رفتند الغ بیک بسمرقند که بخت کار گذارانشهر در برایش  
 ناکشود بسوی شاهرا خسته تاخت در آنجا نیز راهش ندادند ناچار به  
 بلخ که عبد اللطیف در آن شهر لشکر مایهی نشسته و برادر خود عبد الغزیز را  
 از زندگانی نومید نموده بود روی آورد عبد اللطیف چون در راه

دیدد کاری و ستم پیشیناد خود ساخت و سر روز برخی از زیر دست  
 را برای بیخند و در بخش دل او در آن بن می آورد و با پادشاه سخنان  
 ناشایست بزبان میراند سرانجام آن بدشش الغ بیگ را به عباس  
 نامی که پدرش را کشته بود سپرد وی نیز بخون پدر الغ بیگ از زندگان  
 نوسید کرد و ایند و عبد اللطیف پس از پدرشش ماه  
 بیشتر در آنجا پایداری نکرد میرزا الغ بیگ پادشاهی نشیند  
 و دانش پرور بود و بیشتر زندگانی خود را با دانشمندان سپریرد  
 و ستورانش نصر الدین خوانی و سید عابد الدین  
 سپهر سیزین العابدین دانشمندان روزگار آن سبک شایه  
 عیاش الدین جمشید است که در شماره شناسی بی مانند بود که به  
 فرمان آن پادشاه در سمرقند جایگاه برای شناختن ستارگان  
 بساخت که هنوز شماره سال و ماه و جشن نوروز خسروان پارس  
 از آن رویت معین الدین کاشی که سر آمد دانشمندان روزگار خود  
 بود و با عیاش الدین در کار ستاره شناسی انباز بود تقییس که  
 در دانش پزشکی استاد بود و سیه عاشق که از حکامه سرایان نیکو  
 علی قوچچی که بزرگترین دانشمندان بود و خیالی حکامه سر روزگار

زندگانش خجابه و هفت سال پادشاهیش سه سال

### چهارمین میز را بر

سپه باینتر که بروز کار پدر بزرگ مانند دیگر زادگان وی بفرمانفرمای  
سپاهی یا کارپردازی کشوری سرسبز از بنود بگذرانی که داده بود  
شکستیا بوده همه جا همراه پدر بزرگ روز کاری میگذرانید پس از  
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بطام بادگیران آمد و در آنجا  
هندو که کارگذار کارگان بود بانگرو و پیوسته این شاهزاده را  
نوید پادشاهی داده با خود دیگر کارگان برد و در آنجا در بایست پادشاهی  
بودارزانی داشت اندک روز کاری کرد و بی بر او گرد آمده هر  
و خراسان را از برادر خود علاءالدوله بگرفت عراق و پارس  
و اسپهان را نیز از چنگ دیگر برادرش سزرا عبدالقدیر آورد  
و اورا نیز بگشت لشکر بفرستید پس از گشت و کوشش بسیار سرانجام  
ببرادرش سلطان معین بناچار آشتی بر این شد که او بکثور با  
خراسان دست اندازی نکند و بهمان سمرقند خشنود باشد و از  
انجا بازگردیده چندی در هرات بکامرانی بگذرانید پس از آن  
زندگانی را بدرود گفت دستور و چگاه سرایان روز کار او

سیر قوام شمس الدین عرب سعد الدین کاشغری شیخ آذربایجان  
اسفرائینی در ویش بابا علی بودند پادشاه هیش ده سال

### پنجمین سلطان سعید

یکی از زادگان شاه رخ است بر وزیر کاشغری از انبیک در قندهار  
بسیر میرد پس از آنکه عبد اللطیف پدر را بکشت این شاهزاده  
را نیز در پست نمود پس از شش ماه چون آن نادان بسزای  
کار خو گرفت ارشد این جوان از زندان بیرون آمده میر  
سمرقند دست یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار  
بهرات سپاه کشید و با علماء الدوله و پیشش سلطان ابراهیم  
و محمود شاه پسر میرزا با جرب کجوها نمود و سر انجام بهرات نیندر  
بدست کار گذار این شهنشهر را یافت و بجزرگان و ماژندران  
لشکر کشید و آن کشور را نیز بنام خود کرد و در اندیشه عراق و  
آذربایجان افتاد سپاه انبوهی گرد آورده رو بدان سوی  
نهاد و در آذربایجان بدست سپاهیان امیر حسن بیگ  
افتاده بفرمان وی بکشتنش او را یازده سپرد  
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا

سلطان محمد میرزا شامخ میرزا الغ بکیت  
 میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا  
 سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا  
 سلطان عمر چند روزی چپا رتن از این میرانش که سلطان  
 احمد و سلطان محمود و الغ بکیت و عمر شیخ باشد بجان همدگر افتاده  
 است کشتاری نمودند کارشان بجائی نرسید پادشاهی از آنها پسر  
 شد سلطان حسین با بقرا جای گرفت دستورش  
 دانمشت آن و چکامه سمرایان روزگار روی شیخ حسین  
 کمال الدین که سر آمد دانمشت آن روزگار بود کمال  
 تربتی سید کمال کجکولی سمشس الدین عملی پرسی محمد  
 معالی هجده سال فرمان راند  
 ششمین سلطان حسین با بقرا  
 پورغیاث الدین پسر با بقرا فرزند پسر تیمور کورکان است  
 مادرش فیروزه بیگم که از دخترزادهای امیر تیمور است در سال  
 هشتصد و چهل و دو در میان خاور و بربین هرات نزدیک  
 پهل پولکی در سمرانی که دولتخواه تیب نامید مذکبیتی آمد در هفت

سالکی پدرش ببرد تا سال چهارده با مادر خود بود پس از آن نزد میرزا  
 ابوالقاسم بپرست تا مدت چندی آنجا بسر برد پس از آن باندیشیه خوشی  
 بهم رفت پیش شاه سعید رفت نخستین آن شخص را بوی محرابانی فرمود  
 چون میرزا او پس پور محمد باقر اسرکشی آغاز کرد و شاه سعید  
 نیز از دیگران شده سلطان حسین را با چند تن از شاهزادگان  
 دیگر در زندان کرد و مادرش فیروز بیگم همین که این شنید  
 از بهرات بهم رفت آمده بدخواست آن زن سلطان حسین  
 از زندان ربائی یافت باز نزد میرزا ابوالقاسم با بر رفت  
 و تا انجام زندگانی او در شماره بندگانش بود پس از مرگ با بر به  
 مصر و نزد معزالدین سنجرفت وی نیز دختر خود را بهنجوگی  
 او داد و فرزندی از او پیدا کرده بدلیع القربان نام نهاد پس از  
 چندی نزد یکان سنجبر او رشک برده میانه پدر زن و داماد  
 را بر هم زدند و سلطان حسین از مرگ و کینت چندی در میان  
 سرگردان بود تا اینکه بخواه او کرده آمده اندیشیه بچک آوردن لسا  
 و اسیر در کرد آن کشور را گرفتند از آنجا نیز سپاهی فراهم آورد  
 بکرگان شتافت از آنجا بخواهش استر ابادیان که از هم کاری

ترکمانان بجان آمده بودند و بسوی شهر آورده با ترکمانان  
 جنگی بزرگ نمود برخی را کشته کرده بی را گریز نمانده با شهر درآمد  
 پای بر تخت شهر یاری کرکان بخشاد و هر چند چاکرانش او را  
 در بهمانی کردند که در این کشور در اینام شاه سعید کن تا از تو خوشنود  
 شود امتیاز نماند و خود را شهر یار خواند و نکار در اینام خود  
 نکاشت چون دستمان بکوش سلطان سعید که در آن روز گاه  
 به ترکستان و خراسان زبردست بود رسید سپاهی آماده کرد  
 روسوی استرآباد نهاد و پس جنگجوی بسیار سلطان حسین یاری  
 نتوانست بسوی ابو انخیر خان که یکی از شهر یاران ترکستان بود  
 روی آورد آن پادشاه مهربانی بسیار فرموده میخواست  
 سپاهی بسیاری سلطان حسین بخراسان فرستد تا گاه میر و سلطان  
 حسین نماند شده ناچار بماندگی از کسان خود که همراه داشته  
 بخراسان باز گردید چون به ایورد رسید و استان کشته شدن شاه  
 سعید و انجام کارانش شهر یار در غوریان شنید و و ابه بسوی هرات  
 تاخت و بیرنج کارزار آن کشور و خراسان را زیر نگین آورد پس از  
 چندی میرزایاد کار که از زادگان میرزا شاهرخ پور میر تیمور

کورگان بود و در آذربایجان نزد امیرزاجهان شاه ترکان سیر میبرد  
 چون امیر حسین کار شاه سعید را به انجام رسانید لشکری مابین شانزده  
 داده روانه خراسان نمود نخست میرزایادکار روی آورده آن  
 کشور را چنگ آورد و کماشتگان سلطان حسین که بختی در بهرات  
 بان پادشاه پیوسته سلطان حسین لشکری گرد آورده رؤس برزم  
 میرزایادکار آورد آن دو لشکر در نیشابور پیوستند پس از کشتش و  
 کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده بهرات گریخت و میرزا  
 یادکار بخراسان آمده آن کشور را بدست آورد چندی نگذشت که  
 داران و سرگردانش دست به دستان نشاسی نمودند و از  
 دورش با سپیدند شهر نشینان نیز انار از شوب و خود سری نمودند  
 تا چار از بهرات بیرون رفته نزد کوه کهنه در آن پناهن شدند  
 میرزایادکار بهرات آمده در آن شهر جای گرفت همین که  
 از سوی دشمن آسوده شد بهرات و کشور خراسان را از خود دید  
 از کشور داری کشیده شب و روز بیاوه نوشی نشست روز کار خود را  
 بسر خوشی میگذراند همین که این رفتار میرزایادکار بکوش سلطان  
 حسین رسید و از دیشبه شیخون بناگاه و بچنگ آوردن بهرات

افتاد و با برخی از لشکریان و سپه داران که در آن بیابان سرگردانی  
 با خود داشت انجمن کرده در آن کار یکدل شدند با هشتصد سوار  
 روبراه آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیمودند پاسی از شب  
 که شته بھرات رسیدند میرزایاد کار و کسالتش را خفته و از باد و تو  
 بخود یافتند چنانچه تا خوابگاه میرزایاد کار رفته بیکس آگاه نشد  
 و در بستر خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند همانجا به کشتش  
 فرمان داد سپه داران ترکمان و دیگر لشکریانش که در هشت و باغی  
 بیرون برآکنده بودند چون این داستان شنیدند هر یک بوی برگزیدند  
 شاه سلطان حسین بار دیگر به تختگاه بھرات جای گیس شد و بگجور  
 خراسان و کرکان شھر باریگشت بدیع الزمان فرزند کتمتر خود را  
 بفرمان فریادی کرکان فرستاد اگر چه چندین بار احمد و محمود  
 فرزندان شاه سعید بوی بھرات لشکر کشیده کاری از پیش  
 نبردند هر بار زیر دستی سلطان حسین را بود سرانجام بوی سمرقند  
 و بلخ کشور های آن دو شاهزاده لشکر کشید و بلخ را بچنگ آورد و فرزند  
 خود بدیع الزمان را از کرکان خواست فرما فرمای بلخ نمود و بھرات  
 حسین سیزد را کار فرمای کرکان کرده با آسانان فرستاد و خود بھرات

باز گردید و بدیج الزمان چون فرزند مستر خود محمد مؤمن میرزا را  
 در کرکان گذارده و خواہش داشت که پذیر آن کار را پسندید  
 دیگریرا با آنسوی بفرستد چون چنین دید از پدر بخنبد و پیکت با  
 بسوی کرکان نزد محمد مؤمن فرستاد و او را به نخواندن فرمان  
 پادشاه و راه ندان و مستغفرتین میرزا فرمان داد و نامه با به  
 قندار نزد امیر ذوالنون نکاشت و ویرا از بخش سیاه  
 خود و پدر گاہ ساخت و ذوالنون چون با پادشاه میانہ نشسته  
 و همیشه از اویم داشت از این کار شنود کشته کمر بندگی این شاهزادہ  
 بر میان بست این گفت که در سرات در میان مردمان فتاد  
 تا اینکه گوش شہر یار رسید چون در این حکام بیمار بود اندو  
 دشمنی سپر بر ناخوشیش میزد و با اینمہ از بلنہ پایکی و مردانگی که داشت  
 شکیبان شد سپاہی کرد آورد و خواست به بدیج فرزند را بجای  
 خود نشاندہ کو شمالی بفرستد و ستور را جہتند و سردار و آ  
 امیر علی شیر باستان پادشاه آمد زمین بوسہ داده درخواست  
 نمود پیش از آنکہ سیانہ پدرو فرزند رشید و شمنی سخت و شاخا بہر کرد  
 و بارہای بدنامی و تلخگامی ہر دو جہان آرد و اورا نزد شاہزادہ فرستد

امید آنکه بنحمان شایسته و اندرزمانیکو و میر از این از پیشه پشیمان کرده با  
 شرمساری بسیار با پستمانه شاهنشاه آورد و پادشاه بنحمان میر سپید  
 آن دستور نیک کهر را بنوی فرستاد و امیر علی شیر هینکه توکی  
 بلخ رسید شاهزاده از آمدن او شاد شد و وی را پیش باز نمود و او  
 سر و در بزرگوار را بسیار کرامی داشت و بنحمان میر شنیده آماده  
 هرات و خاکبوسی استمان پدر کشت چون برخی از نزدیکان شاه تها  
 نظام الملک پستور و دیگران منجوسلستند که این آتش دشمنی  
 میان پدر و فرزند بدست یاری امیر علی شیر فرو نشاند پادشاه را  
 فریب داده فرمانی به پنهانی بر بلخ ترو امیر اصمغان کو تو ال انجا  
 فرستاد و زمین که بدیع الزمان بشکار رود تو میس با است در روان  
 با بندگی و ویرا و یکر بشهر راه ندی تا قورا فرماترو امی انگشور نمایم این  
 فرمان بچنگ بدیع الزمان افتاد از پدرنا امید کشته از آمدن بهرت  
 پشیمان شده و امیر علی شیر از این دستمان آگاه کرد و دستور پشیمان  
 دل داشت که پادشاهان شاهرا فریب داده نخواستند این کار بخوشی  
 بگذرد لشکر و کشور از کشتن و اشفتن آسوده ماند تا چارتن بخواست  
 خدا داده با ولی پر خون بهرت باز کردید و آتش سپار میمان پدر سپر

افروخت شد و از هر دو سوی بسپاده رو بهم آورده در پل صراغ  
 دو شکر رو بروی یکدیگر ایستاده آماده کارزار گشتند چون چشم سپهر  
 بر پدر افتاد از بیم و شرم بر خود لرزید بی ستیز و آویز و بگریز نهاد  
 بسوی قند بار نژاد امیر ذوالنون رفت و لشکر یانش بر خنجر گشته  
 شمشیر و کوهی دستگیر گشتند پادشاه به بلخ آمده نخست کارگذار  
 بلخ دروازه را بسته شاه را بان شهر راه نداد شهر یار و لشکر یانش  
 شهر را بمیان گرفته پشتند سر انجام کارگذار پشیمان شده فرزند نور سینه  
 بدیع الزمان را که در همان روز با کبکستی آمده بود مایه پورش خود خنجر  
 در آغوش گرفت سر و پای برهنه بدرگاه نیای نذرگوارش  
 شافت پادشاه نیز غمخیزه خود را در بر کشیده نامش را محمد زمان میرزا  
 نهاده از گناه کارگذار درگذشت و با لشکر یانش شهر در آید چند  
 روزی در آنجا مانده فرمانفرمانی آن کشور را به امیر ابراهیم حسین میرزا  
 داده بجهت بازگردید و همسر ذوالنون و قند بار بدیع الزمان را  
 پیش باز کرده بندگان آنشا بنزاده را کرامی داشت و دختر خویش را  
 بهنخواستگی او از زانی داشت و سپاه بسیاری از قند بار و کشورهای همسایه گرد  
 آورده و رندکی بدیع الزمان میرزا برای پیکار سلطان حسین روی سوی

برات نماند آن پادشاه نینر باشکریان خویش ایشانرا پیشباز  
 نمود چون نزدیک بم رسیدند نیکو امان هر دو سوی که نختن خون بندگان  
 بکینا ه خدا را برای خواهش دل دوگناه کارسزاوار نیندستند بیان  
 افتاده پروپسر را بر این آشتی دادند که سلاطین کهن کشور سیستان را به  
 بدیع الزمان واکدار و او انهم با نجا ساختن با از کلیم خود بیرون نکشد  
 بندگان نیردان سپاس گوین هر یک بزاد و بوم خویش بازگشته  
 آسوده شدند بدیع الزمان بیستمان سلطان حسین برات بازگشت  
 چندی نگذشت این قازان شایست پور مستر شهر یار دیگر فرزند  
 را نیز خود سر کرده هر یک در گوشه که فرمانروائی داشتند آغاز  
 سرکشی نمودند و سر از فرمان پر پیچیده به یکدیگر افتادند سلطان  
 بیچاره دمی از بد زقاری نیر زندان آسوده نبوده برای کوشمال آنها  
 پیوسته سپاه بکشور خود میفرستاد و بندگان جنای را بکینا ه تباہ مینمود  
 تا برای سرکشی محمد حسین میرزا که از استر اباد هر روز سپاهی کرد آورده  
 بکشور دور و نزدیک تاخت و تاز مینمود پادشاه باشکریان خویش  
 بکرگان شتافه از برات و خراسان دور ماند چون بدیع الزمان از نبود  
 پدر آگاه شد لشکر بسوی هرات کشید و آن شهر را در میان گرفت کار گذاران

پادشاه که در شهر بود و دروازه بسته باره استوار نمودند و آماده کار  
 گشتند هر روز از بیرون و درون آتش پیکار می افروختند و یکی به  
 فرستاده شاه را از این کار آگاه نمودند آنحضرت یار کرکان را گذاشته  
 و دو اسب نبوی هرات تاخت چون نزدیک رسید از نیکو امانیکه  
 در کرد بیع الزمان بودند پیکار را و با بدر نیکت ندیدند از کرد هرات  
 برخاسته با لشکر یان به چهار فرسنگی آن شهر جای گزیدند سردار خرد  
 امیر علی شیر بادگیر بزرگان پادشاه را پیش باز نمودند هنگامیکه پادشاه  
 از دور پیدایشان دستور خردمند از اسب فرود آمد و بادگیران  
 به ایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علی شیر بر کن ناکهان ببرد  
 پادشاه و همه مردمان را این مردن اند و هیناک نمود آن دستور  
 بزرگوار را رفتارهای پسندیده و کارهای نیکو و بنیادهای بجا  
 بسیار است و در بزرگوارسی وی نامها گذاشته اند  
 پادشاه و دیگران با ندوه فراوان رؤسبش آوردند اندک اندک  
 آوازه بسیاری لشکر بیع الزمان کوشش زد مردمان میشد و بجهت  
 خشکی لشکر یان و کوفتگی چهار پامان هیچکس تن بکار زار ننمیداد باز  
 سرداران خردمند و نیکو امان پدر و پسر را بر این آشتی دادند

که بلخ نیز بدیع الزمان را بشد آن شاهزاده روسوی بلخ نهاد چنانکه  
 پس از آن گفت کوی کشور ستانی محمد خان شیبانی و دلیری  
 شیبانیان بکوشش مردمان دور و نزدیک میرسید از آنزوی پر  
 و سپر پیش رفت بکار خود را به آشتی و کیدلی دیدند بدیع الزمان بهرت  
 آمده با شتر ساری بسیار سر بستان پالید و پادشاه نینر او را  
 در آنغوش کشیده مهربانی پرانه فرمود هر دو با هم کیدل شده  
 سوی شیبانیان لشکر کشیدند چند روز که از هرات راه پیمودند  
 سلطان حسین بمبار شد در سال نصد و یازده از این جهان  
 رفت نژاد سلطان حسین با بقرا چارده سپه و یازده دختر است اینند  
 بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا  
 مصطفی حسین میرزا ابوالحسن میرزا محمد محسن میرزا  
 فتح حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین  
 میرزا ابوتراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون  
 حسین میرزا محمد حسن میرزا  
 محمد علیا بیگ سلطان بیگ اتق بیگ بیگ بیگ  
 آغا بیگ بیگ بیگ سعادت بیگ بیگ سلطان

مژاد پیکم منور سلطان سکیم مریم سلطان سکیم

فاطمه سلطان سکیم

بهترین دستور و نیکوترین خردمند آن روزگار امیر  
 علی شیر بود که در پستهای او نامه بانگاشته اند و نهمندان  
 و چکامه سرایان شناساسی روزگار روی جامی چکامه سرا که  
 شناساست و نامه سبعة از او است سلطان علی  
 خوش نویسنده این شعر بارشخصت و نه سال روزگار گذرانید  
 چهل سال فرمان روائی کرد



## هفتمین و ششمین بیع الزمان و مضعف حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین بیع الزمان و مضعف حسین میرزا با بزرگان و سرداران تن آن پادشاه را به هرات آورد و بجاک سپردند پس از آن سرداران چند روزی در کنکاش پادشاهی گفتگوها کردند که روی بیع الزمان را شایسته پادشاهی میدانستند و برخی دیگر را سخن این بود که باید بیع الزمان و مضعف حسین در شهر یاری با هم انباز باشند هر چند خردمندان گفتند که این کار در ایندم سزاوار نیست زیرا که بیع الزمان با پادشاهی نیست و دیگر شاه زادگان کمر به بندگی نخواهند بست و اگر نام پادشاهی باین هر دو ننهیم دیگر شاهزادگان که در کشورهای دور و نزدیک فرمانروا دارند بهین اندیشه خواهند افتاد و بهتر آن است که فرمانروائی کشور خراسان را بنام مضعف حسین کنیم و بیع الزمان را بشهریار برداریم تا شاه زادگان دیگر کمر بندگی بندند و کشورها آسوده و پادشاهان از این دو دمان نروود در اینکار گفتگو بسیار شد سرانجام چون عهد علیا خدیجه بیگم آغا که مادر مضعف حسین میرزا و زن بزرگ سلطنتین بود

و سرگردگان مشکله با آن زن یکیده بودند سخن نیکو اهان رانشینده  
 تن پتتماشه شب ریای بودن بر بیع الزمان ندادند ناچار این دو شاه  
 زاده را بشهر یاری انبار کردند روی زر نام هر دو نوشتند چون  
 شاهزادگان دیگر این داستان شنیدند همه تا همانکاشتند  
 که اگر بیع الزمان که در بسیاری سال و خرد مندی و دلیر  
 از همه ما افزونست شهر یاری میگردد یا نیز کم کند کیش می بستیم کنون  
 که مضاف حسین میرزا را با او انبار کرده ایم چیک باین کار تن در نیندیم  
 زیرا که هر کدام خود را از او کمتر نمیدانیم زنته است اینکار مایه ویرانی  
 و انجام کار نثراد سلطان حسین از شهر یاری کشت چون محمد خان  
 شیبانی مرک سلطان حسین شنید درآمدن بهرات و حراسان دلیر  
 شد بیع الزمان مضاف حسین میرزا برادران و فرمانروایان  
 انگشور را از آمدن وی آگاهی داده برای رزم او لشکریان خواستند  
 که روی سر باز زده برخی بسیاری آمدند خودشان نیز لشکری فراهم  
 آورده روی بجنگ محمد خان نهادند در کنار غاب کارزار سخت  
 روی داد و در مردگان شکست خورده بگریختند چنانچه در هر آ  
 نیز زیت شوستند مضاف حسین میرزا با ستر اباد رفت در آنجا آمد

و بدیع الزمان کاهی در تبریز و چند سالی در بهت لر بسر برد و سرانجام  
 با دژ بایگان آمده پس کما میکه شاه سلیم بآن کشور آمده همراه او باسلام  
 بول رفت و در آنجا کتبی را بدو داد گفت محمد خان و شیبا نین  
 بهرات و خراسان و کرکان آمده آن کشورها را زیر دست  
 نموده هر چه از شاهزادگان یافتند بکشند کارزادگان  
 سلطان حسین با انجام رسید این دو شاه زاده دو سال  
 با هم فرمان روائی کردند

کروه چهارمین

زادگان شیخ صفی روزگار هشت یاری شان دوست و  
 سی و هشت سال شماره ایشان ده تن  
 شاه اسمعیل شاه تهماسب اسمعیل میرزا  
 شاه محمد شاه عباس صفی میرزا  
 شاه عباس شاه سلیمان شاه سلطان حسین  
 شاه تهماسب  
 نخستین شاه اسمعیل

پورسلطان حیدر پسر خلیفه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجه علی پور شیخ  
 صدرالدین که زاده شیخ صفی است مادرش حلیمه بیگم آغا در  
 سال هشتصد و نود و دو در شهر اردبیل چهبان آمد هنوز کودک بود  
 که پدرش در جنگ شیروان کشته شد با مادر خود در اردبیل بسر  
 میرد تا برادرش سلطان علی را نیز بکشتند پس از آن بکلبان منت  
 چندی در آنجا زیست به اندیشه شهر یاری افتاده روی نخلجال  
 ننا و از نخلجال به اردبیل آمده مادر و کسان خود را ویدن فرموده  
 روبه ارزنجان گذارد چندی نگذید که بیشتر از چهار بهر کس  
 از مردم با هم آوران که پیروان نیا کانش بودند برو گرد آمده با شرف  
 شاه کارزار نمود ویران گشته آن کشور را بچنگ آورد و الوند میرزا  
 که در آن روز کار در تبریز پای تخت داشت و خود را سمعش یار  
 از بایگان میدانست همینکه داستان پیش رفت کار شاه اسمعیل  
 در شیروان شنید به بیم اینکه مبادا بکشور او دست اندازی کند  
 پیش دستی کرده بالشکری بسیار رویه شیروان نهاد  
 این سوی شاه اسمعیل تیزویر آیش باز نمود پس از کارزاری سخت  
 الوند میرزا که کهنیت این شهر یار به تبریز آمده بر تخت شهر یاری نشست

برای پیش رفت کار خود امین شعیبه که پنهان بود آشکارا نمود  
 یک روی زر لاله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی  
 دیگر نام خود گذاشت و در پشتشکاهها از همین روی فرمان داد  
 و در دیهیم سقرات قزلباشان همین را نگاشته و سلطان مراد  
 ترکمان که در عراق و کرمان و شیراز و اسپهان فرمانروائی داشت  
 رویه کارزار این پادشاه نهاد وی نیز بالشکر قزلباشش رو برزم  
 آورد و در همان دو لشکر هم پسیده کارزار نمودند سلطان مراد به شیراز  
 گریخت و از آنجا به بغداد رفت شاه اسمعیل با سپاه خویش با سپهان  
 و شیراز رفت آن دو کشور را تیر بگرفت و به تبریز باز گردید لشکر  
 باز مردان و کرکان فرستاد که آن دو کشور نیز راست کرد پس از  
 چندی اندیشه بغداد نمود سپاه بسیاری گرد آورد و روانه  
 شاه مراد که بد آنجا گریخته بود با فرمانروای بغداد چون از آمدن  
 قزلباش آگاه شدند چنان بمیانگشته بی ستیز و آویز بوسی حلب  
 و دام آوران گریخته شاه اسمعیل بی ریج کارزار به بغداد و در آمده از  
 آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی نیاکان خویش و ایان امین شعیبان  
 شافت پس از آن به تبریز ویرا خداوند سپهری داد که او را تمام سبب

نام نهاد در این جنگام سکی از شاه سلیم که پادشاه اسلامبول بود  
 رسید برخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان بچنگ آورده بودند  
 از آن پادشاه درخواست شاه اسماعیل پاسخ نیکو داده فرستاده  
 را بازگردانید شاه سلیم پس از شنیدن پاسخ لشکر بسیاری گرد آورد  
 روسوی آذربایجان هفت دوازده سوی نیز پادشاه ایران با سپاه  
 خوش ویرایش بازگرد در حال دران دو لشکر هم اوختند پس  
 از کشت و کوشش بسیار ایرانیان شکست یافته شاه اسماعیل بعراق  
 گریخت شاه سلیم به تبریز در آمد چند روزی آنجا مانده با اسلامبول  
 بازگشت شاه اسماعیل شب و روز نیا سوده در اندیشه گرد آورد  
 سپاه و دوباره کارزار با شاه سلیم بود آشوب مازندران کشته  
 شدن فرمانروای شیراز بدست فرومایگان او را آسوده نمی  
 گذاشت وی نیز کوشش دشمن همچنان را نیکوتر از چاره بدخواه بیگانه  
 دانست پور خود تمام را بفرمانفرمای خراسان سرافراز فرمود  
 و از سوی دیگر سیداکرمی شیبا نیان در خراسان و هرات و کرکان  
 اندک اندک بکوشش شاه اسماعیل میرسید و این پادشاه در اندیشه  
 کوتاه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود تا اینکه دستمان

تاخت و تازگرمان شنید با سپاه بسیار رو به خراسان آورد و محمد خان  
 شیبانی را کشته دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد و دستمان را  
 در هرات بماند چون دوستان این پیر و زمندی در ترکستان  
 و افغانستان کوشش زد مردمان گردیدند ما نیز و ایان شاهزادگان  
 انسان رو به برگاه وی بخت دزدیکی او پس میرزا فرماز و  
 بدخشان از تران شاه ابو سعید کورکانی بود و دیگری فرستاده  
 ما بر پادشاه که از کابل باستان آمد در بهار آن سال شاه  
 اسمعیل در اندیشه بخت آوردن ترکستان و افغانستان  
 افتاد و از هرات بد آن سوی لشکر کشید همگی بفاریاب رسید شاه  
 زادگان و فرمان روایان آن دو کشور از بیم با یکدیگر گرد آمده پکیان  
 این شهریار فرستاده خواستش آشتی نمودند شاه اسمعیل خواستش  
 ایشان پذیرفته آشتی بر این شد که آن سوی در او و شهریاران ترکستان  
 و افغانستان ما را باشد و این سوی در شماره ایران پادشاه این  
 سامان را باشد شاه اسمعیل در اند خود و شیرخان و همین  
 و فاریاب پیرام بیک قرامانی را فرمان روا کرد و آینده بسوی  
 ایران بازگردید و در هرات آن سال را در قلم گذراند و در بهار

انتقال بکوش شاه رسید که اوزبکان بدیلمی کرده این سوی وارد  
 راحت و تازی نمایند به تخم ثانی که فرمانروای خراسان یکی از سر  
 کردگانش بود فرمان رفت که تبرکستان و افغانستان رود و  
 آنان را بجای خود بنشانند پس در ازبکی خردی مذانت  
 در آن بیابان با تیر و پستان و سپاهیان چگونه رفتار نماید سران  
 سپاه را به سخنان ناهنجار و رفتارهای ناشایسته از خود برخانید و  
 روز رزم لشکر باین پشت به پیکار کرده بگرختند اوزبکان تخم  
 ثانی را گرفتند نزد عبداللہ خان سردار خود بردند عبداللہ  
 خان بوی گفت آیا سردار قریلباش تو بودی تخم ثانی یا سخواد  
 اسی گفت شهر نشینان خراز را چون به پیمان بانها دست یافتی چرا  
 کشتی و مردمان قرشی را پس از آنکه بزور بازو گرفتی چرا بکشتن  
 همه شهر نشینان فرمان دادی پس دشمن چکند اگر به پیمان شهر را  
 بدست میدهند میکشی اگر در دشمنی پایداری می نمایند باز از خون  
 ایشان نمیکذری باین دانش و داد کتری میخواستی کشور افغانستان را  
 بچنگ آری باز بشه شما ما پیشیم خداوند بسیار کشتن بدگیشان را و اندید  
 آیا قرآن خوانده تخم ثانی در جواب میگوید که زبان تازیان را ندانم عبداللہ

خان بخرگاه نشینان خود روی کرده گفت بیوشی شاه ایران به بنید  
 کسی سردار میکند و بکشور بیکایه میفرستد که نه آموزگاری و نه خردمند  
 دارد و نه لشکر کشی تواند پس از آن فرمان بگشتنش میدهد اندم آن  
 سردار بی خرد مانند زمان آغاز گریستن میکند و میکوید از خون من دلگیر  
 پنجاه هزار اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان می گیرم  
 که لشکر قزلباش بکشور شما پای ننهد عبداللہ خان پاسخ داد  
 که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم و نه پیمان پادشاهت را مانند تو  
 ستمکاری را در روی زمین گذاشتن به بندگان خداستم کردن است  
 کشور افغانستان را از دشمنان بشمشیر نکه داری خواهم کرد و لشکر کش  
 به تخم ثانی او بختی بگشتنش و عبداللہ خان با سپاه فراوان رو ب  
 خراسان آورد و از بجان در آن کشور آغاز بیدادگری کردند چنانکه این  
 داستان بکوش شاه اسمعیل رسید خود با سپاهی فراوان رو  
 سوی خراسان برفت و برخی از شهرهای آنجا را از بجان هتی  
 فرمود و پاسبانی تحت خویش باز کردید همایون شاه پور بار  
 شاه که در بند و پستان شهر یار بود برخی از زیر دستمانش بر او شوهر  
 دستش را از پادشاهی کوتاه کردند روی بشهر یار ایران آورد و پتیریز

شاه اسماعیل سپاهی همراه همیون شاه کرده به هندوستان  
 فرستاد و دوباره او را بر تخت شاهی ریاری خود بنشانند و  
 در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت به بخارا رفت  
 و چند روزی در شهر سراب روزگار گذرانید تا بایاً  
 شد از این جهان برفت وی را چاهیت زر زنده بود  
 تمام میرزا بگرام میرزا القاص  
 میرزا ساقم میرزا  
 سی و هشت سال زندگانی نمود بیت و چهار سال  
 جهان با بنی  
 کرده

## دویمین شاه تهااسب

پور شاه اسمعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بوده  
در یازده سالگی بجای پدر نشست و همان تبریز را پایتخت کرد  
چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان  
تکلو و استاجلو و پادشاهی را پیش میروند بزرگان استاجلو  
به این کار تن در میدادند از این روی در میان این دو گروه  
که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت و هر روز  
آتش تازه برپا شده پایه از هتھریاری ویران می شد تا کابل  
بجائی رسید که شهریاران همسایه در اندیشه ایران منتهی شده هر  
یک گوشه را بگشود می کردند و لشکریان عبدالقدخان  
بخراسان آمده آن کشور را تاخت و تاز و ویران می نمودند بزرگان  
تکلو و استاجلو هر روز کارزارها کرده و هر یک دیگری می کشتند  
و فرمانروایان هتھریا نیز از این دو گروه بودند هر روز با هم کارزار  
می نمودند و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش برده یکی اینکه گو دوک  
بود و دیگر اینکه همه کارهای کشور ایران با اینان بود همینکه اندکی از  
خردی به بزرگی رسید و از هر دو این گروه بیزاری بسته تقبرین آمد

آنجا پاهای تخت نمود و گروه شالمو را بخود گرد آورده حسین خان شالمو  
 را سردار بزرگش نمود و بر تنی از این دو که بفرمانش گردان نهادند  
 سپتند و هر یک نام فرمانی کردند به تیغ تیز سرشان بریده گشت  
 و اگر کسی باز ماند بکوشه رفته پنهان شدند. کار کشور وزیر دستمان و  
 بخوشی نفسا و شاه تها سبب همیست که از این دو گروه آسوده گشت  
 و راندیشه خراسان و بیرون کردن اوزبکان است و سپاهی  
 فراهم آورده و براه آورد و بسطام با عبد الله خان کارزاری سحت  
 کرد و او را شکیست داده تا ترکستان گزیند بخراسان آمده از  
 آنجا به برات رفت و بهرات شنید که فرمان روایان ترکستان  
 و افغانستان بیاری عبد الله خان هر یک با سپاهی آمده اند  
 اوزبک بالشکر بیاری رو بخرات آورده آماده کارزار است  
 شاه تها سبب بالشکر قزلباش لشکر ترکستان را پیش باز نمود پس  
 از دور و راه پیوند و لشکر بهم رسید آغاز پیکار نمود پس از چگونگی  
 و دلیریه از نبرد و سوی پیروز مندی قزلباش را شد عبد الله  
 خان سپاهیانش که کجسته بکشور خویش رفتند شاه ایران باد انجوشی  
 بیارس باز گردید پس از سالی اندیشه بعد او نمود و آن کشور نیز

بردم که کشورهای خویش سفین زود و با ایران بازگردید  
 باز عبد الله خان بخراسان لشکر کشید و در آن زمان تاخت  
 و تاز بسیار کرد پادشاه ایران بناچار لشکر فراهم آورده بخراسان  
 رفت و دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد در آن هنگام  
 آوازه آمدن سلیمان شاه بایران شنید فرمانروای آن  
 کشور به سام میسرزاد برادر خود داده بعراق آمده سلیمان  
 شاه با لشکر بسیار با اوزبکان سید چندین بار این دو پادشاه  
 با هم جنگیده سرانجام سلیمان شاه بکشور خویش بازگردید چندی  
 نگذشت که پادشاه و لشکریان از جنگی بیکدیگر نیاستوده بودند که  
 دوستان رفتن سام میسرزاد بقندهار بی فرمان پادشاه و  
 شکست و پریشانی لشکر او رسید و باز آمدن عبد الله خان  
 اوزبک بخراسان و بیدادگری آن مردمان با آنسانان گوشه  
 شاه شد ناچار از مبرکشور سپاهی گرد آورده روسوی خراسان  
 نهاد و اوزبکان همگیه آوازه آمدن شاه را شنیدند خراسان را تهی  
 کرده بکشور خویش گریختند شاه تماسب بخراسان  
 و هرات آمده برای کوشمال افغانان روسی بقندهار آورد پس

از کوشش بسیار انشهر را بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا  
فرمان روا کرد و این با عبد الله خان که از چندین بار تاخت  
ایران بنر زمان سودی نداشت یکی بعتد باز در شاه فرستاد  
خواهان آشتی شد پادشاه نیز آشتی کرده با ایران باز گردید  
چندی در قزوین بجا مرانی گذرانید پس از آن با سپاه  
رو بگره جان آورد و برادر خود القاص شیراز را پیشرو  
فرستاده چون بگره جان رسید از شهرهای گرجان هر چه بخت  
آوردند بوشه تغلیس که پای تخت ایشان بود بنیاد با خود بستند  
و مردان را بکشتند و زنان را دستگیر کردند و آنچه بود به بیچاره  
مکرمندگی از آنان که با این قریباشان درآمده بودند جان بدر بردند  
پادشاه بقزوین باز گردید و القاص میزراهی برادرش نیز  
در شیروانات پیروزمند شده گردن کشان آن کشور را از پای  
در آورد و خود را شیروان شاه نامید

تا آنکه اندک مهیانه دو برادر را بر هم زده از آن باین و از این بآن  
سخنان ناشایسته گفته شاه را بر این داشتند که بسوی شیروان  
لشکر کشید القاص میزرا با سپاه شهریار پایداری نتوانستند

باسلامبول گریخت شاه تهااسب شیروان شاهی را به سپهر خود ایل  
 میرزا ارزانی داشت القاص میرزا همینکه باسلامبول رسید  
 شاه سلیمان بجان اینکه ایران را بدست یاری این شاه برادره  
 می تواند بچنگ آورد با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه  
 تهااسب نیز ویرایش باز نمود در تبریز واردیل و از رنج  
 جنگهای سخت کرده شاه سلیمان بکشور خویش باز گردید و  
 القاص میرزا با سبزه از قشون عثمانی که زیر فرمان داشت  
 کاهی در بغداد و کاهی در همدان و سالی با ندیشه اسپهان و شهر از قشون  
 و تاز کرده آشوب برپا میکرد و سرانجام شکریمان شاه تهااسب او را  
 در سنج گرفته نزد شاه آوردند با فرزندش در ذوقه بنزدان  
 کردند پس از چندی سلیمان شاه باز با ایران شکر کشید و از این  
 سوی شاه تهااسب آماده کارزار گشت این بار چون دستور  
 سلیمان شاه محبت پاشا مردی خردمند و با دانش بود میان  
 اتفاقیکه نزد شاه تهااسب فرستاد و پادشاه خود را بر این داشت  
 که بایکدگر گریختی کردند و بشدهای بسته بکشور خود شتافتند و پیمانها  
 بستند که هیچک بکشور یکدیگر حشم نداشته باشند از خردمندی این بزرگان

سالها این آشتی برپا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از ویرانی و مآخت  
 ناز آسوده شد. مذکور شد در همان روز که فرستادها از سوی شهریاران  
 فرزند نرود شاه تهناسب آمده از خواهش نمودند که از کارزار  
 سلیمان شاه دست نکشد شاه در پاسخ گفت که ما بایکدی چیرچمان بسته و آشتی  
 کرده ایم و امید آنکه کارمان به یکدیگر نکشد و فرزند همت شاه سلیم  
 با مزید از پدر بخیزد با چهار سپه و ده هزار سوار با ایران آمد  
 و هر چه تلاش کرد که شاه تهناسب لشکری بیاری وی دهد پادشاه  
 از سرچمان نکند شت کونیز سرانجام شاه تهناسب از این شاهزاده  
 بدبختان شده با چهار سپهش گرفت نرود سلطان سلیم فرستاد  
 و آن پادشاه نیز بشتن فرزند و چهار فرزند زاده فرمان داد  
 و ده هزار از سپاهیان شاهزاده را در قزوین او باش و بد نشان  
 نیما کرده از پای در آوردند بار دیگر شاه تهناسب بجز بستان  
 لشکر کشید چون خستودی خدا را در این میدانست بیشتر شرمی آنها  
 را بویژه پستشکا بان نشان را ویران و مردان را کشته و زمان را  
 دست گیر کرده با ایران آورد چون از راه شکی گذشت آن کشور را  
 نیز مآخت و ناز کرده از گشتار و ویرانی فرود گذار نکرد

آشوب برات و خراسان و کرگان که همیشه بود کاهی شاه خود  
 انجا رفته آشوب را می نشانده و گاه سرداران بزرگ را نامزد میفرمود  
 تا اسمعیل میرزا فرزند معتز خود را فرمانروای آن کشور کرد و گویا از  
 بداندیشان کرد شاهزاده را گرفته ویرایه نامش را می پدرواداشتند  
 شاه تهااسب همچنین این دوستان شنید سپاه فرستاده شاه را  
 بند کرده به دز قهقهه برده زندان نمودند در این چند سال که انجام  
 شکر یاری این پادشاه بود هیچ از قزوین بیرون نرفت خود  
 وزیر دستانش به آبادی این شهر میزدانستند آن روزگار  
 در همه ایران هیچ جای آبادی این شهر نبود  
 گویند هشت سال از همه زبردستان کشور پارس باج را برداشت  
 و همیشه میفرمود در این دم که با کسی کارزار نداریم و برای گذرن  
 هم که زرداریم دیگر ما بازرگانیم که زر را بکار بازرگانی بریم و نه  
 سوداگریم که از سودی خویم پس در نزد زبردستان باشد  
 سزاوارتر است تا که ما که بچینه زر و سیم را زندان نمانیم همچنین  
 بدست زبردستان باشد بازرگانی و پیشه وری بزرگتری و دیگر کارها  
 سزاوارتر است و همیشه آنحضرت را بکار میبردند و هرگاه پادشاه خود

تواند از آنها بازستاند تا روزگار زندگانش سپرآمده بیمار شد  
 در بیماری این پادشاه سرداران و بزرگان بلکه پیشوایان آئین  
 شهر و پرده نشینان این پادشاه و وصی سره شده گروهبی حیدر میرزا  
 را که در پامی تخت بود و خواهان شدند و برخی دیگر اسمعیل میرزا که در  
 در ققمه بزندان بود و خواهان گشتند در میان پرده نشینان همراه  
 پادشاهی دوزن از همه بزرگ تر بودند یکی مادر حیدر میرزا که هوا  
 خواه پسر خویش بود و دیگری پرنیان خانم که دخت بزرگ شهریار  
 و دم از هوا خواهی اسمعیل میرزا میزد در شب مرگ شهریار مادر  
 و زمان دیگری که هوا خواهان حیدر میرزا بودند چنین اندیشیدند اگر شاه  
 زاده در این دم در سراسی پادشاهی باشد جانی ششمینی وی بهتر  
 خواهد بود حیدر میرزا را اینام شاه در خواستند وی نیز بدون  
 اندیشه در کار سخن زنان را شنید نزدیکان خود را گذاشته  
 تنها بسراسی پادشاهی رفت با اینکه در آن شب پاسبانان  
 و شهریار هوا خواهان اسمعیل میرزا بودند و با او آنها را دیگری را در  
 آنجا راه نبود پرنیان خانم از این کار بسیار خشنود شده بزبان با  
 حیدر میرزا هر بانی کرد و گفت بعد از پدر پیداست که پادشاه

تراست و باین ریزه یاد آتشا هزاره را فرقیته چنان دانست که  
خواهر نامهر بان در این دم با او همسر بان شده و می نگذشت که پدر  
شان برود حیدر میرزا دسیم پدر بر سر گذاشته کمر زین بر میان  
بسته بدیوانخانه شتافت هر چه کوشش کرد که هواخواهان خود را  
در آنجا بیاورد با پس بانان که هواخواه برادرش بودند راه ندادند  
در بار بسته و خود آتشا هزاره را ننگه آشته بیرون رود و بیچاره  
پریشان بدرون سارفت چون با مداد شد هواخواهانش ابنوه  
شده کرد سراسی شاهی را گرفته چون اینان را راه نمیدادند  
جنگ در پیوست پس از شتار گروهی از هواخواهان حیدر میرزا  
از دیوار و بام خواستند خود می بشا هزاره برساتند چون چنین دیدند  
تردیک اندرون آمده یکدل شدند که از بیم خود کار شایسته هزاره را انجام  
دهند حیدر میرزا در سرائی پنهان شد خواهرش بر چنان خاتم بدخواهان  
را رهنمائی کرده بدر آن سرا برد و ستمشان بدرون رفته آتشا هزاره  
بی گناه را نیز زیر کردند هواخواهان شاه هزاره چون چنین دیدند  
ناچار هر یک بگوشه گزینتند هواخواهان اسمعیل میرزا بفرمان  
پرسی خان خاتم گرد آمده تن شاه تهااسب را از زمین برداشته

بجائی که آشته و یکپایه نزد اسمعیل میرزا بزرگمهر فرستاده او را به  
 شخیر یاری خواندند تا آمدن آفتابزاده پرنیان خانم بکارهای پادشاهی  
 میپرداخت و سرداران و بزرگان هر یک پیش خود اندیشه  
 می یافتند از این روی آشوب بزرگی در کشورین پیداشد آشوب  
 جوانان بازاری که چنین روزها میخوبند در قمارهای ناشایسته  
 می نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا که وهی راحی  
 گشتند و چندین خانه را تاراج میکردند فرزندان این پادشاه  
 نیز سپردند محمد میرزا چون دیدگانش کم میدید بکاری غیبی  
 پرداخته میرانکه سپرد بود سلطان حسین حمزه میرزا  
 عباس میرزا که در خراسان فرمانروائی داشت اسمعیل میرزا  
 که بشاهی نشیت حیدر میرزا مصطفی میرزا سلیمان میرزا  
 محمود میرزا اما مقلی میرزا احمد میرزا علی میرزا  
 همه این شاهزادگان جز محمد میرزا که در پارس بود و عباس میرزا  
 پیشش که در خراسان فرمانروا بود بفرمان شاه اسمعیل گشته گردیدند  
 دستوراتش میرزا جعفر ساوّه میرزا غیاث الدین  
 احمد بک ترکمان هشتاد و شش سال زندگانی چناه و چپال جانانانی



## سومین اسم میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و جوانخواهی بزرگان کشور بخود شنیدند  
 از ذوق غم بیرون آمده رو به بستر وین نهاد چون بزودی قزوین رسید  
 سخت مردمان را از دربار پرنیان خانم بازداشت و اشکارا گفت  
 که زنان نباید کار مردان کنند بویژه کار شمشیر یاری که بزرگترین  
 کار با ست پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایه شستن جید میرزا  
 او شد و خود را شاه نشان می پنداشت و امید این داشت که کار با  
 پادشاهی همه بدست یاری او بگذرد و فرمان داد که چند سوار او را  
 گرفته بخراسان ببرد و برادرش را مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که  
 از مادر پرنیان خانم بود فرمان بگشتن داد آوازه خونریزی او بگوش  
 دور و نزدیک رسید همه از او بیگانه گردیدند پادشاهی خود بخوار ولی  
 خرد بود و هرگز دست کشاده نداشت چنانچه هنگام بر تخت نشستن  
 هیچکس از سپاهیان و بزرگان را سیم و زر نخواست و هر چه بدست می آورد  
 اندوخته میکرد و گویند در آن روز کار کم کنجینه او پراز رو و کوه بر شده  
 بود از بیخودی هر روز بزرگان پامی سخت و فرمانروایان کشور را  
 دست از کار کوتاه کرده خردان را بسر کار می آورد و در هیچ کار حسرت

خونریزی پایداری منیکرد دو امین شیعه را نمی پسندید صوفیانی که بزرگان  
 پادشاهان پیش در قره‌قروین گرد آمده بودند و همیشه از دستگاه پادشاهان  
 بانها خوراک میدادند و زرو سیم می بخشیدند فرمان داد که بانها هیچ بند  
 آنان نیز بتک آمده روزی در بازار آشوبی بر پا کردند همه سکه این  
 شنید فرمان بگشتن ایشان داد در یک روز دوازده هزار نفر از آنها  
 بگشتند در جهان روزی از ده تن از شاهزاده ها که برادر و برادرزادگان  
 بودند نیز بگشت و کس فرستاده یکی از برادرزادها پیش که درسی بود  
 ویرانگر بگشتند و میگفت باید زمین را از زادگان شرح صفتی تهنی کنم  
 تا فرزندشش ماهه داشت که وی را شاه شجاع مینامیدند همچنان  
 ماه پس از وی کیتی را ندیکه از بزرگان را بفرمان روانی بپارس  
 فرستاد و دیگر را بفرمان سرمانی هرات و در پنهانی باین دو پیمان  
 بست که هر یک پس از آنکه بکشور خویش دست یافتند فرمانروای  
 شیراز برادر بزرگش محمد میرزا و فرمانروای هرات پسروی عجب  
 میرزا که این دو شاهزاده باز مانده بودند از پامی در آرزو خداوند  
 دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت گویند در شب سیزدهم  
 رمضان با جوانی که با مهر می ورزید روغن بسکی خورده در کوچی و

بازار و پرستشگاه باکره دیده و شیرینی بسیاری خورده و بستر خواب با کبریا  
 خفته بامد چون سرداران و بزرگان بدر سراسی هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 تا پسین شاه را نیافتند سرانجام پویشی که همیشه در سراسی آن پادشاه  
 راه داشت با نذرون فرستاده تا از آنکارا کاه بی پیدا کنند  
 ز پشت همیست که بیرون خوابگاه رفت شاه را مرده و آن جوان را نیم  
 جان دید که نیمه تنش از جنبش باز مانده بود بزرگان که این داستان  
 دیدند از آن جوان مایه آنکارا پرسیدند گفت دو شیئه مانند هر شب  
 بنجی خورده بگردش رفتم پس از بازگشت باز بنک را خواسته من  
 دیدم که سر بنک دان مانند همیشه بسته و نشان کرده نبود هر چه گفتم  
 این چنین است گوش نداده و از آن بخورد و همین شیر بداد من  
 نیمه آنرا خورده و نیمه دیگر را پنهان کردم نمی از شب گذشت بیدار  
 شده خود را چنین دیده و شاه را تا با بداد دست و پا زمان دیدم  
 همینکه پاسی از روز گذشت او بمرده و من ایچنین ماندم بزرگان  
 چون شاه را مرده دیدند زوان را سپاس با گفتند و از دست  
 آن بیدار کرد آسوده گشتند و همه با هم کیدل شده یکی پیش از  
 فرستاده شاه محمد پور مهتر شاه تهااسب که برادر بیدار کرده گشتنش

فرمان داده بود و بجهت بیاری بگریزند و بقبرین خوانند چنانکه کوشا  
 کار فرمای شیراز چهار روز شاهزاده را گرفته اندیشه کشتن داشت  
 که مژده شهر یارش رسید دستور آن وی میرزا محمد  
 شریفی شاه عنایت الله سپهانی دو سال شهریار کرد  
 چهارمین شاه محمد

چون در شیراز پس از نومیسی زندگانی مژده پادشاهی باورید  
 پرستنده بسزای اسپاسا گفت از زبان و دل پرستید و در  
 قزوین آورد همینکه بقبرین رسید پریشان خانم از کردار پیش  
 خردمند شده درین روز کار بی پادشاهی بکار کشور داری میر چخت  
 پادشاه دست او را از کشور داری کوتاه و از زندگانی نومیسی خست  
 و کودک یکساله شاه اسماعیل را که شاه شجاع همیشه نامیدند و آن خرد  
 خون شاهزادگان بکیناه را برای این میر چخت که از زادگان صفوی  
 جز او نماند و پادشاهی بر او پایدار ماند آن کودک را نیز بخت  
 و بیم شهم بیاری بر سر نهاده دادگری پیش نهاد خود ساخت  
 و در اندیشه آبادانی ویرانی های برادر اقا و آنچه پادشاه پیش انداخته  
 بود بر روز کار اندک همه را بر دمان بخشید و با بزرگ و کوچک خوش

زبانی میفرمود چنان دل مردمان را بر بوده که همه پسر داران و بزرگان  
 پیش یکدیگر شرمسند و در دل پشیمان بودند که در سخت چو این شانزده  
 بزرگوار را بشاهی برنهادند که در این دو سال همه رنجها و کتارها  
 و ویرانیا پیدا آوردند باری بکشوری کارگزار فرستاد و آوازه  
 دادگری و محرابانی با مردان و رسیدگی بکارهاش بکوش همه  
 مردمان رسید جلال خان پسر عبداللہ خان افغان باز باندیشه  
 تاراج ایران افتاد باز لشکر اوزبک تا خراسان را تاخت سینک  
 بمشدر رسید مرتضی قلیخان بزناک باشکر آسمان با وی کارزار کرده  
 در میان یکبار دست قزلباشان افتاده و میرانند و سردار  
 خراسان آوردند و سپاهیانش بکشور خویش گریختند مرتضی  
 قلیخان سرش را از تن بریده با پستان محمد شاه فرستاد  
 چون این شاه مهربان دید کانش کم میسید اندک باز سرداران  
 و بزرگان سرکشی آغاز کرده هر روز یکدیگر افتادند و مایه ویرانی کشور و  
 پریشانی لشکری شدند چنانچه بنخواه شاه که مادر فرزندان وی  
 بود و کاهی بکارهای کشور دست انداز میسید و روزی برخی از  
 سرکردگان یکدیگر شده بسرامی پادشاهی درآمده آنزن و کسانش را

بکشند پادشاه و فرزندش حمزه میرزا که در قزوین بود از خود ترسیده  
 هیچ نگفته و استان پریشانی ایران چون بکوشش شاه مراد  
 پادشاه اسپه بلا مبول رسید از سر پیمانیکه در میان پادشاهان پیش بود  
 گذشت مصطفی پاشا را بالشکری فراروان بسوی ایران با اینکه لشکر  
 ایران هر ساله به پیکار مصطفی پاشا میرفتند کاری از پیش نمیروند  
 سپاه ترکان بیشتر شهرهای شیروان و آذربایجان و کرجستان را  
 بدست آورده فرمان روائی مینمودند چون از سرکشی سرداران  
 دست شاه محمد و حمزه میرزای جاسی نشینش از کشورداری کوتاه  
 بود رفته رفته این گفتگو با مایه آشوب همه کشور ایران گشت از هر  
 کناری سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی مینمود چنانچه در سپاهان  
 درویشی پیدا شده بود میگفت من اسمعیل میرزا پسر شاه تهاجم در  
 شبی که گفتند مردوام سرداران اندیشه کشتمن من داشتند  
 من کز خیمه تا کنون بچنان بودم در ایندم پیدا شتم گوینده چهره اش  
 به آن شاهزاده مینامد بیشتر از بیت هزار تن برو کرد آمده کارگذار سپاهان  
 بکشند و به فرمان روائی آنجا پرداختند پس از دو سه بار که از  
 قزوین سپاه رفت و پیکار نمودند سرانجام درویش را کز خیمه کشیدند

و آتش آشوب او را خاموش کردند و علی قلی خان سردار که در  
 بهرات شاهزاده عباس میرزا را نگاه داشته و بنام او کشور میراند  
 در سال نهم دشتاد و نه بر تخت شاهی نشاند سپاهی برداشته  
 روسوی خراسان بفرستاد و اندیشه بچک آوردن آسمان کرد  
 چون این داستان در قزوین بگوش شاه و بزرگان رسید همه  
 بر آشفتند بویژه میرزا سلیمان دستور که خدمتش همچو ابوجهن  
 جای نشین بود لشکری کرد آورد و پادشاه را برداشته روسوی  
 خراسان آوردند علی قلیخان چون چنین دید با شاه عباس بهرات  
 بازگشت شاد و دستور و لشکر بایش بهرات آمده برکنار آن شهر  
 نشست تا نه ماه کاری از پیش نبرد سرداران به تنگ آمده چون  
 مایه انکار میرزا سلیمان را میدانستند شبی را بسر پرده اوز فیه بختند  
 و آوازه لشکر مصطفی پاشا به تبریز رسید سرداران شاه را برداشته  
 بقزوین بازگردیدند چون شاه روی باز بایکان بفرستاد علی  
 قلی خان شاه عباس را برداشته باز بخراسان آورد مرشد  
 قلیخان که فرمان رومی شهید بود با لشکری بکارزار وی آمد  
 همبیکه گیر و دار پیکار بالا گرفت مرشد قلیخان با گروهی سواران بر

و شمنان تاخته شاه عباس را از آنها بگرفت و با خود به شهد آورد  
 و برای او آنچه در بایت پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام شاه  
 عباس فرمان روانی و کشورگیری پیش نهاد ساخت و در قزوین  
 شاه محمد و جاجی نشینش حمزه میرزا بیشتر روز کار را به پیکار سپاه  
 عثمانی گرفتار بودند و آشوب کشور دیگر را نمی توانستند خاموش  
 کنند با اینکه شاه و جانشین دست نشاندۀ سرداران بودند  
 برخی از سرداران تماسب میرزای نیرزدیم شاه را چای  
 نشینی برگزیده رو بفرزین آوردند حمزه میرزا همینکه این شنید با لشکری  
 آنان را دنبال کرده در دوفروشکی قزوین با شورش انگیزان جنگی سخت  
 نموده بسیاری از ایشان را بکشت و برادر گرفته بدزالموت بزند  
 فرستاد و تبر و پد سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند بازگردید  
 سرداران نمک نشناس چون باز حمزه میرزا را در جانشینی دیدند  
 سرترش سپری که با وی مهرمی ورزید بزرگ بسیاری فرغیت در  
 شب در میک از باده سرخوش بوده در خواب آفتابزاده را بکشت  
 باده او شاه محمد را در جاجی نشینی ابوطالب میرزا که پسر مهرمی  
 بود ناچار گردید همبسته که این داستان بگوش شاه عباس و مرشدین

رسید پای ببردشته بیدزنگ رو بقره وین شتافته در راه تیر کرده بیا  
 بانها پیوسته بقره وین رسید پای تحت را بچکات آوردند و هر کس  
 در آن شهر بود بخشود می کردند کی ایشان را بست چون این داستان  
 سناک آذربایکان بشاه و همراهایش رسید بخرچندین از سر کردگان سرکش  
 همیچکس بر جانمانده رو بقره وین آوردند شاه محمد نیر در دل از  
 این داستان خشود شد زیرا که از پادشاهی جز نامی نبود پادشاه نیر  
 با فرزندش و دیگران بناچار روی بقره وین آوردند عباس میرزا  
 پدر پیش باز نموده شاه فرزند را در آغوش کشید و پادشاه عباس  
 نام نهاد و بدست خود دهم پادشاهی بر سرش نهاد که مکرزین  
 بر میانش بر بست و خود گوشه گزید پیرش بزدان بنیشت  
 و پیراچار پسر بود عباس میرزا حمزه میرزا  
 ابوطالب میرزا تها سب میرزا  
 پس از آن نیر نه سال زندگانی کرده بمرد

پنجمین شاه عباس

در نصد و نود و پنج بر تخت شهر یاری بنیشت به کنکاش  
 مرشد قلیخان در همان روز بار پادشاهی چند تن از سر کردگان

و بزرگان را بخون خواهی مادر و برادر بخت و جینی بر پا کرده دختر  
 برادر پدر خود طفلی میرزا را بهم خوابی در آور و چندی نگذشت  
 سرگردانی که سالها بود خود سر بودند و چسپین رفتار با نانی نپند  
 مینمودند باز مانند پیش با یکدیگر گرد آمده بر در سراسی پادشاهی  
 آمدند و فریاد بر آوردند که ما مرشد قلینجان را نمی خواهیم و اگر شاه او را  
 خواهد پادشاه را نیز نخواهیم شاه عباس از سراسی خود بیرون  
 آمد مرشد قلینجان و هوا خواهان ویرانیزخواست و در آن میان  
 فریاد بر آورد که من مرشد قلینجان را خواهم هر کس مرا میخواهد سو  
 او رود بعضی از سرگردان از این گفتگوی شاه بیناک شده بر شد  
 قلینجان پیوسته که وهی پایداری کرده بر سر جای خود بپایند  
 پس از آن شاه عباس بکشتن کردن نشان فرما داد همه آنها را  
 سر بریده و چاکران پایشان را ریسمان بسته از سراسی پادشاهی بیرون  
 کشیدند اینکار مایه این شد که سرگردان خود سر را از شاه بی سخت و دل  
 پیدا شد و دیگر گردان سیکونه رفتار با نکر دیدند و مرشد قلینجان را کار بالا  
 گرفت در آن روز کار لشکر اورنگت باز آهنگت ایران کرده و بهر  
 راه در میان گرفت پس کشتن و کوشش شهر در آمده آنجا کشتار بسیاری کرد

همینکه شاه عباس این داستان را شنید سپاهی گرد آورده روسوی  
 خراسان آورد در دامغان مرشد قلینجان را که خود سر شده بود  
 و سخنان شاه را بهائی نمیکنداشت بکشت و میرزا محمد اعتماد  
 الدوله را دستگیر کرده کارها را زیر فرمان او نهاد و آنجا شنید  
 که اوزبکان مشدر را گرفته شتار بسیاری کرده اند در وقتن شتاب  
 کرده همینکه آوازه آمدن شاه عباس بکوشش اوزبکان رسید  
 شهرهای خراسان را تهاش کرده بسوی ترکستان بازگردیدند شاه  
 عباس باز بمشهد آمده چند روزی در آنجا ماند و باز مانده مردم شهر را  
 آنچه میتوانست دلداری داده از محسوس بانی بر خرمها نشان دارو  
 نهاد بقره نین باز گردید میرزا محمد اعتماد الدوله را برای بدکارها  
 پسرش خانه نشین کرده حاکم بیک اردو بادیر اعتماد الدوله  
 نامید و با پادشاه عثمانی سلطان محمد اشقی نمود و بیکها از  
 دو سو آمد و شد کرده پیمانهای استوار بستند و از خاک یکدیگر آنچه  
 در دست داشتند با دست گیرهای هر دو کشور پس دادند  
 چون از این بهسایه بزرگ آسوده گشت به آبادی ایران و خاسوشی  
 بداندیشان پرداخت و اسپهان را پامی تحت نمود و در آنجا کارها

بلند پایه ساخت که بنور پرسی و جامی شکفت جهان گردانت  
 و در سالی سده ماه برای خوشی هوا و نزدیکی حساسان باز نذران  
 سیرفت زیرا که در آغاز پادشاهی وی همه ساله لشکر او ترکبخت  
 و تاز خراسان می آمد همیشه نزدیکی شهریار ایران می شنیدند مانند راه  
 زمان بکشور خوش میگردیدند در مازندران نیز بنیادهای محکم  
 و استوار دارد چندین بار تبرکستان لشکر کشید پیروز مند باز  
 گردید و پادشاه عثمانی نیز بارها جنگیده و شتی نمود چندین بار نیز  
 به کرجهستان لشکر کشید برخی از شهرهای ایشان را ویران کرده بسیاری  
 از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد و بغداد را نیز گرفت ایشان  
 بوسی پیشوایان و نیایکان خوش برفت و از پور تکال و اسپانول  
 دو بار فرستاده نزد این پادشاه آمده بدین خوشی باز گردیدند و  
 شاه فرستاده بان دو کشور و ایتالیا که پامی تحت شهر روم است  
 و بزرگ پیشوایان عیسوی که پامی می نامند جایگاه دارد و فرستاده  
 و آب حسنت هر مزرکه اردو شیر با بجان جایگاه ساخته  
 بود و پس از چندی مردمان پور تکال انجا را بچنگ آورده بشماره  
 کشور آورده بودند کارگذار پارس فرمان شاه عباس از دست آنها

گرفته در شماره ایران آورد و شاه سیروآئین بود همه دستمان  
 سرایان در آئین پرستی می چیزها نگاشته اند چنانچه هر کس آئین شیعه  
 داشت در کشور وی زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زاد و بوم  
 خود گذشته بجای دیگر رود

قلندری سالها در قزوین بود که خود را پیشرو آئین تین گزینیان  
 میدانست و پیروان بسیار در قزوین و اسپهان داشت  
 شاه همینکه از کار اینان آگاه شد بکشتن همه فرمان داد برای  
 خستودی خدا پیاده باستان بوسی میثوای شیعیان به شهر  
 بوی پس رفت در بیشتر جاهای ایران بنیادهای نیکو  
 گذاشته است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادها  
 مازندران و خیابان راه آسمان که هنوز جای شگفت  
 بنندگان است و در بیشتر راههای ایران کاروانسراهای نیکو  
 برای آسودگان و روندگان بنیاد نهاده سرانجام نمیره  
 خود صفی سیرا جای نشین نمود و در مازندران از این جهان  
 برفت چهل سال حبسبانی  
 کرده



## ششمین صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران بفرمان پادشاه در سپاهان گرد آمده و صفی میرزا را به تخت پادشاهی بنشانیدند و او را شاه صفی نامیدند فرمان رویان کشور ایران بر حاشی بر تخت نشستن پادشاه نوبه سپهان آمده چنانچه بایست دست برخی را از کشورشان کوتاه و دیگران را مانند پیش بشهر خویش برگرداند پس از چندی کیلانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی برای خود برگزیدند و میرا غریب شاه نامیدند و گروه بسیار بر او گرد آمده باز در آن نینر دست اندازی نمود شاه صفی لشکری بآن سوی فرستاده پس از چندی کارزار آشوب آن کشور را فرو نشانیدند و غریب شاه را با سپهان آورده در میدان نقش جهان بکشند و برادر وی در کیلان سرکشی نموده او نیز بفرمان شاه از پای درآمد و ترکمانان استر اباد هر روز آشوب برپا می کردند بدان سوی لشکر فرستاده کار آن کشور را نیز راست کرد و با همه سرگردگان و بزرگان و با زماندگان ترا دشمنان صفوی بخراسان آمد در شهر توس برای بدکشی برخی از باندیشان

بیشتر آنها را بکشت و خواهر پد خود که مایه پادشاهی او شده بود و  
 سالها بود که در ایران بزرگی مینمود و از خود و ور و از پایه شش بجا مید  
 و داد و دخان کبرجی را که از سر کردگان بزرگ بود شبی در  
 انجمن با دونهوشی سخنان ناشایسته گفت می نیز ریخته بامداد  
 بی گفتن شاه بقراباغ رفت و قهرمانی که از لشکر شاه در آنجا  
 بودند همه را بکشت و با فرمانروای کرجستان هم دست کشته  
 تاخت و تاز خاک آذربایگان آمدند شاه صفی چون ایندستان  
 شنید سپاهی گرد آورده روسوی کرجستان نمود و همیکه تقوی  
 رسید خدا و را پسری داد و پیر شاه عباس نام نهاد چندی  
 روزی در آنجا نجوش گذرانی پرداخت امام قلیخان افشار  
 که فرمانروای شیراز بود و با سپاه آن کشور همراهی نموده شبی در  
 مستی خود و سه سپرش را فرمان سر بریدن داد و بکشور او فرمانروایان  
 فرستاده هر چه از بازماندگان نیز بچنگ آمده بکشتند روسوی  
 کرجستان آورد و داد و دخان از بیم پادشاه بکشور عثمانی کرجیت و بزرگ  
 کرجستان پوزرش خواسته شاه از او در گذشت با سپاه خود  
 بایروان که در دست عثمانی بود رفته آنجا را بگرفت شاه مراد از این

رفقار بر شهنشاه وی نیز لشکر به بغداد کشید و آن شهر که در دست  
ایرانیان بود بگرفت و در آنجا کشتار بسیاری کرد شاه بسوی بغداد  
رفت و بالشکر عثمانی آشتی سخنین کرد که ایرانیان ایروان را پس دهند  
و آنان نیز بغداد را گذاشته با اسلامبول روند و شاه به اسپان  
باز گردید فین کاشان را بنیاد نهاد پس از چندی بیمار گشته  
در کاشان بر دروس پیکر او را به قم آورده بخاکش سپردند  
سیزده سال پادشاهی کرد

### هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر نه سال داشت و هم در کاشان لشکریان و بزرگان  
او را پادشاه نامیدند به تبریز آمد و آن شهر را باز پایتخت کرد  
و مردم را از باده نوشی بازداشت و فرمان داد در کشور او  
پادشاهی نوشی کشتن باشد و چنان در این کار استادکی  
داشت که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس رایا را سی باده نوشی  
نبود و بزرگان را فرمود تا انگور می نکارند و بیخ زر را از این کشور براندازند  
فرستاده پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین بدرگاهش آمدند و چون  
ترکان باز آغاز سرکشی می کردند و کشور را سراسر اویران نمودند

برستم خان فرمانروای آنجا فرستاد که سپاه آنما را  
 گرد آورده چشم بر او پادشاه باشند چون آن سردار رفتن شاه را  
 بان کشور برای خود و امیدانت بهمانهای چند بسته بشاه در  
 قزوین بنوشت ویر از رفتن حسن اسان باز داشت شاه عباس  
 چون دید که سخش را نمی شنوند در پنهانی سر که دکان خراسان را  
 بگشتن او فرمان داد آنها نیز رستم خان و برادرانش را بگشتند امام  
 قلی خان پادشاه ترکستان برای اینکی بیانی دیدگانش کم شده  
 بود فرزند خود نامد محمد خان را بر جای نشاند آهنگ خانه خدا کرد  
 چون بایران رسید شاه عباس بفرمان رویان راه فرمانها  
 نوشت که در بندگی او بگوشند و برای که زبان او آنچه میسباید آمان  
 سازند و خود نیز با همه بزرگان تن درین تاد و فرسنگی شاه ترکان را  
 پیش باز نمود و چندیکه در آن شهر بود آنچه سزاوار شهریار است  
 بان پادشاه رفتار نمود پس از چندی نامد محمد خان فرزندش را  
 که در ترکستان شهریار کرده بود مردمان آن کشور بر او شوریده فرزندش  
 عبدالعزیز خان را بشهریاری ترکستان برگزید و می نیز بنا چاه  
 رو بدرگاه شاه عباس آورد و پادشاه نیز مانند پیش چه در راه

و چه در قزوین رفتار نمود سپاهی با وی همراه به ترکستان فرستاد این  
 شهریار بسیاری لشکر ایران دوباره بکشور خویش دست یافت چون که وی  
 از ترکمانان و برخی از افغانان لشکرهای کرکان و سنراسان  
 و کرکان دست اندازی میگرداند شاه عباس بگرد آمدن لشکر  
 فرمان داد و خود نیز به چین بستم آمده آن جایگاه را لشکرگاه خست  
 و از آنجا سپاهی به قندهار و کابل فرستاد و این هر دو کشور باز به  
 چنگ ایرانیان افتاد شاه عباس پس از آسایش کار افغانستان  
 و گوشمال ترکمانان باز نذران رفت چندی در اشراف و فرج آباد  
 نجوش گذرانی پرداخت پس از آن بعبتروین باز آمد فرستادگان  
 پادشاه روس و عثمانی بدر بار آمده چنانچه بایست با آنها رفتار  
 شده باز گردیدند پس از آن شاه با سپهان آمد مردمان انجاریا به  
 نوید دادگستری دلجویش گردانید باز باز نذران رفت و فرمان داد  
 که چند کشتی رومی دریای تبرستان بسازند پس از انجام کشتیها هر  
 روز یک کشتی نشسته و در دریا بگشت و شکار روزگار میراند چون باز  
 اینک اسپهان نمود در دامغان بیمار شد بمرد چاکرانش سپید اورا  
 بقم آورد و بچاک سپردند در نخت قزوین را پامی تحت گرد پس از

چندی بازی پای محبت را با سپهان برده بیشتر بسپاد با می نیگوی اسپهان  
 را از او دانند مانند چهل ستون و سر در پهنه نقش جهان که هنوز  
 بر پا هستند و هر دو اینها از کارهای شگفت انگیز هنرمندان ایراند  
 دستورالشی در آغاز محراب و در انجام میرزا احمد  
 صدر الممالک پنجاه و شش سال زندگانی کرد و میت  
 پنج سال پادشاه بود

هشتاد و نهمین شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم بگفته آن بخشیرای همه بزرگان ایران  
 یکدیگر شده صفی میرزای سپهر اورا پادشاهی برداشتند و اورا  
 شاه سلیمان نامیدند چون شاه سلیمان نه ساله بود دستور پدید  
 آمد به همه کشور ایران فرمان میدادند و شاه را در هیچ کار راه نمیدادند  
 و بوسی بسیار تنگ میکرد و اگر در کار کوچکی بهم فرمان میداد  
 نمی شنید و بهم گمان میکرد سخن کودکان شنیدنی نیست از این  
 رفتار شاه بسیار دست تنگ بود تا روزی بیدار گره اسب آید  
 شیخ علیخان زنکنه که سالار اسب خانه بوده این سخن در میان آورد  
 و از بد رفتارهای دستور کله کرد و شیخلی خان شاه را گفت که اگر

فرمانی دستور را از میان بردارم شاه چون از او بی سخت  
داشت و ویرا هواخواهان بسیار بودند و نمود چگونگی این کار شود  
شیخلی خان گفت باید او همه کارکنان اسب خانه را به بهانه ما بانه  
دادن در این جا کردارم و شاه نیز اینجا آید دستور را بخواند  
و من همانم کارش را انجام رسانم با ما و چنین کردند همین که  
دستور با سب خان آمد شیخلی خان در راه بست و سردستور را  
برید از با هم نبریزانداخت کسانش چون چنین دیدند پشیمان شدند  
هر یک بسوی کرخه و شیخلی خان دستور بزرگ اعما و الدوله  
گشت رفته رفته قشو قلدان شد شیخلی خان وزیر ایران شد  
و سالها بنیکونی در ایران فرمان راند که هم نشنودی شاه  
و هم آسایش زیر و پستان بود در آن روز کارا که شاه سپهر محمد  
شاه بهندی از دریای عمان بیارس و از آنجا به سپاهان به  
درگاه این شاه آمد درخواست این داشت که سپاهی همراه  
ومی کرده باید خود بخنکد و خود را در بند شهربار نماید شاه سلیمان پنجم  
از قمارهای شایسته که در خور پادشاهان بود با وی نمود و اینکار  
رای پسندید و آتشا برزاده رنجیده روسوی شهر توپس آمد و در

آنجا گیتی را بدر و و کنت پس از آن چند آشوب کرکان و  
 شورش ترکمانانیکه از اترک تمار و جایگاه دارند پدید گشت  
 و این نخستین آشوب آنها و پریشانی دودمان صفویه بود چنانچه  
 ادینه نامی در میان اترک خود را سردار خواند و گروهی انبوه  
 گرد آورد استرآباد تا سمنان و بتمام راه تهازید چون این  
 داستان بشاه سلیمان و کار گذاران دودمان صفویه رسید  
 گلعلی خان شاملور که در آن روز کار سرداری بزرگ بود با  
 لشکری آراسته برای فرو نشاندن آن آشوب به کرکان فرستادند  
 ادینه چون از آمدن این سردار آگاه شد همه چادر نشینان ترکمان را  
 به دشت کرکان گرد آورده بگردانها کنده بزرگی کند و خود  
 با سی هزار سوار پیش کنده بنشسته آماده پیکار گشت گلعلی خان  
 با لشکر یانش آنجا رسید و آغاز کار زار نمودند و از باد و تاپسین  
 در آنکار بودند اگر چه ادینه در آن پیکار گشته شد سردار ایران نیز  
 تیری به پیکرش خورده همینکه شب بجایگاه خویش آمد بجزو و لشکر یانش  
 باز گردیده پراکنده شدند و کار ترکمانان با انجام نرسید  
 پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه سرکشی آغاز کرد و در میان

سه سالار ایران را بکار زارومی نیز سلیمانیت رفت پس از چندین کارزار  
 سلیمان پاشا کشته شد سه سالار باقیه زوری با سپهان بازگروید و  
 عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان برادر خود را به جای خود نشاند  
 از راه ایران بجا نماند خدای رفت و شاه سلیمان چنانکه با بیت مانند پدر که با پدر  
 او رفتار کرد و بود وی نیز در راه و چه در اسپهان زقارهای شایسته  
 نمود و پادشاه ترکستان را در نحو شش فرمود شاه سلیمان پادشاهی  
 مهربان وزیر دست پرور بود روز کار پادشاه هیش چندی در آنجا  
 کوک و چندین سال نیز به بیماری پاکر قار بود از همان ناخوشی  
 برد از این روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود بنیاد  
 او در اسپهان عمارت بهشت بهشت و برخی جایهای دیگر اسپهان  
 و بیت سال پادشاهی کرد

### نهمین شاه سلطان حسین

اگر چه شاه سلیمان در دم رفتن به بزرگان و دستوران گفت که بهشت  
 سلطان حسین منم زنده بزرگ من است چون اندک از خود دور است  
 منرا و پادشاهی نیست و منم زنده دیگر منم رضی منرا و این  
 کار است بزرگان و کارگذاران برای پیش رفت کار خود گفته

شاهرا نشینند و سلطان حسین را پادشاهی برداشتند چنانچه  
 شد آنچه شد اگر چه سلطان رفقار و کردارش هنوز گوش زد خود  
 و بزرگ مردمان ایران هست اگر کسی سخنی از سادده دلی و سحر زد  
 گوید گویند شاه سلطان حسین است بیشتر روز کارش را  
 با زمان میگذرانید همه رفقار و کردارش مانند زمان بود چنانچه  
 همه گفتارهای ناشایسته زمان را باور میکرد بر روز کار و می کار  
 این کشور یادست زمان یادست پیشوایان آئین میگذاشتند و  
 خود پادشاه بیشتر شکام در اندرون سر بود و دست هیچکس  
 با و نمیرسید چنانچه افغانان از بیدا و کرمی کرکین خان کرجی  
 که فرمانروای هند بار بود بجان آمده میرویس افغان را  
 با سپهان فرستادند این افغان چون بدرگاه شاه آمد سحر  
 گوید دستش بر اسن شاه برسد زمان و پیشوایان آئین نیز که  
 از کشور داری بی بهره بودند گوش سخن او نمیدادند و اگر  
 برخی از کارگذاران هم بودند کرجی و هواخواهان کرکین خان بودند  
 میرویس سحر جاسخن میگفت پاسخ درشت می شنید چندی  
 در اسپهان ماند اگر چه کاری از پیش نبرد از قمار ناشایست پادشاه

و ویرانی ایران و کارهای بی مایه این مردمان خوب آگاه شد  
 و از همه کار بانیکو آگاهی سپید را کرده به قتل بار باز گردید پرستانی  
 ایران و بخرومی پادشاهش را گوش زد همه افغانان گردید  
 بناگاه همه شوریده گردیدند خان و کسانش را از پای در آوردند چون  
 این داستان با سپهان رسید شاه سلطان حسین کجین و خان  
 که جی را که برادرزاده گردیدند خان بود با سپاهی به افغانان  
 فرستاد اینان نیز کاری از پیش نبرده کجین و کشته و بیشتر  
 سپاهش از پای درآمد و عبداللہ خان ابدالی نیز باندیشه هرات  
 افتاد با گروهی از ابدالیان بان سوی آمده هرات را بگرفت  
 کارگذاران شاه ناچار سلطان حسین را به طهران آورده چند  
 بار شکر فرستادند بهر بار لشکر باین شکست خورده سردار ایشان کشته  
 شدند چون محمود غلیجانی که قتل بار را بچنگ آورده بود  
 ایند اسپهان شنید با سپاه افغان بجات آمد عبداللہ خان را  
 شکست داده با پیشش بگفت و نامه بشاه ایران نوشت و  
 از روی فریب بندی آشکارا نمود شاه و کارکنان بخروش فریب  
 اورا خورده شمشیر کوهر نگاری برای محمود فرستاده وی را

کار گذار بهرات وقت در بار ناسیدند و با سپهسان آمدن با سودگی  
 بسیار بکارهای خود پرداختند محمود با سپاه پستان و کرمان  
 آمد و آن دو کشور را نیز بهرات وقت در بار معین زد و  
 در آن دم بکار گذار پارس فرمان رفت که سپاهیان را گرد آورده  
 رو بکرمان آورده با محمود چنگید روی با نسا مان رفت خود کشته  
 و سپاهش گریزان شدند با انمه آشوبها و فرونی مایه محمود شاه  
 و کارگزارانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود راه نمیدادند  
 و بخوش گذرانی و کارهای ناشایسته که کشور را بباد سید به شب  
 و روز میپرداختند تا فتحعلی خان دستور بود و کشتن  
 در پارس و آذربایجان و خراسان فرمانروائی داشتند باز  
 بیک روشی میکردنشت تا زمان شاه ابرارین داشتند که آن دستورا  
 گرفته کور کرد این نینبر ویرانی و پیشانی ایران معین زد و محمود  
 غلیجانی با هشت سوار سواره و پیاده از راه کرمان روسوی سپهان  
 آمد چون داستان آمدن محمود با سپهسان رسید رضا قلینخان شلملو  
 را پیش از فرستاده که سپاه آنجا را گرد آورد و محمود را جلو گیرند این  
 سرداران دان همی ننگه بشیر از رسید و با ده هزار را دید از چنین

دشمن سختی نیندیشید شب و روز با دونه نو شید و بکار سادگان گوئید  
 تا افغانان بر سرش آمده بچنگ آنان گرفتار شد چون این داستان  
 با سپاه رسید **علیق خان** که در آن روز کار دستور بزرگ  
 بود با پیشوایان امین بچمن کرد و گفت شاه سلطان حسین بروزگار  
 پادشاهی خود جز شما با دیگران راه نرفت و سپاهیان را پریشان کرد  
 و سرگردگان را از خود دور ساخت بجای رزم گاه با شما به پرستشگاه  
 اوین آمد چنانچه پادشاهان پیش لشکری آرستند و آموزگار خانان بنیاد  
 نهاد و برای شما شاکردان در آن جایگاهها کرد و آورد چنانچه امروز در سپاه  
 سیصد هزار امین آموز روزی خوار شاه آماده است در این دم چه بماند  
 که **محمود افغان** رسید سپاهان را که هیچ شهری باین آبادی نبوده است  
 ویران خواهد کرد امین و پادشاهی هر دو را همسپان خواهد رفت  
 آنان در پاسخ گفتند این سخنان حسیت و محمود کسیت باطن شریعت  
 پیر افغان را خواهد در آورد بیاری حتم نخود لاله الا الله و جوشن صغیر  
 و کبیر و دیدن ساعت نیک پوست از سر افغانان خواهیم کند  
 دستور چهارم **ماچار** در کجینه دویت ساله پادشاهان صغیر  
 کساده لشکر از نو آماده نمود از بخردی در گولی زره و شمشیر آنها

سیکو شد در شهر اسرخ وزرد و سفید مینمود و فرکارها را کلابان  
 پولک و دوزی میگرد و جوانان نیکو روی را با جامهای زر  
 و دستمالهای کردن و اسبهای کران بها آماده کارزار میساخت  
 با اینچنین سپاهی آراسته و فریادگر و ناوکوس و همیشه پیشوایان آئین که در  
 گرداگردش بودند و بکوشش خیزی بزبان تازی پیروز مندی می  
 خواندند سوار شده از شهر بیرون رفت در ایندم کمزوی از ستاره  
 شناسان رسیدند و فریاد برآوردند که چرا امروز از این دروازه بر  
 آمدی این دم برای رفتن بجنگ نیکو نیت و تاراه سکر نلید و زین  
 رو برو است آن نادان سخن آنان باور کرده بشهر گشت فردای آنروز  
 بساعت نیک از دروازه دیگر بیرون رفت و در آنجا ستاره شناسان  
 از گردش تارکان آشکارا کردند که جای پیکار باید در دوازه فرسنگی  
 اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد در آن دم پیکار رسید که نشسته  
 افغان بخش فرسنگی رسید ناچار دستور با چنین لشکر و پیشخانه  
 و پس خانه بسیار راه افتاد و اینکه در کلانچین آباد اسپهان بشکر محمود  
 رسیدند کمزوی دیدند بسیار اندک که نه جامهای نیکو در برداشته  
 و نه یک میکشیدند دستور در شکفت شد و به جبرهان گفت که اینها

بی تو شکلی چگونه از قند بار با سپهان آمده اند همین گما آمده پیکار  
 شدند دیدند که بر یک سواران بی توشه و برک افغان صر سوار  
 از آسته سپاهانی را جلو انداختند می کشند و بچون در می کشند دستوار  
 و پیشوایان این چون چنین دیده رو کبریز خندان خودی با سپهان  
 رسانیده به باره داری می بستند از خواسته سپاهان که بچنگ  
 افغانان آمد همه سردر دست که برابر آن فرگاه و جامه و گوهر  
 کران بها و دیگر چیزها بود محسود و افغانان در شکفت بودند که آیا  
 این نادان اینگونه چیزها را چرا بکار زار آورده بودند فردای  
 آن روز کبر دستهر آمده با تو پها نیکه از خود آنها گرفته بودند بکار  
 شهر کیری پر داختند دو سه روزی که گذشت مردمان  
 شهر و کار گذران پادشاه تماسب میرزای فرزند شاه راجای  
 نشین کرده با میرزا حسین اشتهاردی بقبر وین فرستادند  
 که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده با هزاره  
 بمکات ایشان آیند و نامها بهر سوی کشور ایران بردمان نامی  
 نکاشته و بیاری خود خواسته از آن میان فتحعلی خان قاجار که نیا  
 شهریاران این روزگار است با هزاره سوار فخر و سوار ترکان

با سپهان آمد و در روز کاریکه افغان باره کیری میرداخت ففتحلی خان  
 و همراہش بر روز جنگها با سپاهیان محمود میگردد و شاه سلطان حسین  
 و دستوراتش نیز بوسی مهربانی و بخشش با مینودند که یکی از آنها شمشیر  
 جهان کشاست که هنوز هم پادشاهان ایران سنگام شکار بر کمر  
 می بندند سرانجام بزرگان و بیدارستان بشاه سلطان حسین  
 چنین وانمود کردند که ماندن خان قاجار در سپهان انجام نگیرد  
 نذار و آنان نیز بفتحلی خان پیام کرده که مایاری تو را نخواهیم  
 و از این سخن بر باید بروی وی نیز از این سخنان رنجیده و برای  
 از رون دل آنها و شاه یکی از بازارهای سپهان را ناخته و بر رفت  
 محمود پس از آن گذرها را بگرفت راه آمد شوهر آنهاست چنانچه در  
 شهر تنگستی و سختی پیدا شد مردمان از گرسنگی بفقان آمدند پس از  
 هفتماه علی قلی خان دستور با گروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان  
 امین شاه را برداشته به هرات آباد نرد محمود فرستاد و به  
 استان او بوسه داد و دهم و کمرا پدشاهی را بوسی سپردند شاه  
 سلطان حسین را از پادشاهی اجتناب و پیرا شهریار خواندند در آنجا  
 محمود یکی از سرکردگانش را با هزار سوار به نمایندگی علی قلی خان دستور

بشرفرستاد که تا کنجینه های پادشاهان صفوی و در بایت پادشاه  
 را بچنگ آورد فردای آنروز با پیروز سندی بشهر وارد  
 دوز می چلستون بخت پادشاهی نشست دستوران بزرگان  
 و پیشوایان مانند بخت نشست پادشاهان صفوی با وی رفتار  
 نمودند و کردن به بندگیش نهادند وی نیز از راه فریب چنانچه بخت  
 با آنها رفتار نمود و هر کدام را به سرکار خویش واداشت  
 سپاهی بقرون برای گرفتن شاه تها سب فرستاد آن شاهزاده به  
 آذربایجان رفت مردمان آن شهر افتادند و راه دادند پس از  
 چند روز که دیدند این گروه به زمان و کو دکان آنها دست انداز  
 می کنند شوریده همه را بکشند و شاه تها سب دوباره بقرون باز  
 گشت چون محمود این داستان شنید دانست که ایرانیان با  
 ترکان یکدل نخواهند شد بخت سرگردان شاه تها سب را بخواست  
 و همه را گردن زد پس از آن سیصد تن از پیشوایان اینین را در  
 میدان بفتش جهان بگشتند شاه سلطان حسین را در آینه خانه  
 اسپهان بزدان کرد و از صفوی سرچه بود کرد آورده یکبار  
 از پای در آورد پس از دو سال برنج سرود و یوانگی گرفتار شد

اشرف افغان سپہر برادر خودش اور اکبشت و بکشور داری پر داحت  
 شیراز و غربستان و قزوین را بکرفت و پادشاہ عثمانی سپاہ بچک  
 وی فرستاد نخت احمد پاشا سرداران سپاہ شاہ سلطان حسین  
 از وی بخواست اشرف کس با سپہان فرستادہ سران پادشاہ را  
 از تن جدا کردہ آوردند و بہ سپاہ عثمانی فرستاد پس از چندین  
 کارزار آشتی بر این شد کہ آذربادگان و کردستان عثمانی  
 را و اشرف با سپہان باز کردید و پستورانش  
 بیخ تن شاہ قلیخان پور شعیلیخان زکنہ محمد موسی خان  
 شاملو سیرا طاہر وحید فتحعلیخان داغستانی  
 محمد قلی خان روز کار سخت ریاری شاہ سلطان  
 حسین سے سال ~



## دهمین شاه تهااسب

چون داستان کشته شدن شاه سلطان حسین بفرزندش شاه تهااسب  
در قرنین رسید وی نیز هماندم خود را پا دشاہ خواند و با آذابا دکان  
رفت و یکی نزد پا دشاہ رو پس فرستاد و از او یاری خواست  
روسان نیز بر این بجهانه به کیلان و برخی از بخشها  
آذابا دکان را جایگاه نمودند سپاه عثمانی نیز از روی آشتی  
که با اشرف کرده بودند بسوی آذابا دکان آمدند شاه تهااسب و  
کسانی که درش بودند بر می آمدند و لشکر یکدیگه داشتند در قم برای  
پیش بند افغان گذاشته و بهر سوی ایران نامه نوشته یاری  
خواستند فتحعلی خان قاجار با اینکه از پدرش رنجش داشت با  
خود بری آمد اشرف افغان همینکه این داستان شنید با لشکر  
بسیار روسوی ری گرد چون دانست که سپاه آماده شاه تهااسب  
همین است که در قم هست برخی از لشکر یانش را بکارزار آنها و خود  
با بیشتر سپاهش با انجام کار شاه تهااسب بری تاخت در ویکه  
افغان بری رسید شاه تهااسب با رجوان رفته بود و فتحعلی خان با  
سپاه ترکمان و قاجار هماندم رسیده بودند آن دو لشکر چندین بار

کارزار سخت نمودند سرانجام چون فتحعلی خان بنیدلانت شاه تہاسبہ  
 کجاست و لشکریان افغان بسیار و سپاہ وی اندک بود شب ہنگام  
 روسوی مازدران آورد و در اشرف بشاہ تہاسبہ رسید و اورا از  
 داپستان آمدن اشرف افغان بری آکاہ نمود شاہ و ہمراہانش  
 جز اینکه دست بدامن خان قاچار زنند و از وی یاری نخواستند  
 چارہ ندیدند وی را نایب السلطنہ نام نهادند و ہمہ کردن بفرمان  
 او گذاردند فتحعلی خان شاہ تہاسبہ را با سترہ باد آورده بگرد آورد  
 لشکر پرداخت نمود قتل یک افشار پورا مقلی پوستان دوزک در  
 مشہد بجان آمدہ و در سخت شتر چران و پس از آن با چند سواری  
 راہ زنی میکرد و از دلیری و خردمندی کہ داشت کارگذار  
 نساء و اہمپور و اورا بفرزندی برداشتمہ دختر خود را بخواست  
 داد اندک اندک کارش بالا گرفت تا پس از وی کارگذار نساء و اہمپور  
 شد و با ملک محمود سیستانی کہ در خراسان بود زود خورد و با  
 نمودہ روز بروز پیشرفت کارش نیکو کردیدہ کلات را نیز بخت  
 آورده بود ہمیکہ آمدن شاہ تہاسبہ را بگردگان شنید از دور آمد  
 پکی و پیشکش بدرگاہ شاہ و فتحعلی خان نایب السلطنہ فرستادہ بندگی

خود را آشکار نمود شاه و نایب السلطنه نیز محرابی نمود و فرمانروائی  
 آنجا را با و او گذاشته تا اینکه فتحعلی خان لشکری از قجربا و ترکمانان  
 بشهرهای مازندران گرد آورده شاه تهااسب را بگرفتن شهر توس  
 برداشته و روبراه آورد و نزد یکهای شهر توس نادر قلیخان  
 گروهی برداشته با پستان شاه آمد شاه بسیار از او خوش آمد  
 ویرا تهااسب قلیخان نام نهاد و او از نزدیکان خویش تن گردانند  
 اندک به پایگاهش افزوده سردار سپاه گشت و گاه کاهی به تها  
 و تاز کرد شهر توس میرفت چون اندیشه شهرباری و انجام کار شاه  
 تهااسب همیشه در سر نادر بود و با پیش کاری فتحعلی خان این کار از پیش  
 نیرفت کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلیخان  
 رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتن شهر توس دشوار گردید  
 و در خواجه ربیع ماندن هم بیش از آن سودی نداشت و  
 در زیست و بازگشت شاه بزرگان بهر یک سخنان می گفتند اندیشه  
 شاه و نادر در ماندن بود و فتحعلیخان بازگشت را نیکو میدانست تا بشی  
 که برای این گفت که در هر گاه شاه بودند نادر چند تن از قجربان  
 و وولو که پشت بر پشت با قیو لوباد شمنی و پدر شکی داشتند پیمان

بست در آن شب تاریک همیشه از خرگاه شاه بیرون آمدند  
 فتحعلیخان در پیش ناد و قجر با شکیه چاکرانش بودند در بنال که ناکان  
 ناد بانگ به قجران هم چنان زد که فرمان شاه است که فتحعلیخان را  
 بکشید آن نمک نماند تا سان نیز بچالاک که دیگر چاکران آگاه نشوند  
 سرور بریدند و باناد و خرگاه شاه تها سب بردند در همان شب  
 چند تن از کسان او که در دستکار پادشاهی سرگردی بکارهای  
 بزرگ داشتند در زندان کردند و ناد و کسان خود را در جای آنها  
 گذارد و با دو گروه قجر جز آن چند تن نمک نشناس از شاه رو  
 گردان شده با پسترباد باز گردیدند و با فرزندارجمند و محمد حسن خان  
 سوک آن خان بچیناه را بگرفتند چون ایندستان در شهر  
 توس به ملک محمود رسید بسیار شنود شد زیرا که بمی که داشت  
 از فتحعلی خان بود لشکری آراست و در خواجه ربیع به کارزار شاه تها  
 آمد ناد نیز بالشکریان خود ویرایش باز نمود و جنگی سخت کردند  
 ملک محمود بشهر توس گریخته دروازهها بست و به باره داری نشست  
 و ناد او را دنبال کرده بگرد شهر نشست و بشهرگیری پرداخت پس  
 از چند روز مردمان ملک محمود با وی ساخت شهر را دست

دادند و شاه تهاب را بشهر آورد و به هر سوی کشور خراسان  
 لشکر فرستاد و همه شهرهای آن سامان را زیر فرمان آورد  
 اگر چه در آن روز کار میان شاه و مادر بخشی پیدا شد چون نادریا  
 توانا و فرمان رویان هر کشور را بودند و همه مردم هم و هیبت را  
 داشتند شاه را کاری از پیش نمی رفت از بسیاری توانائی  
 شاه را دست نشاندۀ خود کرده بود و هر جا که میخواست میسر  
 و هر کار که میخواست میکرد و مادر رضا قلی خان پسر بزرگ  
 پرده کیان خود را بشهرتوس آورد و آن شهر را برای خویش جایگاه  
 نمود لشکر یان راسان دیده شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند  
 بیست هزار را به پاسبانی شهرتوس گذاشته و چهل هزار را بر  
 داشته بهرات رفت و آن کشور را نیز بگرفت و بشهرتوس بازگردد  
 اشرف افغان همینکه دانست مان میرفت کار مادر و بدست گرفتن شاه  
 تهاب را شنید لشکر یان خود را برداشته و رو بخراسان نهاد و بکر شهر  
 سمنان بنشیند تا در چون این شنید شاه را بر داشته با سپاه خود رو بر  
 آورد و در همان دوست دو لشکر بهم رسیدند و در آن روز مادر  
 شصت هزار پیاده سواره داشت و تو پنجاه را در بلندی که سر کوب بزرگ

بود و داشت و لشکریان را سه بخش کرد بخشی بدست راست و بخشی  
 بدست چپ و خود با پادشاه در میان بخش سیم با ستاندند سیادگان  
 در جلو و سواران را در دنباله آنها و داشت و به سرداران  
 فرمان داد که تا لشکر و دشمن نزدیک آنها نیاید دست تفنگ  
 و شمشیر نبرند تو پیمان را گفت همینکه لشکر دشمن در میان رزمگاه  
 آید آغاز توپ اندازی کنند اشرف و افغانان تا آنروز را برایشان  
 بهتری ندیده بودند و همیشه یک تنه صد سوار را پیش مسگر و دواز  
 لشکر آرا می نمودند رسیدند بی پروار و بکارزار آوردند همینکه  
 به میان پهنه رسیدند بکار تو پیمان آغاز تیر اندازی نمودند  
 زنبورک خانه ایرانیان که در دست آنها در جلو لشکر بود با گرو  
 از سواران از پای درآمدند و باز مانده آنها پیش نشسته اشرف  
 چون چنین دید با خشم بسیار دست سمشیر کرده نا در و سپاهیان  
 را مانند قلی خان و سپاه سپهان کمان نموده بر آنها تاخت  
 بهمینکه بر رزمگاه رسیدند باز تو پیمان آهنگ توپ اندازی کردند  
 و در همانجای برخی از پای درآمدند گروهی خود را نزدیک لشکر  
 نا در رسانیدند و آن دم سرگردگان تفنگ چایز فرمان تفنگ

اندازی دادند بسیاری از لشکر افغان نیندر آنجا از پای درآمدند  
 و باز مانده آنها بگریختند و در سواران را فرمان داد که آنها را  
 دنبال کنند و خود نیز تا نزدیک اسپهان که پای تخت بود می  
 آمد داشت که اشرف بیاساید که بگذراورد دنبال کرده تا به مورچه خورت  
 رسید چون اشرف از سردار عثمانیان که در همان بودیاری خواست  
 گروهی از سپاه عثمانیان بکات اشرف آمده در مورچه خورت به اشرف  
 پیوستند وی نیز بسیاری آنها را لگوش شده با باز مانده سپاه خود سر  
 راه بنا در گرفت و در آنجا نیز کارزار سختی کرده بسیاری از عثمانیان  
 از پای درآمدند و اشرف با سپهان گریخت و از آنجا بیشتر از رفت  
 تا در نینر شاه تهماسب را با سپهان آورده خود به دنبال اشرف روان  
 شد در زرگون نیز کارزاری نموده باز فیروز سندی نادر را بود تا  
 شیراز نیز به دنبال او رفت در فسا برخی از بزرگان افغان بچنگ  
 لشکریان اقماده هر چه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت با سپهان  
 باز گردید اشرف از راه سیستان بقندهار رفت و پسر محمود <sup>پسر</sup> محمود  
 پدروی را بگشت چون بیشتر کشور برین و باختر ایران یابدست  
 روس یا بچنگ کما لشکان شهریاران عثمانی بودند و لشکری برداشته

عربستان و لرستان و بروجرد و بهمان و کردستان و کیلان و  
 بیشتر کشور آذربایجان را از دست کماشتمکان این دو پادشاه  
 گرفته جز و کشور ایران نمود و در سپیکار توپ و کرفقار بشپار بدست  
 کماشتمکانش می افتاد چون این زبردستی نادار کوشش زور مردمان  
 ایران شد همه از وی مهید و ار شده شاه تهااسب و کسانش در  
 اسپهان می سخت از او در دل گرفتند و چاره چنین دیدند که ویسی با  
 کمترین پادشاهی برای او فرستادند و شاه فرمانی نکاشت که چون  
 کشور خراسان بر آشوب است و ترکان و افغانان دست اندازی میکنند  
 بهتر است که بان سامان روی و کار آنجا را راست نمائی نادار اگر چه از این  
 کار بسیار بخیب چون هر کار بسته بهنگامی است که سزاوار باشد در آن  
 دم هم زدن با شاهرا نیکو ندانست و بجز خراسان نهاد کار آنکشور را  
 راست کرده بجات وقت دها رفت و آن دو کشور را نیز نگرفت  
 و بجز اسان باز کردید در این روز کار که نادار سپیکار ترکان میردخت  
 شاه تهااسب ساده و نزدیکان بی خروش لشکری مانند خودشان  
 کرد آورده اندیشه سپیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیز چون آهنگ  
 ایشان شنیدند از بغداد بالشکر بیان خود رو به ایان آوردند هر دو

لشکر در بهمان بجز رسیدند در و میکه شاه ایران و سپاه در خمرگاهها استوار  
 خوابیده بودند لشکر عثمانی بر آنها تاختند برخی را کشته و گروهی دیگر  
 نمودند و شاه و باز ماندگان با سپهان که نختند و از بیم با لشکر  
 عثمانی آشتی نموده کشور بائی که نادر از دست آنان گرفت بود  
 بر آنها واگذاشتند چون ایندستان در خراسان بکوش  
 نادر رسیدار خشتناک شد و نامه بشاه نوشت که این جنگ  
 شکست و آشتی که بدتر از آنها بود نباید شود پس از آنکه شد  
 باید بچاره اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگردان  
 لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز با سپاه خراسان  
 و مانندان و کرگان با سپهان آمده بکارزار سپاه عثمانی روان  
 شوم تا با آنان کیسه خواهی نمایم و ننگ کار پیش را از گردن  
 ایرانیان بردارم نخست شاه سخنان ویرا پذیرفتند او را بخوانند و  
 بگردان آوردن لشکریان فرمان داد همیشه نادر بقرم رسید باز  
 تردید کافی که اندک خردی داشتند و دور اندیشی نمودند شاه را  
 از آمدن نادر با سپهان بترسانیدند و پیشرفت کار را چنین دیدند  
 که لشکریان گرد آورده را شاه بقرم فرستاده و نامه بنادر نوشت

که از همان راه به پیکار در میان رود و آن خسرو مند با فروتنی بسیار  
 این ماسخ را فرستاد که چون سالهاست از آستان پادشاهی دورم  
 و آرزو دارم که یکبار دیگر آستان بوسی نایم درخواست من  
 این است که مرا از آمدن با سپاهان باز نذارید و سپاه خراسان را  
 نیز باریه بنید که چگونه براه شاه سرسیدهند و بگرویی که با او کید  
 و از نزد پیکان شاه بودند تا ما نوشت و آنها را بفریب دادن شاه  
 و داشت شاه بیچاره نیز فریب بداندیشان را خورده فراموش نکاشت  
 مادر و شکر بیان خسراسان را با سپهان خواست نیک خوابان  
 شاه بر روز او را از آمدن مادر بمانگ مینودند تا شبیکه با داد  
 آن نادومی آمد گفت کوه با کرده کوشش فراوان نمودند که فردا  
 هتکامی که با آستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را  
 انجام کنیم و این پنج ناکهان را از سر شاه دور نمائیم کرد  
 دیگر که هوا خواه نادر بودند سختان آنها را نرد شاه و از ده و  
 شاه را بانا دمهر بان و نادر را نیک خواه پادشاه و انمود  
 کردند تا روزیکه نادر با آستان شاه آمد چندین جانجاک گرفتند  
 زمین بوسید چنان فروتنی و کوچک ولی آشکار کرد که شاه سخنان

نیک خواهان را افغانه و رشک بجایگاه نادر پنداشت آن خردمند  
 پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست نمود که فردا بشکرگاه  
 رفته هم او را سرافراز همسان لشکر خراسان بنید شاه درخواست  
 او را پذیرفت و نادر بشکرگاه خود با خوشدلی باز گردید با ماد و هوا  
 خواهان نادر و دیگر چاکران بی خرد شاه باستداسب و جاه  
 که از نادر ستانند شاه را به زاری حریب که لشکرگاه نادر بود و روند  
 نادر تا نیمه راه پیش باز نموده با فروتنی پیاده جلو استب شاه پیشت  
 و بندگی خود را آشکارا می نمود بیست کی بجایگاه وی رسید لشکریهای  
 شایسته و کوه فر او ان پای انداز کرده دل شاه ساده را بان  
 دانها بر بود درخواست شب ماندن کرد شاه تیریز پیشت  
 شب را در آن جایگاه ماند و نادر سازندهای هراتی و شاهدای  
 ترک با بادهای خوشکوار برای شاه آماده کرد و آنشب شاه تا  
 نیمه شب باده نوشیده و بکار سادگان کوشید همیکه پای  
 از شب بگذشت و شاه چنان سرگرم باده و کوه دکان خود غمرو  
 شد خود را فراموش نمود و با نهار بر تارهای ناشایسته که نیزه  
 پستری مردمان بود می پرداخت نادر بزرگان و سرگردگان

ایران و افغانستان که در آن جایگاه بودند بیست و سه سال بود  
 آورده رفتارهای شاهرایک یک با آنها نمود لشکر کشی و آشتی بجای  
 که با عثمانی کرده بود و کارهای ناپسندی که در اسپهان روی داده  
 همه را یاد آور و گوش زد آنها کرد و آن مردمان بزرگ و نشینند  
 چنان از کردارهای ناشایست آن پادشاه بیزار شده که پانها  
 سخت بانا در برای از پادشاهی انداختن آن شهر پارت بستند و سوزاندند  
 بنا در در پایاری خوردند که هر چه زودترین تنگ را از سر ایران  
 بردار و هر آینه بهتر خواهد بود تا در نیز بامداد و بسرا برده شاه فرست  
 گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدل شده تورا از پادشاهی  
 انداختند و مرا برون نکین و دیسیم پادشاهی فرستادند شاه  
 بی مایه تنگامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته ناچار  
 نکین و دیسیم را و دوستی بنا در ازانی داشت تا در بیرون آمده تحت  
 روانی آماده کرده و شاه را در او نشاندند که روی بر او نگهسبان نمود  
 از راه نیز و بخراسان فرستاده بجز در نزد خود در رضا قلی خان سپرد  
 و چندی در شهر توس نکا هوش داشته پس از آن بسبزوار  
 فرستاده محمد حسین خان قاجار که فرمانفرمای آنجا بود به گفته

رضا قلی خان نجو نجو اسی مختصر خان ویرا بکشت روزگار شهریار  
 ده سال شش سال و فرمانروائی افغانان و چهار سال  
 بدست نشاندگی نادر

گروه پنجمین شاریان

روزگار شهریار ایشان هجده سال شماره ایشان چهارتن  
 نادر شاه علی شاه ابراهیم شاه شایخ شاه  
 نخستین نادر شاه

پس از گرفتن شاه تهااسب اگر نادر بخودی خود نسرمانزوای  
 کشور ایران بود برای اینکه بنور مردمان ایران به پادشاهان  
 صفوی چشم داشتند عباس میرزای سپه شاه تهااسب را که یکسال  
 بود به چهل پستون آورده دهم شاهی را از کواره او بیاید  
 و او را شاه عباس سیم نام نهاد و خود را نایب السلطنه خواند  
 بجز کشور کارگذاری و هر هشت نکهبانی فرستاد و مردمان را بداد  
 گری مرده و چنان بزرگان ایران از او بیم در دل گرفتند که  
 هیچ فرمانروای بزرگی بنزد دست بسیار کوچکی اندکی پیدا کردی نمی  
 توانست کرد و نسرمانزاد که همه ویرانیهای ایران را آبادان سازند

و تنگ دستان را بکار وادارند شاه عباس سیم را بقبر وین فرستاد  
 و خود سپاهی فراهم آورده آننگ بغداد کرد و در خانقین بکاری سخت  
 با احمد پاشای قسری و امای بغداد روی داد پاشا شهر کتخته  
 باره واری پرداخت نمود و لشکر یانش کرد بغداد آمده در آن همیشه  
 شهرگیری بودند و هر روز از بیرون درون کارزار می نمودند  
 تا عثمان پاشا سردار پادشاه عثمانی از اسلامبول بیار  
 بغدادیان رسیدند و از کرد بغداد برخاسته پیش بازوی  
 رفت در کرکوک این دو لشکر بهم رسیده از با با دما سپین جنگیدند  
 و شکست بلشکر نادار افتاد بر حی کشته و گروهبی دستگیر شدند و  
 با اندکی از سپاه کتخته رو به همدان آوردند و کونین در آنکری که سب  
 میاخت دو جلو دار که هر دو برادر بودند در جلو او میستماختند  
 ناگاه یکی را گفت که آن دیگری را کلوله تفنگ زند همانم آن مرد  
 خود را با تفنگ بخت از او پرسیدند که از این جلو و آنچه دیدی که  
 فرمان بختش دادی پاسخ داد که هیچ خواستم بیستم که در این شکست  
 و گریز مردم با زبانی از من دارند و سخن مرا می شنوند یا نه همین است  
 همدان آمد میرزا احمد بیجان دستور خویش را خواند و گفت همه سوت

ایران فرمانها نگار و از کار گذاران بچشم بر او موافقان  
 او یاری خواهد پس که فرمانها نوشته شد بمرز آمد بخان گفت  
 پیش من بخوان ببنیم چه نوشته دستور آغاز خواندن کرد تا اینجا  
 رسید که اندک چشم زخمی بر لشکر مار سپاه عثمانی رسید آن پادشاه  
 خود من در این سخن بر آشفت فرمانها را بدست خود درید بسیار  
 خشم و بر او شتم نام گفت فرمود دروغ سزاوار بزرگان نیست  
 و آنکه سخنی که مردمان و کشور را بتپش را دانستد ای نادان  
 خود را شریف میکنی بایر چنین بجار که شکست بزرگی خورده ایم  
 بیشتر سپاهیانم کشته شدند و خود با بازمانده لشکر بایران گفتم  
 اکنون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند  
 و سپاه فرستند تا بامید خدا ببارشته از لشکر عثمانی کینه خواهی نیام  
 و بغداد را گرفته تنگ شکست را از سر ایرانیان برداشته سرافراز  
 و پیر زمیندشان نمایم پسرمان نادر از کشورهای ایران  
 لشکری بهمدان آمده پس از گرد آمدن سپاهیان نادر آهنگ بغداد  
 کرد و با عثمان پاشای سردار جنگیده ویرا بگشت و لشکر بیشتر  
 پریشان ساخت بعد ادر گرفته به ایران بازگردید

چون در این گیر و دار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده آشوبی  
 بر پا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان شده نادر شنا  
 عباس سیم را از تنروین باشاه تها سب که هنوز زنده بود و از  
 خراسان فرامان داد که بمازندران و لشکر برای فرو نشاندن آن آشوبها  
 بجه گوشه فرستاده پریشانی کشورها را درست کرد و خود به سکار لکزیه  
 و اغنستان رفت و آن کشور را گرفته بمغان آمد و در آن زمین  
 باشکوه که بیشتر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان ایندو کشور کرده  
 بودند روزی انجمن کرده گفت که اسی مردمان همه دانید که در بنجام  
 شهر یاران صفوی کارایران چگونه پریشان بود که ام یک از رنج  
 مردمان این کشور را بگویم هر روز تاخت و تاز ترکان جنس راسان  
 و کرمان یا پنجک آوردن لشکر روس کیلان و بیشتر آذربادگان را  
 یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و به کشور خود پیوستن نیمه ایران را  
 یا ستمکاری بزرگان و پیشوایان این زیر دستمان را یا بیدادگر  
 افغانان مردمان اسپهان را باری شما همه میدانید که در هر گوشه  
 ایران چه آشوبها بر پا بود و وزیر دستمان سیچاره چه رنجهای کشیدند  
 من بسیاری خدا و همی شما همه آن آشوبها را نشانده و افغانان را

از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر  
 یکت را بجای خود نشانیدم اکنون در این کشور جنبنده نیست  
 که آغاز کشتی کنی یا اندیشه بیدارگری نماید شاه طهاسب  
 دانید که از خسرو بیکانه است و این کودکی را که من پادشاهی  
 برداشتم ام برای سخنان مردم بود پیدا است که گوید کان پادشاه  
 را نشانید و این همه بندگان خدا را بدست آنها نباید و اکنون شما  
 که بزرگان این کشورید در این سخن حسد کراشایدستند پادشاهی دنیا  
 بشهریاری بر کسی رسیدن نیز بکجا کیش بندم و با شما همی گفتم  
 همه یکبار و پانچ و اندک آنچه فرمانی خدای داد که بیش از آنست  
 و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور جهان است و ایران پسر  
 از همه شده بود و او را از نو آبادان کردی و چشمیاران همسایه را  
 که سالها بود بیشتر این کشور را بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو  
 بیک مشت خاک او نگاه نیست و اندک در پس شایسته سرور  
 توئی و همه بجان و دل بجا گریست کوشیده تور پادشاه این  
 کشور دینم ندارد پادشاهی سر باز زده می گفت زیر این باکران  
 نیروم این گفتگو تا دو ماه در میان مردم بود پس از آن که همه

بزرگان و لشکریان کیده شده پادشاهی ناچارش نمودند و فرمود  
 ای مردمان چون چنین است باینکار تن میدهم به پیمان اینکه آنچه  
 من در اینجا می بینم بشنوید همه میدانید که چندین سواران  
 و مرد ایرانی در سخت ترین بندگی در زیر دست اوزبکان  
 و افغانان میمانند و بآنها بدترین شکنجه و رنجها و امیدارند و ایرانیان  
 بیچاره را مانند بختیان خرید و فروش مینمایند و از این سوی در جنگها  
 رفتن خانه خدای چه رنجها که از تازیان و کمکشتگان شهریاران عثمانی  
 بر ایشان میرسد این نیست مگر اینکه شما آیین پیسبر خود را بر هم زده  
 و کرده شده اید آیین شیعه بفرمان پشویان نشان چه در روز کار خودشان  
 و چه پس از آنها پنهانی بود شاه اسمعیل برای پیشرفت کار خود کشتوگیری  
 و جنگیدن با عثمانیان این را آشکارا نمود و از اینها همه بدتر در شهر  
 ایران در کوچ و بازار آشکارا بنا سرافقتن بان سه جای نشین  
 همیفرماند و مایه پریشانی پیروان پیسبر و این همه رنجهای مردمان  
 که گفتیم شد و اگر سخنان من شنوید و بآیین شهریار شما شتم  
 سخت زیر دستمان و نادانانرا از بدگویی آشکارا بجای نشین  
 پیسبر بازدارید بوشه بدگویی زن آن بزرگوار را که پناه میبرم بخدا

هر آینه بهم خوابه یکی از شما بد گویند چا خواهد کرد پس از آن چنان  
 از آنها گرفته و در همان روز حشبی بزرگ بر پا کرده و به بزرگان فریاد  
 هر یک شایسته خود سیم و زر بخشید و جامهای سمرقند را  
 پوشانید و خود را نادر شاه خواند رضا قلی میرزا  
 پسر بزرگ خود را جای نشین کرده و بزرگان و انی خراسان  
 فرستاد و به سپهان آمده چندی بیا سواد و دختر شاه تها سب  
 را بهنجو اکی پسر خود امام قلی میرزا داد و پیری از او بستی آمد  
 شاه رخ میرزا نام نهاد و چون همیشه اندیشه کشور گیری  
 داشت لشکر بافغانستان و کابلستان کشید قندهار و کابل  
 گرفته رفتند بار کتاری سخت کرده و شهرش را ویران  
 نمود و شهری در آن نزدیک بنیاد کرد و نادر آباد نام نهاد  
 و باز ماندگان قندهار را بنا در آباد جایگاه داد و لشکر  
 هندوستان کشید و محمد شاه هندی را شکست داد و بیشتر آن  
 کشور را زیر دست کرده و اندوخته بسیاری از هند بایران آورد  
 که هنوز دانهای پر بهایکده در جنبینه پادشاهان این کشور است  
 از او داند و بر روی بیشتر آنها نام او نگاشته است گویند دوست

کروا شرفی و یکی از آن دو کو هر سه کران بها که در پای نور و کوه  
 نور است و مردمان همه یستی نام او را اوتد با کوه های دیگر با یران  
 آورده هنوز در کجمنه باد شاه فارس است و کوه نور پس از گرفتن  
 انگلیس پس در ابدست آنها افتاده پس از آن نادار بنند  
 روی به بخارا و خوارزم و ترکستان کرد و آن کشوران را تسیر  
 گرفته با یران آمد و باز نذران رفت و در جنگل با نذران کلوه  
 نگاه بوسی انداختند که شصت پیش بر دنا در ازیم آنکه مبادا کلوه  
 بی در پی باشد خود را بریر انداخت پس از آن هر چه جستجو کردند  
 کسیکه گفتند انداخته بود دنیا فتند مردمان بدش آشوب جوختن و او  
 نمود کردند که بفرمان رضا قلی میرزای جایی نشین بوده است  
 بپنجه بری آمد باین بدگانی فرزند بزرگ جایی نشین خود را از دوید  
 ناسینا کرد پس از آن براق عرب رفت پس از آستان بوسی  
 پیشوایان شیعه در نجف و کربلا و طین و سمرقند ای بیخدا آمد و در آنجا کرد  
 آوردن پیشوایان شیعه و چهار یاری فرما داد و در آن آنجن دو باره  
 جدائی میان آیند و گروه گفتگو با کردند و کوشش بسیار نمود که  
 این دو گروه را با هم یکی سازد و این آشوب که مایه بختن خون

بندگان خدا پریشانی آنهاست از میان بردارد برنجی از  
 خردمندان این اندیشه را پسندیده و نامه پادشاه عثمانی که  
 چهار یا پانزده در همه جهات است و بر اجای نشین سپهر میداند  
 نوشت و در این کار از او یاری خواست و خواهش نمود که آئین شیعه  
 نیز آئین بچکانه شماره شود و در سنگام رفتن خانه خدا شیعیان نیز  
 سالاری داشته مانند بزرگان چهار آئین آنان فقار نمایند و کسی  
 به آنها بد رفتاری ننماید و دیگر خواهش نمود که پادشاه عثمانی نامه با  
 شهریاران ترکستان و افغانستان و خوارزم بکار دو آنها را  
 بر یکی کردن آیند و آئین و اوارد و در نجس و خرید و فروش شیعه را  
 در آن کشور بانگوشمارند و از آن کار زشت مردم را باز دارد و  
 از بغداد و نجف و خواجهی برادر خود ابراهیم خان که لکنیه گشته بودند  
 به لکنستان رفت و کشتار بسیار کرد و با سپهان باز گردید و  
 در آنجا فرستاد بائی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند باز آمدند  
 پادشاه عثمانی در پاسخ خواهش نادر چند بهانه آورده بود شهریار  
 ایران رنجیده لشکر بسوی او کشید آغاز تاخت و تاز نهاد و فرما  
 رویان از رزمه الروم و شهرهای آنسانان بمیان گشته بیکبار

تر و نادیر پستاده خواهش کردند که از این پیکار درگذرود و با  
 نامه باسلامبول فرستد و آننانیز حجت چندی بشهریار خود بنگ  
 و او را بپذیرفتن خواهش نادر و ادرندادرسینر خواهش آنها را  
 پسندیده از آنجا به ایران بازگردیده بخراسان رفت  
 در این هنگام بیشتر مردمان ایران از بزرگ و کوچک از چاکر  
 وزیر دست بانا در دل بد کرده بودند و ویرانی کار او میکوشیدند  
 برخی گویند مایه اینکار پیداگری بود که نادر در انجام کاری  
 نمود و پس از کور کردن رضاقلی میرزای پسرش از آن دیوانه  
 در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت هر چه داشتند از بزرگ و  
 زیر دست میتانیدند و گروهی از دوستان سرایان برآند  
 که چون نادر خواست که آئین شیعه و چهار یاری را بگنجد و آنکا  
 بزرگ که مایه آسایش هر دو گروه و برتری دادن و بزرگ کردن  
 آئین ستوده پمیران بردیکر آئینان بود و همیشه خودمندان  
 که اگر چنین میشد آئین و اسپین همیران بیشترتی را فر و میگرفت  
 و از دیکر آئین با جز نامی نمیسازد یکی از دوستان سرایان چنین  
 نگاشته است که افسوس درخش درخشند و اقشار سرد و پیهم خود را

در این سو دایا دودا باری چون نادر یان کار کوشش داشت  
 بی خردان ایران دل باو بد کرده این دیوانگی و سب را دگری و آدم  
 کشی را باو بسته از هر کشوری شور شما گردند تا در سنه کاجی که بخراسان  
 میرفت به جنو شان در سال ۱۱۰۷ هجری را به کشتند  
 گویند چاکران اوبا علی قلی خان برادر زاده اش که فرمان دای  
 هرات بود در چپانی پیمان بسته شبی آهنک سراسر پرده نادر گردند  
 و هر شب دوازده سگ درنده در آن سراسر پرده را میگردند در شب  
 نگره بان سگهار را با نگره همین که همه آن ننگ نشانان در میان  
 سراسر پرده بلند شدند و از خواب بیدار شده نخت از پنجه خود بودند  
 سگهار را پریدوی در پاسخ گفت که امشب ندانم چرا سگهار را با  
 نگره زدنا و گفت دانستم چاکران کنشم اندیشه کشتن مراد اند  
 گردیکه نزدیک جانه خواب خود داشت برداشته آهنک آمدند  
 که بیشتر از سیصد نفر سراسر پرده آورده بودند کردی بیشتر آنها بگفتند  
 و نادر دنبال کرد نیکان را گرفته همین که چند پائی دوید در آن تاریکی  
 پایش به بند خوکا چپیده بر زمین خورد و دیگران که در کنار بودند یکبار  
 برویش ریختند و با خنجر و شمشیر پارچه پارچه اش کردند و می را

رتبه پسر بود رضا قلی میرزا نصرالدین میرزا اما قلی میرزا  
 دستورش میرزا محمد یحیی خان استر ابادی  
 شانزده سال حبس بنانی کرد چهار سال و شش ماه با سم  
 شاه عباس ستم که شش ماهه بود و پانزده سال بخودی خود  
 اگر چه پیدا است که بروز کار شاه تمام هم نسرمانزده  
 بانا در بود



## دویمین و سیمین و چهارمین

علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه

چون بامداد شد افغانان و اوزبکان که لشکر گاه جدا گانه داشتند  
 این دوستان شدند و نذنجو نخواهی نادر آهنگ لشکر ایران کردند  
 کشندگان نادر را برنجی گشته و گروهی را که زیر اسب نذهر چه در  
 آن لشکر کا بویغیا بردند و بقصد هار رفتند هر چه از سر کردنی  
 که جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر توس آمده پسگی  
 بجهات فرستادند محمد علی خان برادرزاده نادر از این  
 داستان آگاه گردند او نیز دو اسبه بشهر توس تاخت و سیم  
 پادشاهی بر سر گذاشت و خود را علی شاه نامید چون  
 همه اندوخته های نادر را زادگانش در کلات بودند  
 ابراهیم خان برادر خود را بان سوی فرستاد و همیکه شب  
 ابراهیم خان رسید و بختش یاری کرده نزد بانی که از دیوار  
 برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده بر نداشت  
 اندوی نینر با همراهنش از زردبان بالا رفته با نذرون شتافتند  
 همه زادگان نادر را با نذوخته های وی بچنگ آوردند و نذرون

از فرزندان او کانش را هم آنجا بگشتند و سه پسر و یک پسرزاده نامور را در مشهد  
 نزد محمد علی خان آوردند وی سینه را ماتعلی میرزا و نصر الله میرزا را  
 بگشت و شاه رخ میرزا را که جوانی پانزده ساله و جنت زاده شاه  
 تهااسب بوده پنجپسائی نکا داشت به بیم اینیکه اگر مردمان  
 ایران وی را بشاهی نخواستند از زادگان نادر و شهبازان  
 صفوی کسی را در دست داشته باشند که بنام او کشور را  
 گویند در گیر و پانزده کرد و راز آن اندوخته های نادر را به مردم  
 بخش کرد و برادر خود ابراهیم خان را سردار شکار کرده بمرآت فرستاد  
 و کار کشور را به حسین علی خان معیر الممالک و سهرانجان کجی  
 که از بندگانش بود سپرد و خود بکار باده نوشی و خوش گذرانی  
 پرداخت همینکه کیمال گذشت ابراهیم خان برادرش در چمن سلطانی  
 بنیاد سرکشی هفتاد علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار  
 ابراهیم خان گرفتار شده دیدگانش را نابینا کردند  
 و ابراهیم خان خود را بمرآتیم شاه نامید سرگردان خراسان  
 چون چنین دیدند شاه رخ سیر زار از زندان بیرون آورده پادشاه  
 کردند و شاه رخ شاه خواندند و سپاهی بسطانی فرستادند ابراهیم شاه

و علی شاه کور را گرفته به شهادت آوردند و بختخواهی زادگان نادر  
 هر دو را بکشتند چندی نگذشت که سرداران خراسان شایخ  
 شاه را نیز گرفته ناسبنا کردند و سید سلیمان نامی که از دختر  
 زادگان صفوی بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روزی با  
 نیز کور کرده باز شایخ کور را شاهر یا خوانند و باره با کوری چند  
 روزی پادشاه بود روزگار سختی را می این چند تن پس از  
 نادر دو سال کشید و پادشاهی افشاریه بانجام رسید

گروه ششم زندبا

چهل و سه سال جهانداری نمودند این گروه شش تنند کریم خان  
 ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان  
 جعفر خان لطفعلی خان  
 سنجین کریم خان

یو و انیاق زندار لرهایی است که در ملایر جایگاه داشتند در  
 راه سندی و آشوب در آن کشور که از آنها دیده میشد نادر شای  
 آنها را کوه چاییده بده کرد و ابیورد خراسان برد پس از انجام  
 کار نادر این گروه بجا یکاه خویش بازگشتند و در آن هنگام کریم خان

بزرگ زند بود و بیچیک سر از فرمان او نمی چسبیدند و باین لر با  
 وی را کریم تو شمال می ناسیدند چون دو سال از مردن مادر  
 بگذشت علی مراد خان بختیاری در اندیشه گرفتن اسپهان  
 افتاد و از کریم خان نیت یاری خواست وی نیز با سواران نزدیکه  
 بفرمانش بودند بسیار وی علی مراد خان بختیاری رفتند هر دو رو  
 سوی اسپهان آوردند و آن شهر را در میان گرفتند پس از چند  
 کشتش و کوشش از هر دو سو با ابوالفتح خان فرمانروای اسپهان  
 چنین شستی کردند که هر سه با هم یکی گشته چنانگیری نمایند چون  
 میدانستند که مردان ایران بشتر یاری آنها تن در نیندهند  
 میرزا ابوتراب نامی که از دخترزادگان شاه سلطان حسین  
 بود بپشتر یاری برداشته نام او شاه اسمعیل نهادند و چنین  
 پیمان بستند که علی مردان خان پیش کار و کریم خان سردار  
 و ابوالفتح خان مانند پیش سرمانروای اصفهان باشد و کریم  
 خان را بالاشکری بعبداق فرستادند پس از رفتن کریم خان علی  
 مردان خان ابوالفتح خان را بناگاه بخت و شاه اسمعیل را  
 برداشته پارس رفت کریم خان همینکه در استان بدپیمانی علی مردان

و کشتن ابو الفتح خان شنید و دانست که وی نیز زمین پیمان را خواهد بود  
 در اندیشه کار افتاده پیش دستی نمود سپاه خود را برداشته با صفهان  
 آمد و آنکس را گرفت و از آنجا آهنگ پارس کرد و علی مروان خان  
 نیز شاه اسمعیل را برداشته بر زم کریم خان آهنگینک و لشکر  
 رو برداشتند شاه و کسانش که در اسپهان زن خانه داشتند  
 که نجاتی نزد کریم خان آمدند علی مروان خان چون چنین دید و بگریز  
 نهاد کریم خان شاه اسمعیل را برداشته با سپهان باز گردید  
 در آن هنگام محمد حسن خان قاجار آغاز کشتی گیری نموده  
 استرآباد و مازندران و کیان و برخی از کشوران آذربایجان را بخت  
 آورده بود خود در مازندران نیز است کریم خان سپاه بسیاری فرام  
 آورده شاه اسمعیل را برداشته رو ب مازندران آورد و آن محمد  
 حسن خان قاجار شکست خورده ب سراق کریم خان شاه اسمعیل و  
 کسانش از کریم خان رو گردان شده نزد محمد حسن خان رفتند  
 کریم در سراق شنید که علی مروان خان بدگرمان شایان مردم کم  
 نامی را بدست گرفته و میرا فرزند شاه تها سب و شاه سلطان محمد  
 دویم ناسیده بکارزار ایشان رفت علی مروان خان بکربخت

و شاه دروغی بدست آمده کشته شد در همان روز با شنیده شد که  
 از آذرخان افغان از ارومی بسیاری علی مردان خان میاید کریم خان  
 با سپاهیکه داشت ویرایش باز نمود و از اغت نمان شکست  
 خورده بملایر کجنت و در دزپری زمان و بستگان خود و زندبا  
 را با شیخعلی خان و محمد خان زند کزده خور و بشیر از نندا و از آذرخان  
 بدزپری آمده اسجارا بگرفت زمان زندبا اند و خستهای کریم خان  
 پیشصد سواره و پیاده افغان سپرده که بارومی برند و خود با سپهان  
 آمده بخت پادشاهان صفوی بالا رفت و زور را بنام خود کرد  
 و در راه زمان زندرا که بارومی میبردند شب هنگام آن زمان  
 مرد افکن از میان بارها کار دو شمشیر و نیزه پیدا کرده بند  
 مرد افشان که گرفتار بودند کشوده با افغانان سپکار نمودند گروهی را  
 کشته و برخی را کزیرانده و خود رویه پارس نزد کریم خان فرستند  
 در آن دم محمد خان زند از کریمخان دوری بسته نزد علی مردان خان  
 بختیاری رفت وی نیز از اینکار خوشدگشته محمد خان را کرامت  
 داشته پهلوی خود نشاند پس از آنکه گفت کوفی محمد خان حجنه  
 کشیده پهلوی علی مردان خان را بدید و بر اسب خود سوار شد از

میان پنجاه بخت یاری جان بدر برد و بکر میخان پیوست کریم خان  
 از شیراز لشکری گرد آورد و با سپهان آمد از او افغانزاکبر نیز آمد  
 چند سنی کشید محمد حسن خان قاجار با لشکر بسیار به سپهان آمد که میخان  
 بشیر از کربخت و محمد حسن خان رو به انسوی رفتند و کریم خان بیرون  
 پرداخت نزدیک بود که لشکر گرفتار شود و کریم خان بگریزید که بجز  
 دو لوباقمانان یکدم شده بجز حسن خان شوریدند آشوب بگفتندی را  
 پیش نهاد خود ساختند و لشکریان ویرانکننده گردیدند محمد حسن  
 خان بناچار با بستگان خویش رو به بامازندران نهاد و کریم خان  
 شیخعلی خان زنده را بامازندران فرستاد و خود نیز بظهران آمد و دو  
 سال در این شهر بمبادخلوت کریمخان و دیوانخانه بزرگ در جشنها  
 اکنون شنگاه پادشاهان قاجار است بساخت و سر محمد حسن خان  
 آقا محمد خان فرزند بزرگ ویرانکننده در طهران بدرگاه کریمخان  
 آوردند از دیدن سر محمد حسن خان رو ترشش کرده افسوس بسیار  
 خورد و گشوده او را نزد خود نخواست آقا محمد خان را پیش خود خواند  
 در پهلوی خویش بنشاند و بسیار گرامی داشت و فرمود هرگز فرمان  
 بکشتن بدرت نداده بودم خدا روی قهرهای تولاور ایاه کند

که مایه اینکار شدند و من و هیچک از زنده با بخون او انبار نبودیم پس  
 از آن فرماندا و سر محمد حسن خان را در شاهزاده عبد العظیم رمی برده  
 بخان سپردند کریم خان خواهر محمد خان را بر زنی بگرفت و کسان  
 او را با خود به شیر از برد و بیشتر شب و روز در شام و هفت راقا  
 محمد خان را اینچو است و مهر بانی بسیار میفرمود  
 گفت که و بزرگ منشی و نگهبان سی این پادشاه بزرگ با اقا محمد خان  
 بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه نمی گنجند گفتگو که پدرم چه  
 خود در شیر از بوده و دیده و چه از برادرش اقا محمد خان شنید  
 در روز کار شهر باریش برای فرزندان خود و استان نموده  
 و این بنده نیز از برادران بزرگم شنید و ام بینکارم  
 اقا محمد خان چون او را کشنده پدر میدانت از حشمتی که در دولت  
 و کاری از او بر نمی آمد شبها همیشه بر سر خوان کرمینجان منشیست  
 خنجر خود کشیده زیر انداز باران نیز میگوید که سر ایداران این  
 داستان را با انشاء بزرگ منش مهربان می گفتند پانچ میداد  
 که هیچ بروی او نیامد که دل شکسته و پد کشته است و هر شب  
 زیر انداز و بگیر بسندازید و نیز پدرم میفرمود روزی با کرمینجان

آن پادشاه با آقا محمدخان بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلیخان  
 بکشتی انداخت اگر چه وی در سال از من سنزدون بود من از  
 او نرسرومندتر بودم آقا محمدخان مرا اشاره میکرد که خود را  
 بر زمین اندازم که بچنان با آقا محمدخان گفت پیرو من که زیر کله بیشتر  
 هنگام او را چنین میسنا میدیکه را دورونی میاموز تو خود را  
 و شستی زیر انداز مرا زیر تیرت میسنا می و بچکه دورونی می  
 هوزی پس از آن برخواستیم دست خود را بر شانه من بند  
 و آنسین سکیفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده و امید  
 تا اینکه ویرا بر زمین انداختیم مرا پیش خوانده برزانوی خوش  
 نشانده چهره ام را بوسید و محرابانی بسیار فرمود  
 و استان ستونهای سنگی که آقا محمدخان بر روزگار پادشاه  
 بطهران آورد بیشتر مردمان دانستند روزیکه این ستونها  
 را با کیر و دار بسیار از کنده و باروی شیر از بالامی کشیدند که بچنان  
 با آقا محمدخان نموده بود میدانم اکنون در چه اندیشه هستی  
 با خود میگوئی برای این راه کم که ستوهنای بر زمین بر  
 ریج نمی کشند من چگونه این بار را بطنهران برم آقا محمدخان

نیز در آن دم همین اندیشه را در دل داشت چندین بار در آنجن  
زند با اربابستان خود که شکایت میکرد گفتند بود و اگر خدا  
بکسی فرزند بیاورد زاده میدهد خوبست مانند آقا محمد خان  
باشد پیدا است که پس از من این جوان به ایران دست یافته  
شهر مای خواهد شد بزرگان زندگفتند تو که چنین دانی پس چرا  
ویرانی کنی پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده با  
من چگونه میتوانم از این کار باز دارم  
باری کریم خان پس از آسایش از کار محمد حسن خان رو به آذربایجان  
و کرهستان نهاد مختصاً خان افشار که در آذربایجان  
فرمان روائی داشت بکشت و آزاد خان افغان نیز  
از کرهستان آمده کمر بندگی وی را بست و کار آن دو کشور  
را راست کرده به شیراز باز گردید  
اگر چه همه کشور ایران جز کمی از خراسان را در زیر فرمان  
داشت بهمان نام سمش ریاری دل شاد کرده و بیشتر کشور آنرا  
به بزرگان نشان و گذاشته که هر یک همه ساله اندک پیش کش  
از برای وی میفرستادند خزاریزد و فارس و کرمان که از

آنها باج میگرفت بر روزگار فرمائیش مرا مگر کی و طاعون بزرگی  
 و بعلت در او می داد و بازرگانان ایران که در آنجا بودند خزانة  
 آنجا اندوخته های آنجا را برود کریم خان نیرماتی بوسی نوشت  
 و اندوخته مردگان را خواسته که بیازماندگان آنها پس نهند  
 کار فرمای بغداد فرمان پادشاه را بهائی ننهاد که نینجا  
 از این کار بر آشفت سپاهی با صادق خان بر او خود همراه کرده  
 عربستان فرستاد صادق خان به بصره رفته آنجا راه  
 گرفت گروهی را در بصره گذارده بدو گاه کریم خان باز آمد پادشاه  
 پیروزمند و دلیر بود و خوشخونی و مهربانی او را بزرگان  
 همه مروان دانستند که از آغاز جهان که این همه  
 شهریاران آمده اند هیچیک را چنین خوبی نیک بوده باشد  
 از بزرگ نشی نام پادشاهی را از خود برداشته و خود را وکیل  
 المرعایا میخواند و اگر گاهی او را بنام شاهی میخواندند او را بداند  
 میگذشت شاه ابو تراب سیرزای نیک شناس است که هر دو  
 دست آویز کسی است خوش گذرانی را بسیار دوست میداشت  
 چنانچه پس از آسایش از کار بزرگان ایران سیجده سال از شیراز

بجای دیگر زفت شب و روز بخوش گذرانی می پرداخت و  
 زمانی که برای اینکار آماده بودند هر شب در بزم باده نوشی او  
 می آمدند و خوانندگان و نندگان شهر را هر شب بار میداد  
 گویند شبی یکی از آن زنهارا دید که گره در ابرو فکنده و در اندیشه  
 رفته است پرسید که راست گوچه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که سبزی  
 فروشی سالهاست که از مهر من در سوز و کداز است و برایش تن  
 زرباشش راه نبود تا اندک اندک از سرمایه خود مشت در  
 گرد آورده مرا زداشتن آن آگاه کرد و امشب مرا به مهمانی خوا  
 من نیندیرم و برای رفتن اینجا خود را آماده ساختم که ناکا  
 انزبان شما مرا اینجا آورده اند ایندم در این اندیشه ام که بدان  
 بیچاره چه میکند و هماندم شاه فرمان داد که آنرا با باده و کباب  
 و خوراک که در بزم شاه بود بخایم سبزی فروش بردند  
 روزی در باغی که میساخت رفته بر سرشک نشسته غلیانی خواسته  
 می کشید و کارکنان آنجا را اینگریت ناکا که یکی از کل کشان را دید  
 دید سرسبوی آسمان کرده چینی در زیر لب گفت و سر را بریز  
 انداخته بکار خویش پرداخت و کیل ویرانزدیک خویش خواند و

و از او پرسید روسوی آسمان کرده چه گفتی خاکش گفت که باخداوند  
 گفت گو بودم و تکفتم خدا یا تو یکت کریمی هر چه هست از تو هست  
 این هم یکت کریم است که غلیانی که در او دانم سی کران بهاست  
 در دست گرفته می کشد من هم یک کریم که از با بد اما کنون از تو  
 یک غلیان کلی دارم و کیل همانم غلیانی که در دست داشت بود  
 بخشید فرمود و بهیاسی این غلیان سی سزا تو مانندت مباد اتر  
 فریب داده به بهیاسی اندک بتانند پس از چند سی کی از بزرگان  
 شیر از بهان بهیاسی غلیانرا خرید بوی کیل مشکیش کرده و مرد خاک  
 کش با پر مایه شد بیشتر روز کار را خوش گذرانی میکرد و  
 مردم را با نیکار و امید داشت چنانچه در بیرون شهر شیر از سرانی  
 بنیاد نهاده زمانی که بشوی گرفتن خواهش نه شدند در آن سر  
 جایی سید او مانند اینک در این روز کار در همه شرمای  
 فرنگ این گونه جایگاه هست رفتار میکرد و برای آنها پر شکست و  
 دو اساز و چاکر و بزرگی که همه از او سخن شنوند اما ده ساخت  
 جوانان و حبهان گردان که بان خانه میرفتند هر یک با دازه  
 گذران با زیبائی آن زمان پولی سید دادند از آن روی مردمان بزرگ

از کناه بزرگ بچم بازی و پشت سر زمان مردم افتادن و بود  
 هر شب بر بام فرگاه خود رفته بکار مردمان شکر گوش میداد  
 اگر از مردم آواز ساز و خوش گذرانی می شنید بجاک افتاده میزد  
 سپاس می گفت و اگر جز این بود در دم پائین آمده با آوردن که خدایان  
 و پاسبانان بخت فرمان میداد و از آنها بازخواست می نمود  
 که با مردم چه بد رفتاری کردید که چنین اندوگین اند که آواز شادی  
 آنها را نمی شنوم چنان باد او و دوش بود که هنگام مردن کنج  
 و بیش از هفت هزار شرفی نبود آنهم با جی بود که همان روز از سر  
 آورده بودند خود آرائی را دوست نمیداشت بجز خیت صاحب  
 جامه خوب پوشید بیشتر هنگام آرنج جامه اش مینه داشت می فرمود  
 خود سازی کار زنان است نام پادشاهی بر خود نگذاشت  
 خود را وکیل زیر دستان مینامید باری از اینگونه رفتارها  
 شایسته که خردمندان را خوش آید بسیار داشت آبادانی  
 بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیچو گذاشته که هنوز  
 بجاست در سال هزار و یکصد و نود و سه از این جهان رفت  
 و نام نیچو گذاشت وی راسته پسر بود ابو الفتح خان

محمد علی خان ابراهیم خان سی و هشتمین پادشاهی کرد  
تصویر کریمخان زند



دویمین ابو الفتح خان

چون که بجان ببرد گروه بخود زنده بر خنی بدولت خواهی ابو الفتح خان گروه دیگر با زکی خان که خواهان محمد علی خان دامادش بود اشوب بر پا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز سپری وکیل در میان افتاده بخاکش منیسپردند سرانجام اگر چه زکی خان دیگر را دست یافت ناچار چون ابو الفتح خان را خواهان بسیار بود نامشکاف بروی عفا و صادق خان برادر وکیل بگرفتند شیراز آمد پس از چند روز که و دارکاری از پیش نبرده بکرمان رفت

علیمراد خان که سرداری بزرگ و در تهران بود با سپاه خود با سپهان آمد زکی خان از شیراز ابو الفتح خان را برداشته روزم علیمراد خان نهاد و در نزد خواستگسان ابو الفتح خان گیرانته با ابو الفتح خان بشیراز برگردیدند صادق خان از کرمان که حاگری ابو الفتح خان را بته بشیراز آمد پس از چند روز ابو الفتح خان و دیگر برادرانش را گرفته در زندان کرد و خود پنسرمانروانی پر دخت

سیمین صادق خان

پس از زندان کردن فرزندان کریمخان جعفر خان پسر خود را سردار

کرده با سپهان فرستاد جعفر خان در پیکار علیمراد خان شکست خورد و بشیر  
بکر بخت علیمراد خان با سپاه خویش بشیر از آمدن ماه در گردان سخت نشست  
سر انجام آن سختی را بکرفت

### چهارمین علیمراد خان

پس از آنکه بشیر از را بکرفت هر سه فرزندان وکیل که در زندان صادتجان  
بودند با نیا کرد صادتجان و بستگانش را یکسره بکشت جعفر جعفر خان  
که برادر مادریش بود نگاهداشت بر فرمانروائی حمله فرستاد و پسر خود را به  
مازندران فرستاد و سخت مردمان آنجا کمر بجا کریش بستند چندی  
نگذشت که از راه جوانی و نادانی لشکر بایش دست بیدار کرد و لر  
بازار نمودند و مردمان آنجا شوریده آقا محمد خان قاجار را از استراما  
خواستند و بدست یاری وی لشکر علیمراد خان را شکست داده پسرش را  
بکریز انداختند جعفر خان چون در حمله آید استمان شنید سرکشی آغاز کرده سپاهی  
گردا آورده با سپهان آمده علیمراد خان با اینکه ناتوان بود با سپاه روس  
اسپهان کرد و در سورچه خورت ببرد

### پنجمین جعفر خان

همینکه علیمراد خان در سورچه خورت ببرد جعفر خان روسوی اسپهان آورد

در آنجا پس فرمانروائی برد تا لشکر آقا محمد خان بآن سوی رفته جعفر خان  
بیشتر از کبر حجت پس از چندی بیمار شده روزی در سنگام ما خوشی  
چند تن از زندانیان که زند و مردمان فارس بودند در زندان را شکسته  
از بام خانه به ششمین کاه جعفر خان رفتند و او را با دست جابروها  
که در آنجا بودند زدند تا بمرد

### ششمین لطفعلی خان

هنگامیکه جعفر خان را کشند لطفعلی خان پیش در بوشهر بود بشیر از  
و سجای بد پرشت آقا محمد خان بشیر از آمده است سر را در میان گرفت  
پس از شش ماهش کربانش به تنگ آمده بیماران باز کردید سال  
دیگر ما با خان برادر زاده اش را که پدرم فتحعلی شاه باشد سردار  
کرده بشیر از فرستاد وی بشیر از را به همتی حاجی ابراهیم دستور بشیر از  
بگرفت لطفعلی خان کبر حجت آغا محمد خان بشیر از آمد بالشکر لطفعلی خان را  
دنبال کرد پس از چندین پیکار سر انجام در کرمان بدست آغا محمد خان  
آمده از زندگی نوسید شد و پادشاهی زند با سپری شد

کسانی که برخی از گوشه های کشور ایران فرمانروائی نمینودند ده  
گروهند چوپانیان ایلیکانیان مضغیریان

کرت سربداران ترکان قرقونلو ترکان آق  
قونلو از بکیت و شیبانیان افاغنه قلیجائی  
افاغنه ابدالی

کروه نخستین چوپانیان

روزگار منور و ایشان سی و نه سال شماره ایشان بیست  
امیر چوپان شیخ حسن کوچک ملک اشرف

نخستین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سکه و زاست که بر روزگار عازان خان  
و الجایتو خان یکی از سرداران بزرگ بود مردی با داد و دیش و  
درست کردار بود و با زیر دستمان به نیکوئی رفتار می نمود و در  
سلطان ابوسعید که کودک بود رفته رفته کارش بالا گرفت و کشور را  
که بدست مغولان بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان  
همه شش با از فرزندان و یار بستگان می بودند و باری سلطان  
ابوسعید از پادشاهی جز نامی نبود در استان مهرورزی شاه با دست  
وسی ترکان خاتون و نجش پادشاه از او را نکاشته نیم تا اندک ندک  
کار بجائی کشید که فرمان سلطان ابوسعید در هرات بدست ملک

عیاش الدین که امیرچوپان با و پناه برده و از دست پروردگان  
 وی بود کشته شد ویرانه پسر بود امیرحسین که فرمانفرمای  
 خراسان بود در خوارزم رخم خورده درگذشت ۲ امیرتمتور  
 تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه کشته شدن پدرش شنید  
 بمصر رفته بفرموده ملک ناصر کشته شد ۳ امیر دمشق خواج  
 که جای نشین پدر بود در سلطانیه بفرمان شاه از پا درآوردندش  
 ۴ امیر محمود فرمانروای کرختان بفرموده شاه در تبریز جانش  
 بگرفتند ۵ و صلا د خان بفرموده ملک عیاش الدین او نیز  
 از جهان برفت کونیند پیکر او را با پیکر پدربخانه خدا بردند امیر  
 پیورخان در دیار بکر بفرموده امیر ایلیکان پسر شیخ حسن  
 بزرگ سرش را از تن جدا کردند ۶ امیر یاعنی باستی در تبریز بفرموده  
 ملک اشرف از زندگانی نومید شد ۷ سیوک ۹ نوروز

دوازده سال و نیم فرمان راند

دویمین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمور تاش پسر امیرچوپان پس از سلطان ابو سعید  
 آذربایکان روم و برخی از عراق بحکم دست یافته پادشاه شد پسر او

سختی بسیار مینمود امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرده پاره  
 شکست خورده تا انجام کار شبی در سنگام مستی بمخوابه وی خایه های او را  
 فشرده تا مبرد در تبریز بنیاد استاد و شاکر در او را ساخته  
 سلمان ساوجبی بروز کار وی بود چهار سال با توانائی فرمانروائی کرد  
 سیمین ملک اشرف

پورا امیر تمیور تاش پس از برادر بر کشور آذربایکان و عراق عجم و ایران  
 دست یافت مردکی متمکار بود چنان اندوخته کرده بود که بارچهار  
 هزار شتر و ده هزار استر از جواهر و زر و سیم و دیگر چیزهای گرانبها در کفین  
 او گرد آمده بود مردم از بیاد وی از شمس خود گریزان شده محمی الدین  
 بر داعی بدشت قبیق رفته روزی در کجین نید که در آنروز جانی نیکت  
 پادشاه آن شب بشیندن سپیدی آمده بود چنان از متمکاری ملک  
 اشرف گفت که کرد که مردم کبری در آمدن جانی بیگ شکر است  
 رو به تبریز نهاد ملک اشرف را در خوشی بدست آورده بخت زرسوی را  
 که بتمکاری اندوخته بود بدست آمدن داد چکامه سرائی این  
 چاره را در پاره وی گفت دیدی که چه کرد اشرف خرا و مظلمه بر  
 دیگر می زر روز کار فرمان روایش با تیره سال

## گروه دومین ایلیکانیان

نجاه و چهار سال فرمانروائی کردند این گروه در شهر ماری خنکیز  
 خان لشکرش بوده اند از ایشان آق بوقای پور امیر ایلیکان در  
 فرمانروائی کنجا تو خان سال بزرگ بود در جنگ مایدو خان کشته شد  
 پیش امیر حسین در شهر ماری ابوسعید در خراسان بزرگ گروهی بود  
 است دختر عون خان را بهنجو اکی داشت پس از مرگ وی پیش  
 امیر شیخ حسن و فرزندان چهارتن پادشاهی رسیده اینانند  
 شیخ حسن ۲ شیخ اویس ۳ سلطان حسین ۴ سلطان احمد  
 کخنتین امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پیش امیر ایلیکان که او را شیخ حسن  
 بزرگ می‌نامیدند و در فرمانروائی سلطان ابوسعید در دیار بکرو  
 روم فرمان میراند پس از جنگهای بزرگی که میان او و شیخ حسن کوپک  
 چوپانی روی داد سرانجام بعراق عرب فته بمرد هفده سال فرمان

## دومین شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پادشاه شدار بغداد در و با فربایلیکان نهاد  
 و با احمی جوق که بدستباری جانی بیک در تبریز فرمانروا بود

جنگ کرده اخیجوق کرختیہ شیخ او میں دستبریز پادشاہی نشست  
پس از آن بغداد رفتہ دیگر بار بہ تبریز آمدہ اخیجوق را بہت آوردہ  
و از این جهان برفت ہفتہ سال پادشاہی کرد

### سیمین سلطان حسین

پور شیخ او میں پس از پدر بجای وی نشست بروز کار او ہمہ کار بہت  
عاقلاً تھا بود سرانجام برادرش سلطان احمد اوراد تبریز گرفتہ  
بجست ہشت سال پادشاہی کرد

### چهارمین سلطان احمد

پور شیخ او میں خونریز و بی باک بود چکامہ را خوب سکفت موسیقی را  
نیکو میدانست خواجہ حافظ شیرازی چندین چکامہ در تکیوں او گفتہ  
چون چہار سال از فرمانفرمانی او گذشت امیر تیمور کورکان آذر  
با یکا نر از تبریز نکلین آوردہ باندیشہ سلطان احمد روسوی بغداد نداد  
سلطان احمد بمصر رفتہ پس از مرگ امیر تیمور دیگر بارہ اورا شہر بار  
عاق عرب دست داد و در تبریز با قرا یوسف ترکمان جنگ  
کردہ شکست خوردہ در راہ آب باغی پنهان شدہ مردم قرا یوسف  
اورا گرفتہ بکشتند و دولت ایلیکانیان با بنجام سید دو از دہ سال فرمانرا

شیخ ابواسحق

پورامیر شاه محمود که از فرزند زادگان عبدالقادر انصاری است  
 چون یک تن بود در انجام ایلیکانیان نکاشته شد از بزرگان  
 شیراز بود بر وزیر سلطان ابوسعید پایه اش بلند شد چون ارما  
 خان کشته شد شیخ ابواسحق بفارس رفت و چون شیخ حسن  
 کوچک بعنبرمانزوالی نشست فرمانروائی فارس را به میر حسن  
 چوپانی واگذار نمود میر حسن اسپهان را به شیخ ابواسحق داد پس از چندی  
 که ملک اشرف برادر کوچک شیخ حسن چوپانی بعراق آمد ابواسحق برای  
 رنجش که از میر حسن داشت ملک اشرف را بگرفتند فارس را داشت  
 بهمراهی وی رو بشیراز نهاد میر حسن بدون جنگ کربخت ابواسحق پیش از  
 آمدن ملک اشرف بشیراز فرستاده سواره داری و در نیامدن ملک اشرف  
 پرداخت آن هنگام کشته شدن شیخ حسن کوچک بدست همجو ابوش  
 بلک اشرف سید از بهانجا با ذریه یکان برگشت و ابواسحق بعنبرمانزوالی  
 پس از آن امیر مسعود بیارمی همسیر یاغی باستی بشیراز آمده ابواسحق بشیراز  
 با و کفایت بشانکاره رفت امیر مسعود برادر شیخ ابواسحق بشیراز  
 مردان شیراز با او یکدل شده امیر یاغی باستی را از شهر پیرون کرد و ابواسحق

بفرمانفرمانی نشست ز را بنام خود نمود پادشاهی بآداد و دوش و مشر و مهربان  
وزیر دست پرور بود قاضی عیاض نامه موافق را بنام  
اونکاشته خواجه حافظ نیز در باره او حکایت گفته سرانجام بفرمان  
امیر مبارز الدین که نخستین پادشاهان مضافیان است در میدان  
سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید چهارده سال  
شهریاری نمود و پیش از پادشاهی نینزده سال بستیماری  
پادشاهان نیرمان میراند

### گروه سیم مضافیان

هنگام شهریاریشان بنقاد و دو سال ایسان هفت تنده مبارز  
الدین شاه شجاع شاه محمود زین العابدین  
شاه منصور سلطان احمد شاه یحیی پدربزرگ  
ایشان امیر غیاث الدین سالار باراست و او از سکاوند  
خواف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بگرفتن خراسان آمده نیکان  
او از سرزمین تازیان بانسوی آمده بودند و شکامی که لشکر مغول به  
خراسان آمدند او بیز آمد مروی بلند بالا و تنومند و با توانا بود در  
یزد هر چند کفش بستند که پایی او راست آید نیافتند شمشیر و شمشیر نیم

بنگ نیک بود و سه پسر داشت ابو بکر محمد منصور منصور  
 سه پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مصطفی امیر محمد  
 داشت امیر بدرالدین که پدر شاه سلطان است امیر مصطفی  
 پسرش داشت امیر مبارزالدین نام و دختری داشت  
 دخترش را به برادرزاده اش ابو بکر داد و شاه سلطان  
 حسین از او به جهان آمد

### تختین امیر مبارزالدین

سیزده ساله بود که پدرش مبرد سلطان ابو سعید او را پرورش  
 نموده فرمان روالی میزد و در ابد و داد پس از سلطان ابو سعید چون توانا  
 مغولان او بنیاد پادشاهی را نهاده روز بروز کافران فرمائش بالا  
 گرفت پس از بیت و چهار سال در اسپان سپران و اماوش او را بنیاد  
 نموده بزندانش کردند پس از خدی مبرد چهل و دو سال فرمان براند  
 دو کاین شاه شجاع

پور مبارزالدین چون پدرش گرفته و تابینا گردید پادشاه شد شهریار  
 خوش خوی و خردمند و دلیر و زیر دست پرور بود و بادش همون  
 چنانچه دانشمندان از نوشته های مبرد و بزرگ برده اند تیرجوه

وی چنان بود که ده دوازده چکامه را یکبار شنیدن یادمیگرفت  
خواجہ حافظ بروز کاروی بوده و در باره او چکامه ها گفته است

بیت و شش سال پادشاهی کرد

سپین شاه محمود

پور مبارز الدین چون پدرش بهینا کردید پادشاه شجاع جدا دوزخ  
در اسپهان بفرمانروائی نشست پس از شانزده سال فرمانروائی بمرد

چهارمین سلطان بن العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان  
ابو یزید و برادرزادگان پدرش شاه یحیی و شاه منصور و حکما شد  
سر انجام که سلطان با بذیثه دماغ خراسان بر بی آمد جو کار که

به ستیاری همی تیمور فرمانروائی انگشور بود او را گرفته نزد شاه  
منصور برادرزاده پدرش در پارس فرستاد شاه منصور او را بنیاد

کرده بدز سفید فرستاد در بار دوم که امیر تیمور بفارس آمد او را از  
آن دز بیرون آورد و با و راه الشرفرستاد و در آنجا بمرد و چنان فرستاد

چشمین شاه منصور

پور مضفر پسر مبارز الدین پس از نایبنا کردن بنین العابدین در شیراز

پادشاهی نشست کشور فارس و برخی از عراق و خوزستان بفرمان او بود  
 هنگامیکه امیر تیموری به نزدیکی شیراز رسید شاه منصور با پنجاه هزار سوار نامور که  
 هر یکی را از کشوری برگزیده بود در پی همسر ترک زده سپاه دشمن را بهم  
 زده چون کشوردارش با انجام رسیده بود تیری برگردن و تیری  
 بر شانه و زخمی بر خساره اش آمده شکست خورده روی لشکر نهادگی از  
 جا کران شاه رخ باورسیده سرش بریده و کشور بدست امیر تیموریان  
 افتاد و پنجال ششمین سلطان احمد کشوداری نمود  
 پور امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع فرما تر و ای کرمان بود پس  
 از شاه شجاع شکر باران نامان شد و دوباره که امیر تیمور با سوار آمد بر دو  
 بار بر روی رفته بار دویم در قمشه اسپهان که امیر تیمور کبکستن خاندان  
 مضفر فرماداد بود هفتمین شاه نجیبی از زندگانی نوسید  
 پور مضفر سپر امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع در یزد فرما تر و ای  
 میکرد و در انجام فرما تر مانی را بنام خود کرده او نیز در قمشه  
 اسپهان بفرمان امیر تیمور کشته شد  
 گروه چهارم کرت  
 روزگار شهر ایشیان یکصد و سی سال بهشت تمتد امیر شمس الدین

۲ رکن الدین ۲ فخر الدین ۳ غیاث الدین حافظ الدین  
 ۴ معز الدین ۵ غیاث الدین دوم ۶ پیر محمد برخی کونیند از ترا  
 سلطان سجزند کروی آنان را از ترا د سلطان غیاث الدین محمد  
 غوری **تختین شمس الدین** دهند

پورابی بکر کرت است که او دخترزاده ملک رکن الدین پور پیر غزالی  
 که فرمانروای تھاو برخی از کشور غور بود پس از رکن الدین شمس الدین  
 بجای وی نشست پس از چندی بار دوی منکو تا آن رفته فرمانروا  
 ہرات و غور و غر جتبان و اسفرار و سیتان و فراه  
 با وی شد کارش بالا گرفت و تا روز کار بلا کو خان ابا قاجان بچیان  
 در آن کشور فرمانروای می نمود ہنگامیکہ براق خان از رود آسویہ بہ  
 اندیشہ ایران لشکر کشیدہ بخراسان آمد شمس الدین بہ نزد وی رفتہ پس از  
 چندی بلشکر ابا قاجان رفتہ چون از او بخیبہ بود دیگر اورا نکنداشت  
 کہ برگردد بر تریز **دویمین رکن الدین** از اینجانب رفت  
 بفرمودہ ابا قاجان فرمانروای ہرات شد و بنام پدر نامید شد  
 از آنروسی اورا شمس الدین کہین گفتند کہ پس از مرگ ابا قاجان پسر  
 علاء الدولہ راجای نشین کرد و خود بوزخانہ رفتہ دست از فرمانروائی کشید

بیت و چهار سال یسین فخرالدین بدینگونه بسر برد  
 پورشمس الدین کمین مردی دلیر بود پدرش اورا بسیار دوست میداشت  
 و برای نافرمانی که از او سرزده بود هفت سال نفرمان پدر در بند بود پس ازها  
 نزد غازان رفته بکشش امیر نورالدین فرمانروای هرات و سرلرده دار  
 بدو داده شد پایش بلند شد بسزای سخی با امیر نورالدین بی گریز از  
 ده سال چھارمین عنایات الدین فرمانروای  
 پورشمس الدین کمین بعد از برادر بفرسوده الجایتو خان فرمانروای هرات شد  
 و پس از چندی بمرد و از او چهار پسر باقی ماند شمس الدین ملک  
 حافظ ملک حسین ملک باقر  
 پنجمین حافظ الدین  
 پورغیاث الدین پس از برادرش در هرات فرمانفرما شد و اورا غوریان کشتند  
 ششمین فخرالدین  
 پورغیاث الدین پس از کشته شدن برادر فرمانروای هرات شد در  
 خردمندی برتر از همه فرمانروایان کرت بود غوریان را زبردست  
 نموده سعدالدین تغتکازانی نامه مطول را بنام او نگاشته سی و سه سال فرمان  
 هفتمین عنایات الدین جم

پور معزالدین پس از پدر فرما نروا شد میان او و خواجه علی سربداری  
 جنگها شد امیر تیمور پس از گرفتن سرات او را با پسرش پسر محمد  
 و بتکانش بانوی رود آموی فرستاد و پس از چندی بکشت  
 هشتمین پسر محمد

پور غیاث الدین در زندکی پدر فرما نروای فرراه و اسفند رار  
 و سیستان بود چون امیر تیمور از رود آمویه باز دیشته خراسان آمد  
 او را با پدر و برادر پسرش ملک محمد بانوی رود آموی فرستاد  
 و در انجام آنهارا بکشت

### گروه نهمین سربداران

روزگار پادشاهان سی و پنجال دوازده تنند خواجه  
 عبدالرزاق<sup>۱</sup> خواجه وحیدالدین<sup>۲</sup> آقا محمد<sup>۳</sup> کلو  
 اسفندماره<sup>۴</sup> خواجه شمس الدین<sup>۵</sup> خواجه علی<sup>۶</sup> خواجه  
 یحیی<sup>۷</sup> خواجه ظهیر<sup>۸</sup> پهلوان حیدره<sup>۹</sup> خواجه لطف الله  
 پهلوان حسن<sup>۱۰</sup> خواجه علی مؤید<sup>۱۱</sup> هنگامیکه  
 خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد را در خراسان کشتند با داور وزیر  
 در بیرون آمده بکشتین که در میت از دها ت سزوار به مقصد تن بران

رحمت خود را سرداران نام نهادند  
 نخستین خواجه عبدالرزاق

پسر خواجه فضل التداشتینی در فرمانروائی سلطان ابوسعید از چاکران  
 درگاه بود و او را برای گرفتن باج بکرمان فرستادند از او چند روز  
 بدست آورده همه را بخش گذرانی داد و پریشان شده روی مریزوم  
 خود نهاد که انداخته پدر را فروخته بدرگاه شاه برد در راه  
 مرگ پادشاه رسید شادگشته بیشتین درآمد و به قصد تن به او  
 گرویده و با پسر خواهرزاده خواجه علاء الدین جنگیده او را <sup>بکشت</sup>  
 و سزوار را بگرفت سرانجام بدست برادرش و حیه الدین کشته  
 گردید کجیال و دیوین خواجه و حیه الدین دو ماه فرمانروا  
 بود پس خواجه فضل التداشتی از کشته شدن برادر فرمانروا  
 نشیت مردی خوش خوی دلیر و بامایه و بلند پایه بود سرانجام  
 ملک رستم دار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش  
 بکشتند کسانی که از سرداران پس از وی فرمانروا بودند بیشتر از  
 چاکران و دست نشاندهکان وی بودند شش سال و چهار ماه فرمانروا  
 سیمین اقا محمد

پس از وجیه الدین سربازو باشد بست شش الدین سربدار گشته شد و دو  
سال و دو ماه چهارمین کلو سفند یار فرمانراذ

پس از آقا محمد فرمان روا شد و پس از یکسال و یکماه گشته شد

پنجمین خواجه سمش الدین

پو فضل الدین پس از کلو سفند یار هفت ماه فرمان راند و پس از آن چاه

خزوارا بر ششم از گنجینه برداشته از آشوب شهر یاری جان بدر برد

هشتمین خواجه علی حشمتی

مردی دانا و مردانه بود بر روزگار و کار فرمانروای سربداران بالا

گرفت در فرمانفرمانی مانند داشت چون بد زبان بود بزرگان

از او میزار شده در انجام بست پهلوان حیدر در سبزوار گشته شد چهار سال

نه ماه هفتمین خواجه کجی

پو حیدر کرابی پس از خواجه علی فرمانروای نشست و او از نزدیکان

مسعود است سه سال را بر ابراهیم پهلوان حیدر داد سر انجام کجوش

برادر خود خواجه علاء الدوله گشته شد چهار سال و هشتاد فرمانراذ

هشتمین خواجه طهمیر

برادر خواجه کجی پس از برادر بدست یاری پهلوان حیدر و بزرگان

سر پاران سرمانروا شد در انجام از فرمانروائی دست کشیده  
اندوخته خود را از در سپید پنهان وار بده کراب کشیده گوشه گیر شد

### نهمین پهلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه ظہیر فرمانروا شد مدعی پهلوان و با  
داد و دوش بود پس از کیمیاالفرمان روائی گشته شد  
و همین خواجه لطف اللہ

پور خواجه سعید باشتی پس از پهلوان حیدر بگوشش پهلوان حسن دامنغانی  
بر تخت نشست سر انجام پهلوان حسن شب بر سر او رفته اوراد استغفر  
نموده و بخت یکسال و شش ماه فرمان راند

### یازدهمین پهلوان حسن

دامغانی پس از خواجه لطف اللہ فرمانروائی نشست و کوس و کرنا  
بنام خود نواخت خواجه علی مؤید بچنگ می برنخاسته که روی کباب  
او همراه بودند بر او شورید و سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه علی  
فرستادند چهار سال و هفت ماه بر تخت بود

### دوازدهمین خواجه علی مؤید

پس از گشته شدن پهلوان حسن بر تخت نشست چون امیر تیمور بجز اسان

خواجه علی بی بیچکاه وی شافت چاکروی کردید امیر تیمور کشوری که بفرمان  
 وی بود بدو واگذار نمود تا هنگامی که امیر تیمور لشکری بگردستان فرستاد  
 بود در آن لشکر زخمی بخواجه علی رسیده بدان زخم در گذشت و کشوردار  
 سرداران با بنجام رسید شش سال و هفت ماه فرمان راند  
 گروه ششمین ترکان قراقلو

فرمانروایشان شصت و سه سال شمارشان چارتین قرا یوسف  
 ۱۲ امیر اسکندر ۳ میرزا جهان شاه ۴ حسن علی  
 نخستین قرا یوسف

پور قرا محمد سپرد و میرش فرزند پیرام خواجه ترکان که از سرداران سلطان احمد  
 ایلیکانی و دخترش بنحو آنه وی بزرگ کرده قراقلو بود پس از او پیرام خواجه  
 بزرگ وی بر بوصول و هم آوران فرمانروا شد پس از مرگ وی قرا یوسف  
 بجای او نشست و همیشه با امیر تیمور سرکشی میکرد سرانجام تمام آذربایکان را  
 بچنگ آورده عراق عرب را نیز بگرفت و روبراق عجم نهاد و پانزده  
 از بهمان بازگشت و سلطانیه و قزوین و ساوه و تارم را بگرفت و روبراق  
 نهاد پس از چندی میرزا شاه رخ پور امیر تیمور از عراق بوی نهاد و قرا یوسف  
 نیز او را پیش بار نموده در او جان ببرد گروه ترکانمان و دیگران فرحگاه او را

بنیغابرده و برای گوشواره زر کوشش او را بریده و شبانه روز  
برهنه در روی زمین افتاده بود چهارده سال و دو ماه پادشاهی نمود

### دوین امیر اسکندر

پور قرا یوسف بسیار دلیر و زبردست بود و در گروه قرا قتلوبدیس  
او کسی نبود پس از پدرش کفر قرا قتلوبدیس را و کرده آمد با امیرز شاهرخ جنک  
نموده بگرخت پس از آنکه امیرز شاهرخ بر گشت او پست بر زاده بخت  
نشست و بر آذربایکان دست یافت باردیکر امیرز شاهرخ در سلس  
جنک نموده بروم گریخت و پس از بازگشت امیرز شاهرخ از روم آمد  
امیرالوسعید برادر خود را که در آذربایکان دست نشاند امیرز شاه  
بود بگشت باردیکر که امیرز شاهرخ با آذربایکان آمد فرمانروای آنکشور  
تا شام امیرزاهانشاه و اگدا رشده از آنجا باز گردید با امیرزاهانشاه برادر  
خود جنک کرده شکست خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه غباد  
گشته گشت شانزده سال پادشاه بود

### سیمین امیرزاهانشاه

پور قرا یوسف بفرمان امیرز شاهرخ فرمانروای آذربایکان شد و روز  
بروز کشورش در افزایش بود در هر کس و در فیروزی با او بود تمامی کشورها

عواقب عرب و عجم و فارس و کرمان و کنارهای دریای عمان و آذربایکان تا  
 شام در زیر نگین وی بود سرانجام باندیشه کشتن حسن بیک فرمانروای  
 دیار بگریخته کاری ساختن زمتان شده خواست برگردد سپاه  
 پیش روان کرده خود از دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمد و او را  
 بکشت پیکر او را به دست بریز آورده در نظریه خاک سپرده شد مرد  
 بدخوب و سردار از ابا مذک بجهان میکشت و آئین را خوار میداشت  
 پسرانش همدی میرزا و ابو یوسف میرزا نیز گرفتار شدند  
 همدی میرزا کشته و ابو یوسف میرزا تا میماند سی و دو سال پادشاهی کرد

### چهارمین حسعلی

پور میرزا جهان شاه در زمان پور در دزما گریه در زمان بود پس از پدید  
 آمده بر تخت نشست و نزدیک بیست هزار سوار پراو گرد آمده و چون  
 بیت و پنجبال در بند بود کم خرد گردیده مردم بیت را پرورش مینمود  
 و آنرا خوبی پنداشته حسن بیک آق قولموروی باذربایکان نهاد  
 حسعلی او را پیش باز نموده دزدیکی آذربایکان از وی شکست خورد  
 بار دیگر گروهی گرد آورده در همان با حسن بیک جنگ نموده گرفتار شد  
 پس از چندی خود را بکشت و شهریاری قراقوللو سپری شد و سال فرمانرا

کروه هفتمین آق قونلو

هنگام فرمانروائیشان چهل و دو سال اینان نه تن اند حسن بیگ  
 سلطان خلیل ۳ یعقوب بیگ ۴ بایسقر منیر زاه  
 رستم بیگ ۵ احمد بیگ ۶ الوند بیگ ۷ محمدی  
 میرزا ۸ سلطان مراد  
 نهمین حسن بیگ

پور علی بیگ پادشاهی دانا و با توانا وزیر دست پرور بود بر وزیر کار  
 وی امین محمدیان بالا گرفت آشورش خانها و پرستش گاه با و پل با  
 ساخت در آغار برد و پادشاه بزرگ فیروز منشد یکی میرزا جهانشا  
 دویم سلطان ابوسعید باری هر دو عراق و آذربایکان و کرمان را  
 بچنگ آورده با شرافت و صفوی دوستی بسیار داشت از آن روی دخت  
 خواهر خود خدیجه سلیم را بهنجو یکی سلطان جنید و دختر خود علمشا خاتون را  
 بسلطان حیدر داد سرانجام در تبریز بمرد پانزده سال پادشاهی نمود  
 دویمین سلطان خلیل

پور حسن بیگ پس از پدرش باری رسید و دیار بکر را به برادر خود یعقوب  
 بیگ داد یعقوب بیگ با او کشتی نموده باذربایکان آمد سلطان

خلیل با او جنگ نموده شکست خورده و کشته گردید ششماه فرمان برند

سیتمین یعقوب بیگ

پور حسن بیگ پس از کشتن برادرش یاری نشست چاهه را بسیار دوست میداشت  
کار چاهه سرایان بروز کار او بالا گرفته دو ازده سال و دو ماه فرمانت را

چهارمین بالینقر میرزا

پور یعقوب بیگ پس از پدر بکوشش صوفی خلیل سادشاهی رسید  
و چون کودک بود کارهای پادشاهی صوفی خلیل بود گروه آق قونلو و دیگر بزرگان  
بفرمانروائی صوفی خلیل نمانند مسیح میرزا پسر حسن بیگ را بسیار دوست داشت

برداشتند با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم  
بیگ لشکر گرد آورده دو بار با او جنگ نمود بار دوم در نزدیکی کججه کشته

شد کیمال و ششماه پیرنجین پستم بیگ فرمان برند

پور مقصود بیگ پسر حسن بیگ پس از کشته شدن مسیح میرزا در بند بود

پس از خدی بیرون آمد به پیش یاری نشست سرانجام احمد بیگ

پور ارغورلو از ارژنه الر روم بر او لشکر کشیده دو بار با او جنگ

نمود در بار دوم رستم بیگ گرفتار و کشته شد چیمال و ششماه بجزیت بود

تشیتمین احمد بیگ

پور ارغورلو پس از رستم بیک پادشاه شد پس از یکسال در جنگ قاسم بیک  
 کشته **هفتمین الوند بیک**

پور یوسف بیک پسر حسن بیک پس از احمد بیک بکک سبحان بیک  
 بشهر یاری آذربایجان نشست سرانجام از لشکر شاه اسمعیل شکست  
 خورده بیار بکر **هشتمین محمدی میرزا** رفته در آنجا مرد

پور یوسف بیک پس از کشته شدن احمد بیک گروهی از بزرگان او را  
 در عراق ساو شاهی برگزیدند و در نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد  
 کشته شد بیک سال فرمان راند

**نهمین سلطان مراد**

پور یعقوب بیک بر فارس و عراق دست یافته چون شاه اسمعیل رو  
 بعراق نهاد او به بان رفته و دیگر روی کشور داری ندید و در  
 دیار بکر بدست لشکر شاه اسمعیل از زندگانی نومید شد و کشور داری ات

**قویونلو پیری شد  
 گروه بیستمین او ز بکیت**

روزگار فرزانویشان جز از شهر یاری عبد اللطیف خان که پیدانیت چهل و  
 هفت سال در نهند باوراء النهر و خراسان آمدند ایشان شش تن اند

شاهی بیک کوچونچی خان ابوسعیدخان عبیدالله  
خان عبداللہ خان عبداللطیف خان  
نخستین شاهی بیک

پوربداق سلطان سپر ابو الخیر خان که از نژاد توینجان پورچنکیر خان است  
شاهی بیک فرمانروائی داشت و آنسوی رود آمویه را از چک فرزند آن

تیو بیرون برده پس از نه سال فرمانروائی سلطه بخین یا بقرا پادشاه خراسان  
بر د لشکر خراسان کشیده فیروز مند شده در خراسان به کشور واری پرداخت

سر انجام بدست لشکر شاه اسمعیل در موکته گردید و از ده سال پیشش  
کشور داری دویمین کوچونچی خان نمود

پورا بو الخیر خان پس از گشته شدن شاهی بیک در آنسوی رود آمویه به  
پادشاهی نشست و پس از بیست سال فرمانروائی بمرد

سیمین ابوسعیدخان  
پور کوچم خان پس از پندر شهریار شد و پس از چهار سال شهمیاری در گشت

چهارمین عبیدالله خان  
پور محمود سلطان که سپر برادر شاهی بیک خان بود پس از ابوسعیدخان در  
خوارزم و آنسوی رود آمویه پادشاه شد و چندین بار بر روزگار کوچونچی خان

و ابو سعید خان فرمانروای خود بخراسان آمده و با سرداران شاه اسماعیل  
 جنگها نموده و بیشتر شهرهای خراسان و ایران و مردم بسیار کشته گردید  
 پس از دوازده سال شهریار بے برد

### پنجمین عبدالله خان

پور کوچم خان پس از عبیدالله خان در دشت آنسوی رود آموی  
 پادشاه شد پس از شش ماه درگذشت

### ششمین عبداللطیف خان

پس از عبدالله خان پنجم باری رسید او نیز سپه کوچم خان است  
 گروه نهمین و دهمین افغانان غلجانی و ابدالی

روزگار فرمانروایان هفده سال دو تن اند محمود و اشرف  
 نهمین محمود

پور میر و پس که بر روزگار شاه سلطان حسین از ستمکاری کرجیان بر  
 دادخواهی بدر بارشاهی آمده و ادرسی نیافت از آنجا بجائز خدافته  
 پس از برگشتن بعقب رها آمده که کین خان بلیکیر سکی را بکشت و بفرمان  
 روانی نوشت پس از ایند استمان کنجیر و خان نچو نچو اهی برادرش  
 کاشته شد و نیز کشته شد پس از آن محمد زمان شاملو فرستاده شد روز

راه ببرد میرویس را در قندهار پایه بلند شد و با توانائی بسیار هشت  
 سال فرمانزند پس از وی محمود و فرزندش اسد اللہ خان ابدالی فرمانروا  
 ہرات و قراہ را بچنگ آورده بکشت و در ہنگامی کہ شاہ سلطان حسین  
 در قزوین بود این را نیکو شمرده بدر بار پادشاهی عرض کرد بزرگان در بار  
 شمشیری برای او فرستاده ویرا حکمران قندهار ساختند پس از کیمیا  
 ماہشت سزار سوار از راہ سیستان و بلوچستان بطرف یزد و کرمان  
 آمدہ آنجا را تاراج نمود و در اندیشہ گرفتن اسپهان اقا داد از انجا رو سو  
 اسپهان آورده لشکر را در میان گرفت پس از چندی کشتن و کوشش  
 لشکر شاہ سلطان حسین را شکستہ شہر را بچنگ آورده بکشتن و خارت  
 کردن پرداخت پس از دو تہ سال سرنج سرود یوانکی گرفتار شد  
 اشرف افغان سپہر بردار خودش بچونخواہی پدر اورا بکشت و بہ  
 کشور داری پرداخت چنانکہ گذشت مدت ہفدہ سال این کردہ  
 ایران را ویران کردند تا کہ نادر شاہ افشار  
 انہا را برکنندہ و بر طرف کرد

بحسن سعی و اہتمام حاجیہ مجددت ہمراہ آقا میرزا محمد طالت الکتاب شہزاد  
 بظہ اقل بندکان میرزا مہدی شیرازی در بند بیٹی بزبور طبع درآمد

۸  
نامه خسروان  
دوستان پادشاهان  
پارس بزبان پارسی که شوند  
مردمان پوشیده کودکان  
است

چهارمین نامه  
از آغاز گروه قاجاریان تا این هنگام که سال بریکهزار و سیصد  
هشت میرود نگارنده چهارمین نامه میرزا محبت  
ملک الکتاب شیراز

بنام خدای سبحان آفرین

از آغاز پادشاهی چنانگیزی کرده قاجاریان تا این هنگام  
که ارومی بهشت ماه باستانی به هزار و و صد و شصت  
بزرگ کردی انجامیده و سال تازی هزار و سیصد و شصت  
رسیده شماره آهنگ و روزگار شهر یاری شان  
یکصد و چهل و شصت سال است

۱ محمد حسن خان قاجار ۲ آقا محمد خان قاجار ۳ خاقان  
فتحعلی شاه قاجار ۴ محمد شاه قاجار ۵ شاهنشاه  
ناصرالدین شاه قاجار که بزرگ دانش سپاه باو  
دوستان سرانین بهوشمند ترا و کرده قاجار از قرا چارنوین

پدر چهارم امیر تیمور کورکان و آنست در سال ۵۳ هـ که بلاکوخان بفرمان  
 منکو قاقان پور تولی فیروز چنگیز خان سلطنت ایران یافت و آنجا  
 که آهنگ عراق عرب کرد و از منکو قاقان فرمان رفت که از هر دو خانواد  
 مشول دو خانوار بیرون شده اند بجز یک باری در بند بادکن  
 ترکستان تا که از مصر و شام نشین کنند و آنما صد هزار خانوار بشمار  
 شدند و در آن سرزمین جایی گزیدند پس تاق نویان پور سامانویان  
 که مکتب از نویشیمان در کاه و سرزمینکان سپاه بلاکوخان بود، سر راه  
 او کوچ میداد چون بلاکوخان از جهلان رخت بر بست و  
 پسرش اباقا آن بجای پدر نشست اما یکی فرزندش ارغوخان را  
 به سر تاق نویان گذاشت و از لب رود جیحون تا قزل اقاق منگ  
 به تیول او باز داد چون اباقا آن بدو دجهلان نمود و پسرش  
 غازان خان در چار بابش با پادشاهی جایی کرد و این هنگام  
 سر تاق نویان هم از جهلان برفته بود و پسرش قاجار نویان که  
 ترا و کرده قاجار بدو پیوسته میشود و غازان خان اورا بجای پدر  
 سردار سپاه کرد و در آنک روز کاری خانواد او بسیار شدند  
 چون در ترککان حقیقتاً آئین است که به دلیری نامور میشوند

آنان را بنام بزرگان ایشان می نامند باین رو این گروه بقراچار  
 نام زد شدند چون قراچار در کفنت کوز زبان اندک کران بود و رفتند  
 قاجار شد چون پادشاهی او را در چنگیز خان در ایران بکران رفت  
 گروه قاجار بنا به خویشا و ندی و ایلیت به گروهی که در سرزمین شام  
 نشین داشتند پیوستند و آن سرزمین را از هجر خود نشین خوانند  
 و چون امیر تیمور کورکان در سال دوازدهم پادشاهی که برابر است  
 با سال ۸۰۳ تازی آهنگ شام کردند و ماند که آنها از سرزمین  
 شام کوچ داده بایران و ترکستان که جای نیایان آنهاست  
 نشین کردند پس آن گروه بایران زمین آمدند و بیشتر آنها راه ترکستان  
 پیش گرفتند و گروه قاجار در آذربایجان و کنجه و ایروان نشین  
 ساختند و در سال ۴۹۵ که شاه عباس بزرگ بر تخت شاهی  
 جای ساخت از انبوه این ولیسرا ن شکویده آنها را بخش ساخت  
 یک بخش که در کنجه نشین داشتند با نام آذوقه قرار میدادند و خود را قراچار  
 نامیدند پس از نام روز بروز کاستند و بخش دیگر غصدا ایلو که در مرو  
 جاداشتند چون مرو میران شد نام او مار شدند و بخش سوم که از  
 هر دو گروه در ولیسری بر زیادت بودند در ایروان بمیر میرفتند و نامشک

که شاه عباس آهنگ مازندران دستر اباد نمود و باره مبارک آباد را  
 و کرکان جلو ترکان بساگرد این گروه قاجار را در آنجا جاسی داد و آنها را که بر  
 سومی سر از دژ بودند به قاجار بخاری باش و شناس کردیدند و آن گروه  
 که بر فرود دژ بودند به قاجار شاقه باش نامزد گشتند و این گروه اشاقه  
 باش با اینکه از گروه دیگر در شمار گستر بودند در کار رزم و دلیری  
 زیاده بود و آشتند چند الفک بدین شمار کم بر تمام ایران دست یافتند  
 تا این هنگام بادشاهی می کنند

نخستین کس که از کجبه به استر اباد آمد شاه قلی خان پور مهدی خان  
 پسر ولی خان سرزند محمد قلی خان بود و در استر اباد بوجنتی کی از  
 سران که خدا کردید و از او و پسر پدید آمد یکی نامور به فتح علی خان  
 که نیاکان شاهان قاجار است و دیگری فضل علی آقا که پدر خوزین  
 نامدار است پس از مرگ شاه قلی خان مهین پور او فتح علی خان  
 سرور خاندان گشت و در آشوب افغان سرور سواد

از بهادران قاجار به گوک شاه سلطان حسین اسپهان بر دو چمن  
 ازت در جنگ افغانان ترک تازی نمود و بسیار کس از آنجا را بجاک افغان  
 و بسا هزاران سران آن سپاه را بر سر نیزه کرده در پیشگاه شاه بجاک ر؟

افکنند و درگاه شاد باریافت و شاه همیشه جهان کشار را با او بخشید  
 و آن همیشه تا این هنگام در دو مان قاجار بشکون نیک و  
 خجستهکی زیب که شاه میباشند چندی نگذشت که ملاباشی و حکیم باشی  
 و دیگر باریافتگان درگاه در کرداب اندیشه های دور و دراز افتاد  
 که مبادا در این آشوب فتنه خانی دل در کون کند و بهر او  
 پادشاهی بتازد و کاری بسازد بدین اندیشه پادشاه را بدکان مکران  
 ساختند فتنه خانی چون از اندیشه شاه آگاهی یافت آرزو شده  
 اسپهان را با افغانان گذاشته راه استرآباد برداشت پس از  
 رفتن او اسپهان بدست افغانان گشاده و شاه سلطان حسین  
 دست گیر شد آنگاه گروه افغانان درفش جهانگیری افروخته تا بر سر  
 زمین رسمی بتاختند مردم رسمی از بیدادگری افغانان پنا  
 به فتنه خانی از وی یاری خواستند و او بالشگری خود بخوار آهنگ  
 رسمی نمود و برابر هم آباد و راین با افغانان دوچار گشته از دور دیده  
 زده کشیدند از نیم روز تا هنگام فرود شدن آفتاب مروان جنگ  
 و در جنگ بودند چون جهان تاریک شد هر دو سپاه جنگ را دست  
 باز داشتند در آن هنگام فتنه خانی شنید که شاه و ملا سب از

آذربایجان بماندند آن آمده به کرد آوری سپاه پروانته همیخواهد با  
 افغانان رزم دهد و دشمنان پدر را بجزارساند پیشرفت کار را  
 در بازگشت بماندند و دیده بشتاب راه مانده اند بر داشت  
 و در شهر ساری شاه هلماسب را دیدار کرده پیش کاری میگیرند  
 گرفته با شاه باستر اباد آمد و از آنجا لشکری آراسته بخراسان  
 رفت چون مردی زیرک و کاروان بود و در همه کار با خود رسیدگی  
 میکرد و در کشور واری همیگت را با خود انبار نمیکرد این رفت را با شکر  
 نادر شد در پنهانی از او سخنان بخشش امیر شاهی میگفت تا آنکه فرمان  
 کشتن او را گرفت در بنکامیکه شکر مشهور را در میان گرفتند مهدی  
 بیگ قاجار دو لو کپفته نادران چو امر در آبگشت  
 چهل و دو سال در کیتی زندگانی کرد از ادیکت پسر بنام  
 محمد حسن خان در جهان یاد کار بماند  
 نخستین از آنان که شاهی نمود محمد حسن خان قاجار

پسر ختمی خان قاجار بیست و دلیس و توانا بود که از دور روزگاری  
 بجزار ساری نهادش کردن نماند نادر شاه چون مرتبه و پایگاه

اورا داشت در اندیشه کشش افآ و محمد حسن خان از اندیشه ما در آکا  
 یافته راه دشت برگرفت و در میان ترکمانان پناه گیر ماند چندی  
 بر نیاید که سپاهی راسته با ستر ابا و ما خلق آورد محمد زمان بیک  
 که در آن است کام فرمان روالی استر ابا در او داشت که بختی در  
 کمان را بیک با پنبه و خان که سر در نا در شاه بود پیوسته شد  
 و او را بشکری خوشخوار جنبش داده بخا کرکان آورد محمد حسن  
 خان جنگ را پذیره شده در برابر آورده راست کرد پس از  
 رزم از انبیا بهبو و خان را بشکست محمد زمان بیک و دیگر باره  
 از رزمگاه پشت کرده درده کشکا بدر باز ناری رسیده  
 چگونگی را باز نمود نا در شاه محمد حسین خان قاجار را بشکری که این  
 جنگ را تواند ساخت کرده به ستر ابا و فرستاد محمد حسین  
 خان استر ابا در او در میان گرفته از دوستان محمد حسن خان  
 برگردید است کرد سر برگرفت و لشکر او را پراکنده نمود و دیگر باره  
 محمد حسن خان بسوی دشت برقت و در میان ترکمانان جایی  
 گردنا در شاه بگردن ترکمانان سرمان کرد که محمد حسن خان راست  
 یسته بدرگاه فرستند بزرگان ترکمان انجمن شده گفتند باید

محمد حسن خان را بدرگاه نادری فرستاد و بکنه که بزرگ گروه بود بدین سخن سپهرستان  
 شدند او محمد حسن خان را در جای نهان کرده در میان انجمن آمد و گفت  
 ای بزرگان گروه ترکان سخن بر این بناوید که پورخت خان را دست  
 بسته بکشتن فرستید این کیفیت و لپک از سر بر گرفت در انجمن فکند  
 و گفت در سایه این لپک بنشینید و پاسخ نادر شاه را با زمان بگذراید  
 ترکانمان از گفتار او بچو شش آمده همه یکدل شدند که محمد حسن خان را از  
 میان خود کوچ دهند و در پاسخ نادر شاه بگویند که ما ندانیم در کجاست  
 پس محمد حسن خان با دوسر اسب و یکتن نوکر از میان ترکانان بیرون  
 شد و راه دشت برگرفت و در میان بیابان با آن نوکر بزیست  
 و خراکش همه از شکار مرغان بود و روزی چند شکار بدست نیامد  
 که پسته مانند پهلوی بر زمین نهادند و ماده مرگ شد در این هنگام از دور  
 سوارانی چند دید که بسوی او می آیند در اندیشه شد که در این بیابان آمد  
 شد سواران چه در باشد بر پاسی خواست و شمشیر بر گرفته بر کشید تا اگر مردم  
 نادر شاه باشند جنگ کند چون سواران نزدیک شدند و او  
 را دیدار کردند بسوی او تاختند و او را بتاختند و تخمتین خود ولی در  
 کلبش فرو دادند تا جانی گرفت آنکه گفتند شاد باش که نادر شاه

از جهان رخت بر بست پس او را بر کرسی سوار نمودند بمیان ایل و اوس  
 خود آوردند و در اندک روز لشکری ارادت کرده آهنگ استرا با نمودند و  
 آنجا را بدست آورده به تخت فرمانروایی بنیشت و دو سهیم چند  
 بر سر هفتاد و مردمان را بپاد و خودش مرده داد و تو مانا ت عراق  
 عجم و آذربایجان و اسپهان را زیر نگیین آورد و اندک اندک بر کشور  
 ایران و ترکستان دست یافت این جنگ کام سال ۱۱۰۶ اتاری  
 بود روزی نگذشت که کریمخان زند و فرزند خود صبری بر افر داشت  
 و بالشکری انبوه جنگ محمد حسن خان را ساخته شده به استرا با در و  
 آورد و در کردار لشکر بالشکران بنیشت و از این سوی محمد حسن خان  
 هر روز لشکری از شهر بیرون فرستاده با او رزم میدادند  
 و از سوی دیگر فرمان گردانان در لشکر او را فرو گرفتند  
 از دور و نزدیک بر آنها بشینجون برده و چند تن از سران لشکر او  
 کشته شدند کریمخان پایداری نتوانستند به دار و ق خود را گذارند  
 از کتل نعل شکن راه گریز پیش گرفت و محمد حسن خان بیدنگ با سپاه  
 کران و نبال سی آهنگ شیراز نموده کریمخان را در شب کمر  
 در این کار از قاجاریه یو خاری با شس از راه دشمنی ویرینه ترود و خا

باختند و از میدان ستیزه آویز راه گریز نمودند محمد حسن خان  
پیش رفت کار را در بازگشت دیده باستر اباد برگشت و  
گریبان و نبال وی لشکر کشیده روان شد و خود در تهر ان مانده  
شیخ علی خان زنده را با زندان فرستاد در میان استر اباد و شهر  
میان و در جنگ کجوتیغ سرافشان در شید محمد حسن خان شکست خورد  
در جز کلاباد بدست سبز علی نوکر خودش که از قاجاریه بخاری  
باش بود کشته شد و کریم خان بر کشور ایران دست یافت و  
از محمد حسن خان نه پسر در کیستی یاد کار ماند

۱ آقا محمد خان ۲ حسین قلی خان ۳ جعفر قلی خان  
۴ مصطفی قلی خان ۵ مرصضی قلی خان ۶ علی  
قلی خان ۷ رضا قلی خان ۸ مهدی قلی خان  
۹ عباس قلی خان



## دومین اقا محمد خان قاجار

هجدهمین پور محمد حسن خان پس از کشته شدن پسر بزرگش حسین قلی خان که هر  
 دو از یک مادر بودند کریم خان بیست و نهمین نوایشر از برده و پانزده سال  
 در بند گرفتار بود اگر چه کریم خان او را کریمی داشته بر دیگرانش برتری  
 کار و بار کشور و لشکر را از وی کنکاش نمی نمود و او در ایران و سیه  
 می گفت مگر فرمان رفتن به سبز باد را با و نمیداد تا آنگاه که کریم  
 خان رنجور شد و بخش افزون گشت این هنگام اقا محمد خان از  
 بصره آنکه پس از مرگ کریم خان در سبزه شیراز در بند نباشد  
 روزها به بجهانه شکار کردن و تخمیر افکندن با باز و یوز و خنجر  
 از خویشاوندان با مدد پگاه از دروازه شهر بیرون میشد تا هنگام  
 پسین چون دریافت میکرد که کریم خان زنده است بشهر در می آمد  
 تا روز سیزده ماه دوم از سال که هزار و یکصد و نود و سه از سبزه  
 دروازه شهر بانک تفنگ و آوازهای مایه های مردم بر شنید و آفت  
 که کریم خان در کنج است و آن آرمیده از همانجا باز میگردد  
 را سر داده با جهان کسیر بر او آرزو کرده و او سبزه باد و نغمه

از خوشیا و نذام تا تهر آن تاخت و در کاشان سزانه گریبان را  
 که از رشت میر و نذغارت منوچه پور امین آمد در آنجا سران قاجار  
 و خوانین نامدار سر بفرمایش نهادند پس از آن باز نذران رفت  
 و چندی با برادران خود کاوش و سازشست او علیمراد خان زند که  
 پس از گریبان تخت نشست باز پیشه گرفتن او اقا و به تهران آمده  
 بسیاری آریسته سرداری محمد طاهر خان و پیرش و پس  
 مراد خان باز نذران فرستاد از آن سوی آقا محمد خان  
 سپاه بسیاری گرد کرده برابر زندیان فرستاد و هر دو لشکر بهم  
 سرانجام زندیان شکست خوردند و علی مراد خان هم رنجور شده  
 از تهران آهنگ اسپهان نمود و در اسپهان بیماریش افزون  
 گشته بدو و جبهان نمود آقا محمد خان با لشکر و سران باز نذران  
 و قجر بیکه عراق آمده چکما کرد و سختیها کشید پس از نیروهای مردانه بر  
 لطفعلی خان که همین و پسین دو دمان زندیه بود چیره دست  
 گشته برادر نک و ارای ایران نشست و فرمان روائی زندیان  
 سپری شد و این هنگام اندیشه کرجستان را کرد و لشکر کشیده  
 ققلیس را غارت و ویران کرده برگشت و در تهر آن قتلگاشی کرده در

# آقا محمدخان قاجار

ماه دهم از سال ۱۲۱۱ آهنگ استرآباد و کرکان نموده کرده ترکانز اناخت و تا کر و ده نجرسان آورد  
از آنجا با سپاهی ابنوه آهنگ کرستان نمود پس از جنگجوی بسیار در روز شوشی ۱۲۱۱ ماه دوازدهم  
از سال ۱۲۱۱ بدست صمدخان  
فرش کشته شده ۵۶ سال از جهان





سپهین خاقان کشور پستان فتحعلی شاه

پور حسین قلی خان چون آوازه مرگ آقا محمد خان در شیراز گشود  
 وی کشت در آغاز سال ۱۲۱۲ با سپاه رزم خواه از شیراز  
 کوچ کرده در انجام ماه دوم همین سال به تخران آمد و در میان تهر و  
 و تخران با مصداق خان شقانی که بهوای سروری در سرش  
 افتاده بود جنگیده او را شکست داد و دنبال او تا آذربایجان  
 رفته سپاه او را پراکنده نمود و در ماه ششم همین سال به تخران  
 برگشت و کلاه کیانی بر سر نهاد و کشور ایران را زیر فرمان آورد  
 در این هنگام در خراسان اولاد شاه رخ شاه سرکشی کردند  
 و روزی چند دست و پا جنبانیدند لشکری آردت به بدلتو  
 روانه کرد و در آغاز ماه روزه سال ۱۲۱۸ شهر طوس که ایدون  
 به مشهد نامزد است کشته و نادر میرزا پور شاه رخ  
 دستگیر شده او را با گروهی از دودۀ نادری به تخران آورده  
 و از دستی بستنی رسانیدند و روزگار پادشاهی این هشتاد و  
 بیشتر نسکام بارد میان و روسیان و دیگر هم خاقان در

بود بجز سوسی رومی می آورد و دشمنان را زیر دست کرده پیرو  
 می شد از پارس و آذربایجان و لرستان و قزوین و کرمان  
 فرمان روایان و بزرگان هر کشور به استانبول می آمدند بنوازشهای  
 خسروانه و سرسرازمی گشتند و بیشتر روز کار خود را با بادانی و پیرانها  
 بسر میبرد در سال سنندار و دود و صد و پنجاه به اسپهان آمده در باغ  
 سعادت آباد خمرگاه افراشته نشین ساخت چندی نگذشت که  
 بر بستر بجز غنود و روز بروز بیماریش آرزو کن پز شکان هر چه در دستش  
 کوشیدند سودی نبخشید مگر شاه همه روزه خود را برابر چاکران درگاه  
 و پیران سپاه می نمود تا میباید امر و مانعیم مگر پادشاه را گنند و  
 از راه بگردند و پنجشنبه ۱۸ از ماه ششم سن سال سنکام فرو شد  
 اتفاقاً از جامه خواب جنبش کرد و خواست تا تن را بسیار اید و  
 خود را پیشکر به نماید هنوز بنده قبار استوار نگروه بود که از سختی  
 در دراز پای بنشیت وومی چند بر آورده همچنان را بدر و نمود  
 کالبدش را در شهر قم در همان کسب بدیکه میا و گروه بود بخاک  
 سپردند زمان زندگانی ۵۷ سال در کار جهاندریش  
 ۳۹ سال در شاهیست و دم مرن ۵۹ سپرد ۴۶ و خردگیتی باید کار گذشت



## چارمین محمد شاه قاجار

همین پور عباس میرزا چون آه از ترک خاقان در سبزه  
 کبوش وی رسید و شب هفتم از ماه هشتم ۱۲۵۰ کلاه کیانی بر سر  
 و چانه خسروالی در کمر و در روز چهارده کوچ کرده در ماه ششم روز  
 ۱۴ پرتو افکن گنجان شد شاهزادگان و بزرگان پیشین باز  
 وی شتافتند و با شوکت تمام بخت پادشاهی پانچ  
 تا چند در جشن بزرگی گرفتند و سیم بسیار سرداران و شکران  
 وزیر و پستان و بی نوایان بخش کرده مردمان را بنوید و کوشی  
 و نجوش ساخت و نواب ظل السلطان که با پراونک  
 خسرویی گذاشته بود از گروه پیشان گردیده پور شهرها نمود  
 همراه فخر الدوله در پیشگاه آمده سزاوار محراب شاهانه  
 گردید و از اندوه جان رستگاری یافت چندی نگذشت  
 اندیشه کشورستانی برداش راه یافته سپاهی ارگته در ۱۲۵۳  
 از تهران کوچ داده بسوی هرات و مرز بوم خاور زمین شتافت  
 شهر غوریا ن رازیر دست کرده آهنگ هرات نمود  
 هرات را در میان گرفت تا ده ماه جنگید مگر بسبب چند که بیشتر

از بی خبری سران سپاه بود و کار پیروان انگلیس مهم محبت و  
 اندازی کار گذار و ستیبه در کار و بار افتخار نشان برایشکار خرسند  
 بنیوادانین رو باره هراست کشاوه نشد شاه پیشرفت کار را  
 در بارگشت دیده در ۱۲۵۴ از بهرات کوچ نموده به تهران آمد و  
 ماه در تهران زیست کرده آهنگ اسپهان نمود و آنجا از آشوب  
 راه زمان در گردن کشان آسوده ساخت فرستادن انسال را در  
 اسپهان زیست از آنجا کوس بازگشت کوفته به تهران چندی  
 نگذشت که بخورشده پس از هفت سال بخوری در ۱۲۶۴ در کاخ  
 نوگیتی را بدو کرد و چهل سال و یازده ماه در جهان بسند  
 حارده سال و دو ماه هجده سال داری کرد  
 از نخبان اوست سنگام مرگ ازین با فرزندم بچوید که  
 این هجده سال پایدار نباشد با داد و دهش جاویدان آباد کن با مردم  
 نیکوئی نمایی از بهر کنکاش مردم داناگزین بدانیش را  
 با خود مسازم ساز مردم ناز نموده را در انجمن خود بار مده تاریخ نه  
 مینی زیر و پستان را با اندازه گناهشان بازخواست نما  
 در نگاه داشتن پیمان استوار باش در سزا و اوان مردم شتاب کن



چشمین شاهنشاهی ایران و توران و خسرو  
خسروان خاقان پور خاقان ناصر  
الدین شاه قاجار که نزدش شاه باو

بانادور سایه کردگار بر او زنگت جم هم سپنج کل در بهار مینویس  
بلند اختر شاه جم جاه فتح شاه قاجار چون کار گذاران شاهی  
وی را از مرگ پدراگاهی دادند از آذربایجان با کسان خویش بود  
به شکارگاه پدرا آورده روز ۲۱ ماه یازده از سال ۱۲۶۴ به تهران رسید  
شاهزادگان و اعیان و سرکردگان وی را پیشباز نمود  
باشکوه میار و به بار و در خسروانه آورد و در بهیم شمشیر یاری بر سر نهاد  
شاه فرزند پاک زاد بر او زنگت نوشت چون کعبه و تا چند  
شبهانه روز جشن کیانی با کردند و چنانچه سزاوار پادشاهی بود از زر و کوه  
و جاهای کران به باشاهزادگان و بزرگان و شکریمان بخند پس از آن  
بگامداری زیر پستان و کشور پر و اخت نخت سرداران کار  
از موده جای در کشور ایران بر کاشت و درفش و ادوی و اسود  
در مزد بوم ایران بر افراشت و دندان کرکان ستم پیشه را شکست  
و پنج درخت بیدار ازین کند نامی از بیداد و نشانی از ستم در مزرع

بوم ایران نماند و او در تاسو خود سلطان مراوه سید زار برای گوشمال  
 نرنگانان فرمان خسروای خراسان ساخت و ایلیان دانشمند  
 در ستان بخور شاهان یورپ و روم و روس و امریکا فرستاد  
 و درفش شیر و خورشید در جامانی که می بایست پرچم کشور از بلندی  
 و انش و روش کشور داری و زاکون و اوکتری و شیوه فرمانفرمانی  
 ایران پس نشان گشت و جهانی زیر سایه این جبهان پناه آسود  
 شده و بستان با آراست نامردم هزار آموزند و در سال ۱۲۸۲ پهلوان

بوسی شیوای شیوایان براق عرب شتافت و در آغاز سال ۱۲۹۰  
 به گلکشت قزقستان روان گردید شاه این آزردیدارش شاهان  
 گردیدند این سنگام که سال ۸۰۰ آتاری است چهل سال  
 است که زیب اقزای او زکات کیان میباشند و شاهزاده  
 از او مظفرالدین میرزا جامی نشین و فرمان خسروای آذربایکان اند

بمانی بر او رنگ جم از جبیند

بکام تو کرد و سپهر بلیند











